

قُلْ إِنَّمَا أَدْعِي إِلَىٰ رَحْمَةِ رَبِّيَ
فَإِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَأَيْتُ عَذَابَ النَّارِ

افتتاح النظير

۹۳

للفاضل الخیر ابادی علیہ رحمۃ الباری

في

تذید اقبال

مولوی حیدر علی راسپوری مولانا التوکل مسکن

بمختصیہ تصنیع راس المحمیین و رئیس المتکلمین مولانا سید شاہ سلیمان اشرف
صاحب القادی اہشتی

و فی بابہ نیر کا شید
دو پیران جو خلیہ تر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله حامداً واليه منتظراً وحبیباً الوجدی هو افضل ما سواه الیه متذرعاً وعلیه و علی
 اکه و صبحه مصلياً و مسلماً و بهم الیه تشفعاً و بحولی الله وقوته لمكانه الشیخ النجدي
 و اتباعه النجدي متدفعاً اذا دأبنا ونا العلامة حالاً و دعوی میکنم که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کمالات باشد متمتع بالذات است و هر چه متمتع بالذات است تحت قدرت
 آتی داخل نیست **قال الجاهل الذاهل** از تفصیل جواب دریافت خواهد شد
 انشاء الله تعالی که صفری محض کاذب است و کبریه هم مجمل کلام است فی الجملة
 نتیجه صرف فساد اعتقاد است بلکه محض الحاد و در صفات و آیات حضرت رب العباد
 جل و علا ان الذین یخفون فی آياتنا لا یخفون علینا در کریمه ان الله علی کل شیء قدير
 مساوی مذکور داخل کل شیء است مدعی معاند تاویل امتناع ذاتی آن کرده الا ان
 خارج میکند و خواهی دانست انشاء الله تعالی که همین تاویل الحاد و در صفات
 و آیات است **اقول** اگر این جاهل ذاهل از جهت غایت غوغائی او و تناسلی او در
 مادیات صفری که در الحاد و افاده مادیات قاصده سطحی از نا فهم خفای دارد در ردی رود و در

سید جمال صاحب
 نادران آراش
 غافل و زار
 گفته اند

یغنا و تش عذر خواه او تواند بود اما قول او کبری هم محل کلام است کاشف است
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
 صوری است و بس صحیح مقدوریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذین او این بدیهی اولی را
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغبیا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه آنست
 بحسب این چنین کسان که بهت آنها در علوم هر خواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
 است در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
 قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والاتناع الذاتین
 یحیلان المقدوریه و فی موضع آخر منه علمه تعالی عیم المفومات کلمات الممكنة والواجبة
 والمتنعة فوامع من القدرة لانهما تختص بالمکنات و دون الواجبات والمتنعات و فی
 شرح العقائد العصبیه المصحح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل
 کلام است الحادین قائل ظاهر است چه متمنعات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
 نیستند باینکه در بعض متمنعات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض متمنعات
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض متمنعات بالذات
 تحت قدرت داخل باشند و بعض متمنعات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
 پس ازین کلام قائل ظاهر است که او داخل بودن شریک الباری و عدم واجب
 سبحانه و مجز و جمل و جسم و تجز و سبحانه تحت قدرت تجویز میکند حالا سیکه فهم دارد
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد چیست و فساد العقیده و ملحد کیست هزاران
 هزار مفومات اینچنان بستند که مصداق و معنونات آنها متمنعات بالذات اند قول بعدم
 دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد تواند بود آری تجویز دخول متمنعات بالذات تحت
 قدرت چنانکه این بیهیایان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد میکشد

و عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیء نیست از جمله آثار بلاوت او اینست که این قائل صفات کمالیه واجب الوجود سبحانه را و اقصاف او سبحانه را بنقصان و قیاس ممکن ذاتی میداند و میگوید که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا دخل متنعات ذاتیه تحت قدرت الهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیء داخل می انکار دین مجازفت را چه توان گفت به حماقت هائی او دین نامه سیاه او بسیار است بلکه حماقت هائی او دین جزافات نامه نسبت حماقت هائی جلیبیه او که زائد از حد شمار است شش نمونه از خوار است قال اللباس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال مختلال حرفی از دفتر محامد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله و سلم سوائی آنچه از وحی متکوث ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و اعتیاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متکوث ثابت است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید تفسیر منظر هست تلك الرسل اشاره الی جماعة المرسلین التي علمت بقوله واذك لمن المرسلین واللام للاستفراق والموصوف مع الصفة مبتدأ خبره وفضلنا بعضهم علی بعض الفضل بوزیادة احد اشیتین علی آفة فی وصف مشترک بینها و فی العرف والاصطلاح حیث فی ذلك بالکمال وهو یقتضی ما فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان كان احدهما مختصا بوصف کمال و الآخر بوصف کمال آخر فلكل واحد منهما فضل جزوی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی فی استحقاق الثواب والثواب والفضل الکلی لمن له زیادة الثواب و مزیة القرب عند الله تعالى فالرسل والانبیاء علیهم السلام شرفکار فی درجۃ الرسالة والنبوة و موجبات الاثر والثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالی بنا بر علی کثرة الثواب و مزید القرب الی الله كما هو الا الله تعالی و قد یدرک بعض ذلک تعلیمه تعالی بقوله یسئلونکم عن کلام الله

اینجا
نشان داده
که در
تفسیر
قرآن
موجود
است

قال اهل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه وهذه الاية
 لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
 كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
 ما اوحى يشقان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم
 على بعضهم فغنى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى العزم من الرسل
 على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص بنا محمد صلى الله عليه
 وسلم ثابت ذلك بوجوه غير متناهية والعقد عليه الاجماع عن ابي سعيد بن الخدري روى قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدي لواء الحمد
 ولا فخر ما من نبي آدم من سواه الا تحت لوائى وانا اول من تلتحق عنه الارض ولا فخر وانا
 اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذي وابن ماجه وعن ابن عباس رضى قال
 جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم
 يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خيلا وقال آخر موسى كلمة الله خيلا وقال آخر
 عيسى كلمة الله وروحه وقال اخر ادم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
 وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لانا جميع الله
 ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
 يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لي فدخلني ومضى فاسترا المومنين
 ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر رواه الترمذي والدارمي وعن جابر
 رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا فخر وانا
 خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمي وعن
 ابى بن كعب قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

جمیع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور مفهوم
 جمیع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
 این است که مصداق اجتماع انقیضین هر چه باشد و مصداق اجتماع اثبات و نفی هر چه
 شد محال بالذات و ممتنع عقلی است مثلاً هر چه مصداق ابیض و لا ابیض که انقیضین اند
 مصداق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و مصداق بینا و نابینا که انقیضین اند الی
 بر ذلک مالا یعد و لا یحصی باشد محال بالذات و ممتنع عقلی است که این قاصر از ذهن
 پیدا الطبع گمان نبرد که مصداق ابیض و لا ابیض و مصداق کاتب و لا کاتب و مصداق
 بینا و نابینا مثلاً ممتنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه ممتنع یا غیر است ازین جهت که بر آن
 جمیع انقیضین صادق می یابیم هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین ممتنع ذاتی نیست
 منع ذاتی مصداق آنست هر چه باشد پس آنچه مصداق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
 نیست کرده شود ممتنع بالذات است چه مصداق اجتماع انقیضین است و نیز بر آنچه مستلزم
 قیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است چنانکه لا تنافی
 فعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنافی است یا وجود جز لا یتجزی که بر تقدیر
 عن آن مستلزم تجزئ است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
 است مساوی ممتنع بالذات است اذ انهم یذایسگویم که از حدیث حضرت ابو سعید
 مدنی متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
 تلوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و جمیع نفوس کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت درو
 فته شود یا نه علی الثانی آن مفروض مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
 در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آن
 صداتی مساوی و لا مساوی شد پس ممتنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول آنگنا صلی الله علیه وسلم و عموم
 من بهواه داخل اند العیا ذی باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این صفت
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتناع انقیضیه
 شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتناع انقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی همین حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من یشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نتواند بود پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من یشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من یشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر انحصار
 صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض نتواند شد و موسع گونه خلاف المفروض مسلم زیرا که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موجود است اندیستلزم ان
 لا یكون المساوی مساوی یا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نباشد فلذا یكون ما فیه
 مساوی یا مساوی یا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متنعاً بالذات
 و علی التقادیر كلها آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتناع انقیضیه
 فیکون متنعاً بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد رقبة
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در

معموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول شافع موصوف نباشد مساوی
مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد اول شافع و اول شافع باشد بحسب التقدير
و اول شافع و شافع نباشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
فهم مصداق اجتماع النقیضین فهو متنع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو
متنع بالذات و علی هذا القیاس از حدیث ابن عباس عن امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد یوم القيمة تحت آدم فمن دونه وانا اول
شافع و اول شافع یوم القيمة وانا مخرج حق است که ذکرنا هم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
من یحک حلق الجنة امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود و عموم من یحک حلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی
مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحریک حلق الجنة بر او اقدم
است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
المساوات پس او در تحریک حلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو تقدم الشیء علی نفسه یعنی
تقدم تحرکیه حلق الجنة علی تحرکیه حلق الجنة و نیز از برین تقدیر اول من یحک حلق الجنة نتواند
بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من یحک حلق الجنة است آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و عموم من یحک حلق الجنة که مضاف الیه اول است داخل باشد
برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آدم
مصداق اجتماع النقیضین است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
اکرم الاولین و الاخرین علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
علی الله بر سایر اولین و آخرین امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
بوظاهر است زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اکرم الاولین و الاخرین
علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اکرم الاولین و الاخرین نباشد بنا بر علی و قوله

فی الاولین والاخرین الذی اشیعت الاکرم الیههم فی قوله صلی الله علیه وسلم انا اکرم الاولین والاخرین
 والاخرین واکلا بر تقدیر وجودش ودر عموم الاولین والاخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد وعلی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست وهم آن بمصادق اجتماع انقیضین
 است فیکون ممتنعا بالذات واز حدیث جابر رضی الله تعالی عنه که در آن وانا خاتم النبیین انا
 اول شافع وشفیع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم النبیین داخل نباشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این فصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه به عقل تعدد خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و نافی تجویز میکنند فنضوح آن عنقریب بوضوح می آید و از حدیث
 ابی ابن کعب که در آن اذا کان یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم النبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سایر النبیین اندا امام او نیز خواهد بود
 و او امام النبیین نتواند بود پس او مساوی نشد یا در عموم النبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی التقادیرین او مساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصادق اجتماع انقیضین و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فهو متنع بالذات
 لما فی المقدمة المسمدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم عن یسین العرش لیس احد من
 الخلاق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم و نعوت کمال متحقق و مبهرج است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش
 یا او موصوفت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر موصوفت باین صفت باشد
 لازم است که قائم آن مقام باشد و نباشد لکن الصادق المصدوق صلی الله علیه وسلم
 لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیری فهو مصادق اجتماع انقیضین و نیز وجودش

مستلزم عدم آنست فو متنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن ارشاد شده
 اعلی درجه فی الجنة لاینا لها الا جلی واحد از جوان ال کون انما هو نیز امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله
 است ذاین العابد باین اعتراف دارد و هم اعتراف دارد و باینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قدر فرض مساوی یا بعف و علی الاول لازم است که فاعل
 آن درجه باشد بنا علی التقدیر و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پس فو مصداق اجتماع النقیضین و هم
 وجودش مستلزم عدم آنست فو متنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نعوت
 کمال محقق و مبهر من است و هر چند ازین احادیث که نصوص اند بر اینکه نعوت محقق
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در آن احادیث مذکور اند در دو ذات مشترک نتوانند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول باجماع النقیضین و فرض آن شیء است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت وصفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد ظاهر با هر است الا چون مخاطب نا انجرا بحد من الحمار
 و الکفر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرض غایت و حمایت
 و تنهایی او در جبال و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و لیس احد من الخلق
 یقوم ذلک المقام غیری و بعد ذکر حدیث لاینا لها الا جلی واحد و لیس از اعتراف باینکه نائل این
 درجه علی نخواهد بود و مگر علی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه خواهد بود و ظاهر
 اینکه بعد تسلیم ثبوت صفت لایقوم ذلک المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نائل آند چه که نائل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 صفات و نعوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد و تجویز امکان چیز نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از طرف غیبات
 و نادانی و غایت جهل و بی ایمانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فصل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ازین حدیث می فهمد این از ایمان گذشته بحقیق را تا مل صدق می نامد و لفظ
 سلوا و ارجو را که تواضع اراشاد شده است و بطبی گفته سلوا اللهی الوسیلة و اما طلب صلی الله
 علیه و سلم من امته الدعا الی الطلب الوسیلة افتقار الی الله تعالی بهما النفسه و لیس فی شتاب
 او یکون ارشاد هم فی ان بطیب کل من هم من صاحب الدعا له بربک محمول می نماید و اگر این قمت
 شما عقل ایمان داشتی از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان
 آوردی و و نبال آن و جلال کذاب گذاشتی چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن اعلی درجات
 است که ذیل آن و کس متشاکر نتواند شد که لاینا لما الابرار واحد پس با وصف تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن اعلی درجات که لاینا لما الابرار واحد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم درین صفت تجویز اجتماع انقیضین است و هرگاه که از همین حدیث است
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع انقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 مستحق شد اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم اعلی بالاعتل است غایت حماقت این حق تعالی است
 که دو مقدمه باینکه نائل این درجه علی اعلی مخلوقات است دوم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نائل این درجه اعلی است تمهید نموده که ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل این درجه
 اعلی است و نائل این درجه اعلی مخلوقات است بمعنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اعلی مخلوقات است و انصاف لاینا لما الابرار واحد متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف
 است بذیل درجه که دیگری نائل آن درجه موصوف نیست پس با وصف تسلیم نمودن آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم باین نعمت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین نعمت تجویز و اجتماع

این فیضین است یا آن مگر این قائل چنین تجویز کند که دیگری مصحوب بدین نعت گردد و این نعت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب نشود و بر این تقدیر هم مساوات نماید بر این تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير لا یفوت متنع بالذات از جهه بدین ابی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این چهار صحابہ جبل
 کذب بر آن دجال کذاب هم مرتب سخا بر این است حال تامل صادق این تامل کاذب اما قوله
 مگر واقع شدن نیست لا تمناعه بالغير و چه عذیده باطل است چه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بوجه کثیره ثابت و مبهور شد و علی تقدیر التزل نیز این قول بے ربط و بمعنی است
 زیرا که این جا بمل نامفهم میگوید که چون تامل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک کما یو صرح فی کتب الکلام و سیاتی نقل عبارتها انشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدن نیست لا تمناعه بالغير چون ممنوع بالغير بر دو گونه است یکی آن ممنوع بالغير که مستلزم ممنوع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 عامه متکلیفین است که زیادت صفات قایل اند و عدم آنها را ممنوع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و دوم آن ممنوع بالغير
 که مستلزم ممنوع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بوقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود و در این غبی نامفهم از امتناع بالغير در قول اول لا تمناعه بالغير چه باشد اگر مرادش نیست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممنوع بالغير از قبیل ثانی
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و هر کذبه سبحانه و این قائل هم بطلان این شیخ اعتراف دارد و سیاتی انشاء الله
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم ممنوع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحت قدرت داخل نتواند بود چنانکه عدم صفات کما لیل و
 سبحانه نزد تکلیف تحت قدرت داخل نیست فعلی هذا الشق یطبل قوله قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت می شود و قال لا اله الا الله یعنی همانکه این همه حادث بر عدم
 وجود مساوی دلالت میکنند بر عدم امکان ذاتی و علما و محدثین جوامع الله العزیز عناوین
 سایر المسلمین در تدریس فضائل و محامد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم سعی بلیغ نموده
 و کثیر حدیثی خواهر بود که در آن ذکر فضیلت مذکور بوده باشد و علما و محدثین آنرا ترک کرده باشند
 لیکن هیچ یک تصریح نکرده اند اشاره حدیث که دال بر امتناع ذاتی مساوی مذکور باشد
 مذکور نموده و نه هیچ یک از عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی مساوی مذکور تخصیص کرده بلکه
 بر عکس آن تخصیص و لای عقلیه قطعیه ماخوذه از قرآن مجید و غیره دلالت میکنند که مساوی مذکور
 ممکن است و داخل تحت عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی دال بر عموم قدرت الهی و مشاهدات
 عارفین بالله رب العالمین نیز با امکان ذاتی مساوی مذکور و دخول وی تحت قدرت کامله
 حکم میکنند چنانچه اینهمه خواهد آمد انشاء الله تعالیٰ اقول سابق گذشت که از احادیث سابقه
 امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق است و هم از حدیث جابر رضی الله عنه
 که متفق علیه است و در آن بعثت الی الناس عامه ارشاد شده است نیز از امتناع ذاتی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش یا
 او مبعوث الی الخلق عامه باشد یا نباشد اگر نباشد مساوی آنحضرت صلعم نشود و اگر مبعوث
 الی الخلق عامه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت او باشد معاذ الله پس برین تقدیر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث الی الخلق عامه نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و چون
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت که بعثت الی الناس عامه مبعوث اند بعد تسلیم صوفیت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است که آن مساوی بر تقدیر وجودش از امت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی نتواند بود پس بر تقدیر وجود مساوی مستلزم

الحمد لله
 از حدیث
 جابر رضی الله عنه
 متحقق است
 و در آن
 بعثت الی الناس
 عامه ارشاد
 شده است

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدلش باشد متمنع بالذات است و از حدیث ابی هریره
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است ارسلت الی الخلق عامته ختم
 بی انبیون نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشود
 و اگر یافته شوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافی باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از است
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نباشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به انبیون در آن یافته شود برین تقدیر ضرورت است که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم به انبیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشوند
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشود بهر کیفیت وجود مساوی مستلزم عدم آنست هر چه وجودش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه از این غیبی نا فهم بلکه حیوان لا یعقل متخیل کرده است که احتمال
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکسان باشد
 برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند و این بقیق حمار سه و نفیق غرابی را در احوال مستانفه
 بغایت مدوشد از زبان کج معج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل نه است
 بلا دلت و ناهمی آنست چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او
 ناسخ همه مل و دین او موبد او و مبعوث الی الخلق کافی باشد و هر که در زمان او و بعد
 زمان او باشد از است او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به انبیون
 و معنی خاتم النبیین که این جمیع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان او نبی دیگر باشد ملت او ناسخ مل نشود و دین او
 موبد نشود و او مبعوث الی الخلق کافی نشود و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از است او نشود پس بر این احتمال که این آحق نا فهم از جهت نفهمیدن معنی خاتم الانبیا یا ختم
 غایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بود و آنچه تفصیل این است اینست

می آید پس احادیث مذکوره چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن
 دلالت می کند و نه نفییدن دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غیاوت
 و جهالت و ضلالت این پلید نا فهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است و لیکن من نمی چیل الله که نور افشا له نور و چون پیش ازین از سیدنا کسی
 تقوه به چو کلمات لایمنی که آن مفضل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان برآمده
 به کهنم شتافت نکرده بود و علمای دین را ضرورت تصریح بر امتناع ذاتی مساوی پیش نماده
 بود و خصوص قطیعه قرآنی منتهات ذاتی را شامل نیستند و بچک دلیل عقلی و نقلی بر امکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخول آن تحت عموم و شمول خصوص قطیعه متوهم گردد و از مشایخ
 عارفین بالله امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین
 بالله چکار آن شیطان مقتدایش انکار حضرات عارفین بالله می نمود این ملحد ذکر عارفین بالله
 برای تمییس می نماید افاد استاذنا بیان کبری این است که اگر بچک ممتنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الا انقلاب من الامتناع الی ذاتی الهی
 الامکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد **قال المجتهد المصنف** الحق بامتناع بالذات استحقاق و لیاقت
 استقاده و قابلیت فیض و جو و از جناب مفضی الخیر و الجود نمیداند و درین هیچ کلام نیست
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن ممتنع بالذات میدانند آن
 ممتنع بالذات نفس الامر است یا نه انقلابات و استحالات باعتبار کون و فساد و صور نوعیه
 جوهریه نصریه که مشاهد و رای الیهین است فلا سفسه جائز میدانند و انقلاب اعراض و افعال
 بانواع جوهریه ممتنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از صحاح اجادیش ثابت است که اعمال
 حسن و سیمه بصورت انسانی متقلب گشته و قبر نزد میت لازم خواهند بود و نیز در وزن
 اعمال اقوال است یکی از ان اینست که اعمال متجسده موزون خواهند شد و نیز موت که

سبب
 از اجابت
 سبب
 از اجابت
 سبب
 از اجابت
 سبب
 از اجابت

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده
 در معانیه هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهرا و اعتقاد
 فلسفی بسیار اند به همین چند اشکله از خوف تطویل اکتفا رفت حال پیشوایان این متفلسفی این است
 بیان حال او باید کرد قیاس کن رنگستان من بهار مرا و انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
 که اوستی متنازع فیہ نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر ذاتی است و مدعی
 مستعرض آنرا متمنع بالذات میدانند اقول این گویا جمل اول گفته است که کبری محل کلام
 هست الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متمنع
 ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
 که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن را متمنع بالذات میدانند آن متمنع
 بالذات و نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چرا گوید خورده
 گفته بود که کبری محل کلام است مگر در و غلور حافظه نباشد و صغری را بوجه قاطعه باثبات
 رسانیدیم و آئیده هم وجه اثبات آن را شنیدیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
 کبری را نقل کرده کلام در صغری کرد و دیگر بیوده گوئی آغاز نداد تا مردمان را در و هم این اندازد
 که کلام در کبری میکند اما قوله انقلابات و استحالات الی آخر ما قال نخست از بدین مجامع
 است چه انقلاب از امتناع ذاتی سوئی امکان ذاتی مستحیل بالذات است با تفاتی
 بهر عقل و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابجاث الممكن ان الامکان
 لازمه للممکنه الممكنه لا یجوز الفکا کما عمنه والالباز خلوا الممکنه عنه فینقلب الممكن متمنعا او واجبنا
 ان کان خلوا عمنه بزواله عنها او بالعکس ای ینقلب الممكن او الواجب ممکنا انکان خلوا عمنه
 کما ذکرنا بعدا لم یکن وانه ای جواز خلوا عمنه علی احد الیهین بنفی الامان بن الضروریات
 فیرفع الوثوق عن حکم العقل بوجوب الواجب و استحالة استحیلات و جواز الجائزات
 لجواز انقلاب بعضها الی بعض حیثین و کما یستسطع طایفه البطلان انتهی و این بیوده که در آورده

کلام درین محمول
 جمل و جمل و جمل
 غیاث جمل و جمل
 بسیار زیادان
 معنی الارب -

اشتباه است صاف بگوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست
 ذکر انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و افعال با انواع جوهریه باین مقام
 ربطی ندارد و کلام ما این است که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات
 است این هرزه سر و پیو ده گوئی را باین مقام چه علاقه این احمق تعلق دارد تا باینهم نمی فهمد
 تا بطلب علمیه چه رسد پیشوایان استاذ مالیمه مجتهدین اندویشوایان این بیدین دها جلایه طلبان
 که انصاف خدای تعالی را بقبح و فواحش و نقایص و اتماع النقیضین و آنچه را که وجودش
 مستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من سکا یدیم و نجاهم
 من مفاسد هم و عقاید هم افا و استاذ الاساتذه چه عجز عبارت است از عدم قدرت علی
 من شأنه ان کون مقدور او متمنع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز او سبحانه
 تعالی نمی تواند شد **قال البجین الحیان** اقول متمنع ذاتی نفس الامری مقدور نیست
 فاما ممکن ذاتی که متمنع ذاتی زحی باشد چنانکه در ما نحن فیه است و خواهد آمد انشاء الله تعالی
 پس بیشک آن مقدور است مخفی نماند که تعریف عجز عبارت مذکوره ازین علامه گیکانه زمانه
 عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم قدرت یا بمعنی مقدوریت است پس
 عدم قدرت صحت آن شی خواهد بود که مقدوریت از ان معدوم شده و عجز صفت فاعل است
 و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد تر از اول است کما لا یخفی علی اهل العلم اقول
 ببراهین قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات که مصداق اجتماع
 النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست باثبات رسانیدیم و منکشف گردانیدیم اگر احمق
 جابل و معاندی بتجابل نفخه و از ان جهود نماید در افتضاح خود می افزاید پس آن تحت قدرت
 بهیچ دیگر متنععات ذاتیه و اعل نیست اما قوله مخفی نماند انحر بسا عجیب است بی بهره ماندن این
 احمق از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که یچاره از عجزیت هم
 محض بی بهره است که از غایت سفاقت لفظ علی را که ناسخ آنرا به صورت عن نوشت لفظ

لا یجوز کاتبه
 بکس فی زوایا زنده
 چیزی را که پیش
 از او مادرش
 پیرست باشد پیش
 از او مادر باشد
 در سبب التعلیل

عن قرار داده آن را در نتیجه اعتراض گردانید و علی التماسیم اگر لفظ نحن بجای لفظ علی با استعمال آید
 چه باک قال فی القاموس عن تخلفه علی ثلثه اوجه کیون حرفا جارا و اما عشره معان المجاوزة
 سافون البلد البدل لا تجزی نفس عن نفس الاستعلاء فانما یجلی عن نفسه انتهى ما اردنا نقله
 و فی الصلاح و قد یقع عن موضع علی نحو لا افضل فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروف
 الجبر تنوب بعضها عن بعض اذ لم یلتبس المعنی این بحین را که از عربیت نابلد است و همچو اعتراض
 معذورتوان داشت افا داستا ذی مثلا اگر کسی گوید اوسبحانه تعالی بر خلق نظیر و شریک خود
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتقاء انقیضین تا در میست نتوان گفت که این قول بجز اوسبحانه
 و تعالی است فاللیل العنید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و شیا مذکوره قول بجز اوسبحانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار را می بخلاف او واقع شده آن را مستحکم گردانید
 چنانکه ایمان ابواب داوخال کفار در حجت و خلق نظیر و مساوی معلوم در ما نحن فیه چنانکه مدعی
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بدیشک قول بجز اوسبحانه
 است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا اقول روشن و مبهرین شد که مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کمال مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش
 مستلزم عدم آنست و مصداق اجتماع انقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم عدمه
 متنع بالذات است بهیچ وجهی این پدیدجا است افا و الاستا و آیات اله
 بر عموم قدرت اوسبحانه نحو قوله تعالی و الله علی کل شیء قذیر و قوله سبحانه و کان الله
 علی کل شیء متقدرا الی غیر ذلک متناول ممنوعات عقلی نیست چه متنع عقلی شیء نیست تا در
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجدد الابلد اقول ممنوعات عقلی که در نفس الامر ممنوعات
 عقلی باشند بدیشک در عموم کل شیء داخل نیست فانما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن
 ممنوعات عقلی دانسته باشند چنانکه بجهل آن مساوی و برابر است در ما نحن فیه
 بلاریب در عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

علی یکین فاعلم
 و ان سره و کلمات
 نیا بدیشک کما یجزم
 دیده در است از حق
 بر گرد و باطل
 ستیمنده و در حق
 فی را سر کشا
 متنی الاربانه

علی بکون فاعلم
 خیرت و جمال
 کند و از احادیث
 رافضی و غیره
 و خصوصیت و جمال
 نمودن و از حق
 بدیشک

آیات الله تعالی و مخرج این منجمه مصداق کریمه ان الذین یحیدون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما یجی تفصیلاً انشاء الله تعالی اقول بهر این قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق اجتماع
 النقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعدمه در عموم و الله علی کل شیء قذیر الحاد است
 چنانکه گذشت و سیاقی و معنای داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقاً کوم بعدوم باشند ازلاً
 و ابداً و شیء خلاف مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقف المقصد السادس
 فی ان المعدم شیء ام لا و انها من امات المسائل الكلامیه فقال غیر ابی الحسن البهری و ابی
 المنذیل العلوف و الکعبی من المعتبر له ان المعدم و الممكن شیء فان المیهنة عندهم غیر الوجود و معروضة
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقدانی الخارج و انما قید المعدم و الممكن لان الممتنع منه منفی لا تقر له
 اصلاً اتفاقاً و منعه الاشاعره مطلقاً ای فی المعدم و الممكن و الممتنع جمیعاً فقالوا المعدم
 الممكن لیس شیء کالمعدم و الممتنع لان الوجود عندهم نفس الحقیقه برفعها و بهای بها
 و مذهب الیه الاشاعره قال الحکماء ایضاً انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از خود
 فهم آن را ممتنعات عقلی دانسته باشد چنانکه بمنجمه آن مساوی و برابر است در این
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که بمنی بر کدام مذهب است که
 این لمجد هم بعدوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلاً و ابداً اعتراض دارد
 پس معلوم نمی شود که این لا مذهب دخول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب بمنی کرده است
 مگر آن بجای از جهل معذور است هر چه در ذهن کش میگیرد و میباید می گوید فاد استادی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان بمتنعات عقلی و استحیلات ذاتیه تهاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجیده انکار دایمان و
 توحید را بر کنار گذارد و قال لا اله الا الله اقول چنانکه تهاشی کسی از نفی قدرت او بجهان و تنجات
 بر استحیلات ذاتیه نفس الامریه باعتقاد اسارت ادب حضرت ذوالجلال الکبیر المتعال

الحکماء
 و مذهب الیه
 و الکعبی
 من المعتبر
 له ان المعدم
 و الممكن شیء
 فان المیهنة
 عندهم غیر
 الوجود و معروضة
 له و قد تخلو
 عنه مع کونها
 متقدانی الخارج
 و انما قید
 المعدم و الممكن
 لان الممتنع
 منه منفی لا
 تقر له اصلاً
 اتفاقاً و منعه
 الاشاعره
 مطلقاً ای فی
 المعدم و
 الممكن و
 الممتنع
 جمیعاً فقالوا
 المعدم
 الممكن لیس
 شیء کالمعدم
 و الممتنع لان
 الوجود عندهم
 نفس الحقیقه
 برفعها و بهای
 بها و مذهب
 الیه الاشاعره
 قال الحکماء
 ایضاً انتهى
 پس قول او
 فاما ممکنات
 ذاتی که از
 خود فهم آن
 را ممتنعات
 عقلی دانسته
 باشد چنانکه
 بمنجمه آن
 مساوی و برابر
 است در این
 فیه بلاریب
 در عموم کل
 شیء داخل است
 معلوم نیست
 که بمنی بر
 کدام مذهب
 است که این
 لمجد هم بعدوم
 بودن مساوی
 که در آن کلام
 است ازلاً و
 ابداً اعتراض
 دارد پس
 معلوم نمی
 شود که این
 لا مذهب
 دخول آن را
 در عموم شیء
 بر کدام
 مذهب بمنی
 کرده است
 مگر آن بجای
 از جهل معذور
 است هر چه در
 ذهن کش می
 گیرد و میباید
 می گوید فاد
 استادی
 العلامة اگر
 کسی از نفی
 قدرت او بجهان
 بمتنعات عقلی
 و استحیلات
 ذاتیه تهاشی
 کند و این را
 از باب اسارت
 ادب نسبت
 بحضرت کبری
 ایزدی جلشانه
 و غیر مجیده
 انکار دایمان
 و توحید را بر
 کنار گذارد
 و قال لا اله
 الا الله اقول
 چنانکه تهاشی
 کسی از نفی
 قدرت او بجهان
 و تنجات
 بر استحیلات
 ذاتیه نفس
 الامریه
 باعتقاد
 اسارت ادب
 حضرت ذوالجلال
 الکبیر المتعال

جل جلاله و عمر ذالو حجب تفریز از ایمان و توحید است همچنین است توحشی کسی از اثبات
 قدرت کامله شامله بر اینجا و آن ممکنات ذاتیه که اخبار الکی و یا علم الکی یا غیر آنها سوار ذات
 پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و مفیض الخیر و البود مقتضی امتناع آنها شده
 باشد چنانکه توحشی از اثبات قدرت کامله بخلق مثل و مساوی آنحضرت خیر البریات افضل
 الوجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و صحابه بعین
 و سلم که ممکن بالذات متمنع بال غیر است و اخبار و علم الکی بعد از خلق آن متعلق شده متمنع
 بال غیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر
 کسی آن را بوسوسه شیطانیه و در جواب نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات
 قرار داده از مقدورات الکی اخراج کند این هر دو کس ایمان فراموش با هم بدوش
 و با محبوب الحاد و اگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود و فصل می آید انشاء الله تعالی
 اقوال تحقیق پیوسته و آئینده را هم تحقیق خواهد رسید و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش مستلزم عدم است
 متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از تعنت
 و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت
 الکی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری
 جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم
 آنها که ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است نزد متکلمین تحت قدرت الکی داخل نیست و اعتقاد
 بدخول آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلاً این تعنت بی ایمان اگر
 از اتباع آن و جال شیطان توبه نمی کند و اعتزال نمی گزیند عنقریب و خامت و عاقبت
 می بیند و به پهلوی او در کج جهنم می نشیند و فصل می آید انشاء الله تعالی افاد است
 المحقق و باسکان شریک او تعالی و عدم او سبحانه و باسکان اتصاف

از جحانه نقایص و قبایح و تبسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه منتفعات ذاتیه
 اند و اگر مقدر باشد بلا شبهه ممکن باشد تعالی الله عما یصفون قال الغبی الغوی
 اقول بحکمته شارحیه بلفظ اینهمه اتصاف بنقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف منتفع بذات خود است چنانکه معتبر درین
 قول تصریح بدان کرده یا منتفع لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول ما که این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا ممکن
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علماء پس میگویم که اتصاف معنی اسمی است
 طرفین را یعنی اتصاف شئی بشئی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق و تصور پس هر گاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شئی تبعا لازم می آید
 چنانکه در لفظ ابتدا که چون تصور معنی آن میکنم تصور طرفین اول لازم می آید یعنی ابتدا شئی
 از شئی لیکن آنچه لازم ذاتی اوست مطلق دو شئی است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدریست افرادش افراد صمی خواهد بود و کلی بنسبت افراد صمی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد با واجب بالذات یا ممکن بالذات یا منتفع
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی و ریخاشش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و ممکن و منتفع و چون در اتصاف منتفع ذاتی بصفت کلاهی است
 پس طویل و از این فیه چندان تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس از شش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زیر علم و جبل شلا و اتصاف واجب
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدیر

غیبی
 یاد آن
 غیبی
 غیبی

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زیری و ظرف اتصاف سما بفقیریت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بر وحیت و شمشه و خمسه بفریدیت نفس الامر
و ظرف اتصاف کلیات بحسبیت و فصلیت مخصوص ذهن است و آن اتصاف ذاتی
که محکی عنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انتزاعی نیست، و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص کدامی معنی مصدری هستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شانه بوجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
سبحانه با مکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابته یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با تصافات نامیده می شوند در هیچک
ذاتی مشترک نیستند تا بشرکت در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر متدیان
طلبه علوم مخفی نیست و این معنی ظاهر است که اتصاف بشری به مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بحماریت که در او و این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجریّت بلکه اتصاف بعض
اشیا ببعض مفهومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا ببعض مفهومات متنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود علشان به نقایص و قبایح و جسم و ممکن و تحیز
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این ملید
پلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و جسم و ممکن و حجریت و نباتیت و حیوانیت
و بایست و ذاریت و هوایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از مؤمنان می شمار و طرفه قر نیست
که تدریق نظر بر آن دلیل می آرد و حاصل دلیل او نیست که اتصاف معنی ای نسبی است و افزا
آن نفس متفق بر حقیقت است که متخالف با مکان ذاتی و امتناع ذاتی نتواند شد و بعض
حصص آن ممکن بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص حاشیتین متمنع باشند آن موجب
 و امتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلال ناشی از جهل حقاقت است
 حکم با امتناع ذاتی اتصاف اوجحانه بقایص و تجسم ممکن غیر ذلک است ازین جهت است که
 معنی اتصاف بمصدق نفس الامری اتحاد اوجحانه تعالی بقایص و قیاس و غیره است و آن بمصدق نفس الامری
 متمنع بالذات است و آن از حصص معنی مصدري اتصاف نیست و وجه امتناع ذاتی آن این است که اتحاد
 حقایق متخالفه باینکه متمنع ذاتی است چنانکه اتحاد میده سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
 آن معلول اجمل است و چون حقیقت حقه واجب بالذات میان ذوات و مہیات حوادث ممکنه
 اید یا کانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و مہیات ممکنه متمنع بالذات است پس اتصاف
 اوجحانه بالنسبیت و لوازم خاصه انسانیست و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
 جسمیت و دیگر حقایق ممکنه حادثه و بخواص آن که از جمله آن قیاس و نقایص اند متمنع ذاتی است و معلول
 بعلت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن اوجحانه کاتب و مستقیم
 القامت بودنش حیوان بودن اوجحانه و تغذی و نامی و بوال بودن اوجحانه و جسم و متغیر
 و متشکل و متقدر بودن اوجحانه ممکن بالذات باشد و بچک عاقل یا بیکاب قول باسکان این
 همه جہات نمی تواند کرد این حیوان لا یعقل بیکاب قول باسکان ذاتی آن جہات نموده از
 غایت جهل بر آن استدلال می آرد و نمیداند که در اتصاف بمعنی مصدری و حصص آنکه مہیات
 ذہنی اند کلام نیست و جایگزین گفته می شود که اتصاف فلان بفلان چیز مثلاً اتصاف سواد بالنسبت
 متمنع است یعنی آن این است که عدم مصداق آن و نفس الامر ضروری است نه اینکه ایم معنی
 مصدری که از موجودات ذہنی است ضروری عدم است چه مفهوم اتصاف السواد بالانسان
 مثلاً از موجودات ذہنی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصداق آن متمنع بالذات
 است نه متمنع بالغیر از غیبی جاہل و در مقام بوجہ چند در مادیات و ضلالت افتاده است
 اول اینکه مبادی و مآل یعنی وجوب و امتناع و امکان کفیات مصداق نفس الامر یہ اند که آن را

با تصاف تعبیری کنند نه کیفیات اتصاف بمعنی مصدری که موصو و ذمینی است مثلاً اگر کسی گوید
 که اتصاف هواد بالسانیت و کتابت متنع بالذات است میتوان فهمید که این مفهوم ذمینی متنع
 است بلکه معنی اش این است که مصداق آن متنع است این را نفهم از اتصاف معنی آبی نسبی
 فهمیده ترکیب بیهوده گوئیم باشد دوم اینکه بر تقرریش لازم می آید که اتصاف ذات حق
 واجبیه بالذات با مکان ذاتی و حدوث ممکن بالذات و متنع بالذات است چه این اتصاف هم
 حصه احصا مطلق اتصاف است و مطلق اتصاف نوع واحد است و نفس مطلق اتصاف
 متنع بالذات نیست چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و ذواتی که ممکن بالذات باشند بودن آن واجب بالذات یا متنع
 بالذات باطل است الی آخر ما قال پس اتصاف اوجده با مکان ذاتی و حدوث باعتبارش
 ممکن بالذات و متنع بالذات است پس باعتبارش واجب بالذات ممکن بالذات است سوم
 اینکه عدم معنی آبی اضافی است و افراد آن حصص آن است چنانچه عدم زید و عدم عمر و غیرهما پس
 عدم نوع واحد است و بعض حصص آن ممکن بالذات اند پس بدانست این سفیه عدم واجب
 بشحانه ممکن بالذات متنع بالذات است بنا بر علی تدقیقه و هر چه عدم آن متنع بالذات است ممکن بالذات
 است فیلزم علی تدقیقه آن کیون الواجب بجان ممکن بالذات چهارم اینکه این قایل خود و قول
 متناف میگوید که اتصاف چیزی شخصی متنع بالذات است و اتصاف کلی که نوع آن است
 ممکن بالذات است چه امکان ذاتی کلی با تناسخ ذاتی شخصی منافات ندارد و حال اینکه این
 قاعده که او بتدقیق استخراج کرده است بر تقدیر صحت آن منافی این قول است و این قول منافی آن
 قاعده است پس در هر دو قول او تناقض ظاهر است مگر حماقت و جهالت او و عذرخواه او باشد
 پنجم این است که بقاعده استخراج لازم می آید که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین ممکن بالذات
 متنع بالذات نخواهند بود و آنچه این الحق بعد از تشعیر بر این در جواب آن در اقوال متنافه گفته است
 تفتیش غش غفریب می آید ششم این است که او قایل شده است که این حصه خاص یعنی اتصاف

الواجب بالنقايص والقبائح والافواحش ممكن بالذات ومنتع بالغير است و حال آنکه این حصه از
 موجودات ذہنی است و موجودات ذہنی منتع بالغير هم نتوانند بود قول با تشناع آن بالغير ناشی از
 بلاوت و نافی است و دیگر وجه فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی مصدر
 است و افراد آن حصص است و بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شریک الباری و غیره
 من الممكنات الذاتیه بر رأی این سفسطیه ممکن خواهد بود نهایت کار این است که قنن بالغير باشد
 حال تدقیق او این است که بگویند بیانات از نشان عوام سفا هم نیست فضلاً عن العقلاء فضلاً
 عن الفضلاء قال السفسطیه الفسیه باز میگویند مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه
 بصفت کمال چنانکه علم و سلب اتصاف او بجهان بصفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
 چنانکه جل تلازم است و محققه اتیه که درین مرتبه الفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بجلات پید
 که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل تلازم نیست زیرا که جل
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او بعلوم او هم مسلوب است پس باین هر دو
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معیته ذاتیه است
 مجرد مصاحبت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علا چنانکه مقتضی اتصاف
 خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است اقول
 مخفی نماند که این سفسطیه آنافاناد و سفا هست ترقی می کند ما اول بیان کرده ایم که ذات حقه واجب
 بالذات مباین محض میات ممکنه و نقایص و خسایس و خصایص آن است و سلب آنهم
 مرتبه ذات حقه واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب مباین از ذات مباین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
 اتجا و متباین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که بر مذسب عامه کلین بر ذات حقه زایداند
 عبارت از آن سلب بسید که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قائم اند
 یا است حقه بر مذسب آن و موجب سلب بر وجود و نیست و نه قائم اند بذات حقه چه خیا

این سفسطیه
 کابر نادان
 فوسیه کابیه
 فاجز و در مانده
 بسخت
 منتفی الاسباب

عبارت از نحو وجود است و سلب سلب را وجود نیست و جهل عبارت از سلب سلب علم نیست و عجز
 عبارت از سلب سلب قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسالین و خصایص ممکنات همچو
 فسق و فجور و سرقه و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سوابق قابلیه الله
 سبحانه و تعالی پس بجای پس بیا جز و لیس بفاستق و لیس بفا جز و غیره در مرتبه ذات احدیه صادق
 اند العیا و ابالله اگر این سوابق صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک
 من اشد انحرار الکفر و الالحاد و ثبوت علم و قدرت و غیره مامن الصفات الکمالیه نزد عامه متکلمین
 که زیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
 تقدم مرتبه ذات موصوف بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان
 علت موجبه صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برتر
 که فیما بین اتصاف و احبب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص
 که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتمیه نیست چه معنی اتمیه مثلاً این است که آن
 هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که صدق آن سلب نفس ذات احدیه باقی
 امرزاید است و صدق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
 ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجبه و معلولات
 موجبه آن تخلف انفکاک نمی رود واقع نمی باشد اما میان آن هر دو معیه ذاتیه نیست پس برین هر دو
 یعنی اتصاف و اوتعالی بصفت علم و سلب اتصاف و اوتعالی بصفت جهل علامه معتزله اتمیه نیست و در
 بحر و مصاحبت اتفاقی است زیرا که مرتبه صدق سلب اتصاف و اوجعل مرتبه ذات حقّه
 و ذات حقّه علت موجبه اتصاف و اوجعل بصفت علم نزد عامه متکلمین نیست و در علت
 و معلول بحر و مصاحبت اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جهل و علایحاً که
 مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بصفت کمال آن
 صفت است عجب گمراهیست که بچک مومن بدان آغوه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

سیمانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نخواهد بود ضرورت
 تأخر مقتضی عن مقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق نخواهد بود ضرورت امتناع
 ارتفاع النقیضین ولا یجوز علی ذلك انسان فضلا عن یسیر پس این مقدمه مسمده از هیچ
 برکنده شد قطع دابر القوم الذین ظلموا الحمد لله رب العالمین **قال العجّان المجان**
 ودر اینجا دو قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معتض بهم اعتراف دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دو مرتفع
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل اجتماع النقیضین ارتفاع
 ان نیز لا دور است و اینها نیز متفق ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 مقتضی گردد یجب ایش آنکه لا دور عام است و تسلسل اجتماع النقیضین ارتفاع النقیضین
 خص ازان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید اخص از لا دور است
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 و در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منشاء التضرع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
 از مفاهیم اگرچه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذهنی خود را بدون ذهن علت وجود
 ذهنی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذهن بعد از تضاع است پس معلول متضاع
 خود خواهند بود البته فاما باعتبار منشأ التضرع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه
 است واجب بالذات است بالجملة بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 خود است و بودن فرد متضاع یا ممکن موجب امتناع یا امکان یکی نیست چنانکه احد النقیضین
 لا علی التبعین واجب است و علی التبعین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا ممتنع چنانچه عدم الواجب

محقق العجّان
 کشاد زاهدان
 نجاشی کشاد
 از عجمان ۱۶
 منتفی الارب

تعالی عن العدم وسائر نقالیص در سلم هست و شرح آن قلنا الواجب المبهم والمخیر فی المتعینات
 التي هی افراده جائز لان محل الوجوب غیر محل التخییر وکوجب احد النقیضین والا جاز ارتقاها
 انتهى باز اگر گفته شود که چنانکه دو متمنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین ارتفاع آنها
 و شش یکا لباری تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش اعظم از قطر فلک و کره حاوی باشد
 و خلا وجوهر فرد بندهب ششائین اینهمه متمنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل والاجتماع لنقیضین
 ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقالیص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد کلی واجب
 بالذات لازم آمد و دلیل توحید بطل این تعدد است جوابش آنکه امر ضروری الثبوت مستغنی
 از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن و کلام علماء معقول بسیار منقول است چنانکه
 انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در ضمن زید هر دو محمول
 شده اند اما از جعل استقلال مستغنی اند اندا اقتضایا منعقد از آنها ضروریات می باشند
 و تعدد در مصداق واجب بالذات بمعنی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متمنع است بر آن
 توحید بطل تعدد و نیست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و معتبر
 درین قاعده که اقتناع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
 بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب
 بالذات بمعنی ثانی است یعنی علی بن تعین النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این
 مفهومات که سلب بر آنها وارد شده دو اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومی است از
 مفهومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفهومات دوم آنکه هر واحد از آنها
 مفهومی است که متمنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقالیص این مفهومات نیز دو
 اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات
 است باعتبار مصداق و اعتبار اول و نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
 نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرهما باعتبار اول است لا اعتبار

فيه واما باعتبار ذاتي پس اصلا تعدد در آنها نیست چه وجوب ذاتي هیچ یکی نیست مگر باعتبار
 مصداق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم جل و علی
 فاندفع النقض **القول** این قائل جاهل را شیطان و بهم او درین مقام در ورطات ضلالت
 و جهالت غوطه های گوناگون داده است که بیچاره با وصف دست و پا زدن از آن نتوانست
 برآمد باید دانست که مواد و ملته یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی
 وجوب ذاتی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل جاعل نباشد و معنی امتناع
 ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد بعلل علتی نباشد و معنی امکان ذاتی آن این است
 که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشند پس ضرورت عدم
 ممتنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
 ذاتی آن است اگر مصداق که این مفهوم ممتنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری
 باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم ممتنع بالذات کدامی ذات نیست تا
 ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است قسمی از ضرورت
 است پس اگر کشی واجب بالذات است عدم آن ممتنع بالذات است و اگر مصداق که این
 مفهوم ممتنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجوب و کدامی ذات این قاعده
 مستحق مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو ممتنع ذاتیست پس لا دور واجب
 ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو ممتنع ذاتی این است که تحقق
 دو ممتنع ذاتیست و لازم از آن این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدام
 ذات واجب الوجود باشد باین لمبید معنی ممتنع ذاتی بودن دورند انست که همچو اعتراض
 آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر دروهم او چنین گذشت که نفس حقیقت
 دو ممتنع ذاتی است بنابراینکه محاب جعل بسیط مواد و ملته را کیفیت نفس با هیئته می گویند

جوابش نیست که بر این تقدیر معنی امتناع حقیقت در ضرورت لیسیت نفس حقیقت
 دور است لیسیت نفس حقیقت در سلب سافج است ذاتی از ذات نیست تا از
 ضرورت لیسیت آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض لغو است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم دور است و نه در لیسیت
 نفس حقیقت دور و لا دور نقیض مفهوم دور است و مفهوم دور متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی را نه و سداق لا دور نقیض دور نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازاری امتناع ذاتی دور قرار داده آید پس
 آنچه این معنی تکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی اسمی نسبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود دلی آخره نیز ناشی از بلادوت و نافی اوست چه معنی
 امتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها ممکن است و لازم از آن
 اینست که عدم آنها در واقع ضروری باشد و لیسیت حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 نه اینکه که این ذات واجب التقرر و الوجود در واقع باشد و عدم آنها لیسیت آنها نفی
 صرف است که این ذات نیست پس تعدد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعدام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام و لیسیت و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بیانات
 جایز است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات اند
 و بحسب قاعده مذکوره نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که گفتار
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد فیلزم تعدد الواجبات و حاصل مقال این

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستغنی استغنی
 باشد گو در ضمن دیگری مجعول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید شل و دم آنکه از جعل
 علی الاطلاق مستغنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است مستغنی از جعل و از جعل مستغنی
 ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالذات مستغنی
 و آنکه تعدا آن ممکن است و برهان توحید مبطل تعدا آنست و از جهت بالذات بالذات
 الشانی است و این طرفه بندیانی است که مضحکه صبیان است چه واجب بالذات بالذات بالمعنی
 الاول ممکن ذاتی است و لهذا از جعل مطلقا مستغنی نیست و نقیض ممکن بالذات ممکن ذاتی
 نتواند بود چه اسکان احد النقیضین مستلزم اسکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقتبر در
 در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از هندیانی بیش نیست چه واجب بالذات
 در صورت عدم تعلق جعل مطلقا بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم
 تعلق جعل مطلقا ضرور است که نقیض آنکه ممکن بالذات است موجود باشد ضروره استحاله
 ارتفاع النقیضین فلا یكون لمتنوع بالذات متنوعا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
 بر معنی اول در اهل معقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث تهات
 قسمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بمقابل ضرورت وصفیه و ضرورت وقتیه نام نه و اضیه را
 که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروری مطلقه میخوانند این نابلد کوی علم شریعت محمدری بر ضرورت بالضرورت
 الذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات نه فی الاول باطل است و انقضای
 غلط فیه نسبت کرده است این حیوان لا یعقل باین غبادتی که دارد و میانه هر دو سبب تعلیم
 و غل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعدد دیگر و واجب بالذات
 بر مدعی معتضض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الشانی است که از جعل مستغنی
 تحقق النظر فیه اذ که و ما ذکرنا و اول در کلام خود هیچ جاعده و واجب بالذات بر مدعی معتضض
 لازم نکرده است شاید اوباقتضای خط و حماقت تحمل کرده است که اگر اقتضای از جهات

بنقایص و قبایح متنع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنقایص نقایص و قبایح واجب بالذات
 باشد و آن نقایص حسب تعدد نقایص و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید
 و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنقایص و قبایح سلب اتصاف بنقایص و قبایح است
 نه اتصاف بعفوات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
 اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنقایص
 و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و از آن وجوب ذاتی که این
 ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از که این ذات حقیقت نیست آن نفی صریح است و این ذات
 یعبر عنها بالسلب بچاره باینکه پیرو توت شد تا حال نهم ندانست که سلب که این ذات نیست از ضرورت
 سلب وجوب ذاتی که این ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند بر لازم
 می آید که ذوات غیر متناهیته بالفعل واجب سبحانه بلکه هر یک موجود و قائم باشند و در هر یک موجود ذوات
 غیر متناهیته موجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر متناهیته مسلوب اند پس سلب هر یک از
 امور غیر متناهیته که بر مضموم او ذات است هر یک موجود و قائم موجود است بلکه لازم می آید که در متناهی
 ذاتیه ذوات غیر متناهیته موجود و قائم باشند که سلب امور غیر متناهیته از متناهیات ذاتیه صادق
 است این گویا بطل برخل خود و معقول خود را فیضحت و رسوا گردانید باینکه چون بنائی الزام
 تعدد واجب بالذات بر مدعی معترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی
 نقیض آخر آن است و معتبر درین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول است
 پس بر مدعی معترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حماقت
 دیگر است و حاکم کردن آن تحقق نظر باقتضای عجز او از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
 او اقتضای یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قنبه لسانی است و اما جواب ثانی
 او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل و عین این مفهومات الی آخره نیز منشأ آن نا فهمی است
 به تحقیق و تقریر صدایق این مفهومات از متناهیات ذاتیه است پس عدم تحقق و تقریر آنها ضروری

وضرورت عدم ولسیت آنها منافی امتناع ذاتی آنهاست و ذات او سبحانه ماضی علیه عدم
 ولسیت آنها نیست و عدم ولسیت آنها کدام ذات نیست تا وجوب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیرهما نقایض این مفهومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است چنانکه
 از آنها نه متمنع بالذات است نه واجب بالذات و مفهومات آنها را باعتبار صدق متمنع
 ذاتی گفتن قول بتناقض است منشاء آن عبادت و نافی است قال الکودنی الدنی
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که ملاقه معیت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان مخالف نمی باشد اگر یکی واجب است دیگری هم واجب الوجود
 خواهد بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی معیت فلک حاوی برای
 فلک محوی میگویند ان عدم المحوی تحقق الخلل داخل الحادی متلازمان لان اعتبار احدهما بوجوب
 اعتبار الآخر عقلی بحيث لا یکن انفکاک که لا یکن الانفکاک بین وجودی المحوی و عدم المحوی
 داخل الحادی و الشیخان اللذان تحقیقت بینهما المعیة الذاتیة و العالقة الطبیعة من الجانبین
 لا یجوز المصاحبة الاتفاقیة فانهما لا یتخالفان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذلك یوجب
 امکان انفکاک احدهما عن الآخر انتهى پس میگویم که مدعی معترض میگوید که اتصاف بتقایض
 متمنع ذاتی است نه متمنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 مثلا جهل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الاولى و فیما بین
 سلب اتصاف بجهل مثلا و اتصاف بعلم تلازم است که ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جهل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الثانية
 و هذا خلط زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 مذکور متکلمین است فی انفسها مکملات بالذات اند که اجماعی بر شرح العقاید الفاسفی مع ما یجوز
 اتصاف بدان طریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی که از علم ای واجب لذات
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص متمنع لذات الواجب است اقول چون

این که فیما بین
 ذات و امکان
 و این که فیما بین
 ذات و وجود
 و این که فیما بین
 امکان و وجود

سابق برین باشد که در بیان اتصاف بصفات کمالیه عدم اتصاف بصفات نقصیه ذاتیه نیست
 این حکام از قبیل بیان است کشف این عایت و بتکلیف غایت و رد قول ادبازی گویم
 محقق نماید منتهی آنکه شش حاجت اعاده آن نیست قال الربودون الربودون اگر گویند
 مراد از متش ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متنع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
 آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متنع ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی
 ممکن بالذات است و نیز باقی متنع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بتقایص هم مفهوم کلیست
 و بر تقدیر آنکه مراد از اتصاف جزئی بتقایص است سلوب این اتصاف بتقایص واجب ذاتی
 خواهد بود و حکم اتصاف کلی که مراد اتصاف بتکلمات که تلازم آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و حکم
 التلازم که ذکرنا و این باطل است چه سلوب اتصاف بتقایص اتصاف بتکلمات بحکایت
 و وجوب ذاتی نیست از جهت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف و قطع لذا از حدیث تلازم چنانکه
 اتصاف بتقایص ممکن است در ذات واجب تعالی شأنه همچنین اتصاف بتکلمات ضرورت
 در ذات واجب تعالی شأنه پس اول را متنع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات نگفتن
 محکم بحکم و ادعای صرف است پس واجب بالذات بودن ثانی دلیل است بر متنع ذاتی
 بودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بتقایص اثبات امتناع آن لابل ذات واجب
 تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بتکلمات لذاته تعالی با امکان ذاتی توسط مقدمه متین
 که در همین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هویدا گشت که تمحاشی از امکان ذاتی اتصاف
 بتقایص و اعتقاد امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سوء استعداد است
 و علاوه بر سفسطه و فساد اعتقاد است در اصول اسلامیه اقول بابتی گفته ایم که این بلیه
 بلیه ذاتی از جهت بی اغزی و سفا هست و از اقوالش حیناً فیما جلوه بقلوب می نماید
 و این بلیه است که در این است و اینکه اتصاف جزئی شخصی متنع بالذات باشد و اتصاف کلی که
 ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متنع ذاتی شخصی منافات ندارد

این محقق
 ربودون ربودون
 ربودون ربودون
 ربودون ربودون
 ربودون ربودون

پس آن ضابطه که بتدقیق نظریش ازین بدو شد بیان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان
 ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
 نظر بر آورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
 با فرد جزئی شخصی چنانکه از کلامش تراش می کند چیزی ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
 طبیعت کلی باشد گیرند آن فرد عام هم منتفع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
 شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و منتفع ذاتی است گویان قایل را مصداق آن
 توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه رویان
 است زیرا که اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
 بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف ممکن ذاتی
 باشد و این فرد منتفع ذاتی باشد این پدر جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی ثابت
 کرده شود که بخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرشخصی چیزی است و در نه خط
 القتا این بیچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا با ثبات این هدیای چه رسد بر تقدیر تنزل
 هر کایک جمیع اتصافات جزئیه شخصی بیک یک از نقایص و قبایح منتفع ذاتی
 شد اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است منتفع ذاتی باشد پس قول باینکه
 اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصی لغو محض است
 و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش ازان نیست
 که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است این معنی مسلم
 است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و ازان خوب
 ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذاتی وجود
 نیستند تا وجوب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی قسم آن خوب الوجود
 است نه وجوب العدم و وجوب العدم عین امتناع است و سلوب صلوح وجوب الوجود

ندارند و صلوح ضرورت و وجوب دارند و صلوح ضرورت و وجوب دیگر است و صلوح
 وجوب الوجود دیگر صلوح وجوب الوجودی آنکه ذات باشد متصور نیست و صلوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 از این این است که امتناع ذاتی اتصاف بقایح جزئیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن اتصاف را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن اتصافات
 ضرورت و وجوب سلب آن اتصافات را البته مستلزم است نه وجوب وجود و سلب
 آن اتصافات را این کس ناگس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکنند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض اتصاف است نه ذاتی است که
 آن را انتقامی نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر مدعی معترض لازم میکند زیر و خجاست نمیتوان
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره با ذات حق واجب الوجود
 سبحانه که مصداق سوالب قایل الله لیس بالانسان و الله لیس بحیوان و الله لیس بجسم و الله لیس
 بعرض الی غیر ذلک من سوالب الامتناء بینه الی حد است بدانست او واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلوب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلوب صلاحیت و وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلوب واجب لذات
 مستند پس بودن او سبحانه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره من الامور الغیر المتناهیة ممکن
 ذاتی شد و این کفر صریح است و الله و برین سوالب قایل اجتماع التخصیص لیس بالانسان
 و لیس بجسم و لیس بالعرض غیر بدانست او صادق اند یا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب است اندک محاله بدانست او و حیوان است آن سوالب صادق باشند این تقدیر حالش از حال
 سوفسطائیم بهتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلوب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات ذاتی اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست اوبودن
 اجتماع التفضیل مثل انسان و حیوان جسم و آله و سایر حقایق ممکن بالذات است و این هم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سوفسطائیت است و علی هذا القیاس سوالب قایل الانسان ليس لانسان
 وليس لسيود وليس ببياض وليس فوقية وليس تحتيه الى غير هامن لسوالب الاتناويه يابدانست
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست اوموجبات این سوالب صادق اند
 فیکون هذا القایل اسو حلالا لم سوفسطائية و علی الاول این سلوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست اوباطل است چه بدانست اوسلوب صلاحیت وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست اوبودن انسان انسان سیود
 و بیاض و فوقیت و تحتیت و غیر هامن الاسو الخیر المتناويه ممکن بالذات است دین سوفسطائیت
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود
 حکم التلازم ناشی از سورفهم اوست ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتفایض نفس
 ذات حق و اجبه بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه متکلمین که زیادت صفا
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حق باقتضای ذات حق است و این مصداق اذنان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معیته ذاتیه نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و تلازمی که فیما بین مصداقین بمعنی عدم تخلف الفعاک است حکم تلازمین بعد تخلف انفکاک
 که میان آن هر دو معیته ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حق و کمالات
 که نزد عامه متکلمین معلول ذات حق بالايجاب اند و باوصف عدم تخلف از ذات حق و اجبه
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصافات بتفایض و اتصافات بکمالات صلاحیت
 وجوب ذاتی نمیدارند بعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت غیوت ناشی
 است چه واجب بالذات و ضرورت ذاتی سلوب واقعیه اند و سلوب واقعیه معانی نسبی که
 در ذهن محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذهنی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات ذهریه حقیقه آن سلوب که مصداق تضایعی سوابب مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن تضایع یا موهون بدین و تصور ذهن آن معانی نسبیه را و اطراف
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف بکمالات مصداق ذاتی صدق آن کمالات
 نیست مثلا صدق قولنا الله سبحانه لیس بانسان منوط بتصور کردن ذهری سلب انسان از وسع
 نیست والا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و مجبه آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه قادر منوط بتصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه معنی اتصاف او
 سبحانه بقدرت نیست والا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این مجبه کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحاد است این قایل کو را نه بر متعالاتیکه مقتضی بکفر و الحاد انداقدام می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث تلازم الخ و لیلی است بر جرات و بلا دت
 او زیرا که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج و فواحش ممتنع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است والا لازم آید که وجبات سوابب قایل الله سبحانه لیس بحدیث و لیس بحدیث و لیس
 بعجز و لیس بانسان و لیس بحیوان و لیس بحیسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلك و اتصاف بکمالات نزد عامه متکلمین ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اول را ممتنع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن تنجیم نیست عین عقیده
 عامه متکلمین است قال فی شرح العقائد العصبیه الکذب نقص و لنقص علیه تعالی محال فلا یكون
 من الممكنات و الا شیء القدره کسائر وجوه لنقص علیه کالجمل و العجز نفی صفة الكلام و غیره بالصفات
 الکمالیه و قال بعد سطر و لنقص علیه تعالی محال عقلا و قال فی المتن و لا یجوز علیه الحکمة و الانتقال
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانها نقص و لنقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قوله توسط مقتضیین مذکورترین بر اهل علم مخفی نیست و نیز در
 استند قول ظاهر و هوید گشت بلکه ظاهر و هوید گشت که این نادان بی ایمان و فرم علوم فلسفیه

استعدادی و باصول اسلامی اعتقاد می ندارد و فهم مختصات علم عقلیه نمیتواند و اسبجانه را
 در مرتبه ذات احدیه از نقایص و قبایح و فواحش اتحاد با ممکنات منزله نمیدانند قال المهدی
 الاعرج باقیماند در اینجا یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال اوست و اضلال
 بلکه دارد و خانی اوست پس محضال و آن این است که او اعتقاد میکند که اگر اتصاف بنقایص
 را ممکن بالذات بگویم امکان اتصاف اسبجانه بنقایص و قبایح لازم می آید العیا ذلالت
 اقول این وسوسه لزوم امکان اتصاف اسبجانه تعالی بنقایص بر تقدیر امکان ذاتی
 اتصاف بنقایص متشابه آن تفتیح حیثیات و تقویت اعتبارات است و احدیثیت امکان
 ذاتی و صدق آن بجای حیثیت امتناع لذات الواجب تعالی و صدق آن و قد قالوا لعل
 الحکمة لولا الاعتبار زیرا که معنی نفی امتناع بالذات از این اتصاف آنکه این اتصاف بنظر
 خصوصیت حاشتن مذکورترین اگر چه متنع است ولیکن چون ملاحظه نفس ذات این اتصاف نمائیم
 و قطع نظر از خصوصیت حاشتن مذکورترین کم پس اتصاف ممکن بالذات است و متنع نیست چه
 طرفین خاص نه ذات اتصاف است و نه ذاتیات آن و نه لوازم آن آنچه از لوازم آنست
 مطلق طرفین است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفته ایم که الحق بی ایمان انا فانما در
 جمالت و ضلالت ترقی می نماید و باقتضای جهل زبان خود بگفتی که مقتضی بکفر و الحاد اندی الالید
 پیش ازین گذشت که سوالی قایل الله سبحانه لیس بجاهل و لیس بعاجز و لیس بکاذب و
 لیس بانسان و لیس بجوان در مرتبه ذات احدیه صادق اند و اگر این سوالی در مرتبه ذات
 احدیه صادق نباشند وجبات آنها صادق باشند و التزام این کفر و الحاد است و این
 سلب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغير نیست چه اگر واجب
 بالغير باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد غروره تاخر المقتضی عن المقتضی و چون سلب
 در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد لامحاله ایجاب آن صادق باشد و از همین جهت قول
 باسکان ذاتی این سلب مقتضی بالحاد است پس این قایل باین سلب را ممکن ذاتی می دانند

این سخن
 بگوشت و پوست
 بگوشت و پوست
 متعجب از این
 از حق و نادان
 زودخت و زود
 رست
 متعجب از این

علما قاطبه آنها را ممتنع بالذات میگویند چو ایش اینکه لزوم امتناع بالغیر و وجودی است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حصه و شخص و اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقوم افراد پس مجموع مرکب حکم با امتناع ذاتی صحیح خواهد بود نه امتناع بالغیر
 لدخل ذلک بغیر فی المحکوم علیه و کونه جدا امته و این وجه در اخلافت صفت است. این وجه
 حضرت واجب الوجود منزه و مقدس از همه نقایص باز در حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 مثلا بگویند غیر الواجب تعالی عنه ممتنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جزئیه
 صفات الیه است از مرکب حضرت واجب الوجود تعالی و اقدس از کلیه جزئیه جمیع
 نقایص منزه است زیرا که اینها از خواص ملکات است پس بنا بر صحیح حکم با امتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را بر مرکب علیه مرکب قرار دادن باز حکم مجموع با امتناع بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقضین مالا یخیر علیه من بل عاقل زیرا که منزه از جمیع نقایص و تقدس از همه عیایب بدون
 اعتبار جزئیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفات تقدس
 و اتصاف بدان بر دو امکان بالذات و ممتنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس
 قرار دهم و بگویم که غیر الواجب تعالی و تقدس عنه ممتنع لذات الواجب تعالی و تقدس غیره
 ممکن نیست ممتنع لذات ذلک بغیر بل واقع کعجز زید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که صفات الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیه محکوم علیه ثبوت حکم معضلی است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گو زید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور نیست
 عواش اینکه در امثال این ترکیب ترکیب اضافی راجع بترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبت له و محکوم علیه است فی الجملة و همین معنی
 مانع از جرات مذکوره است مثلا اجتماع انقیضین راجع است به نقیضان مجتبعان
 پس معنی اجتماع انقیضین ممتنع بالذات و ارتفاع انقیضین مجتبعان ممتنع بالذات

والنقيضان المتفقان بالذات وعجز زيد ممكن بالذات وجمل عمر ممكن بالذات بمعنى زيد
العاجز ممكن بالذات والعمر الجاهل ممكن بالذات على اعتبار مضمون الجمله يا باعتبار انكته مصدر
بمعنى مشتق است واز قبيل اضافة صفت شئ بموصوف چنانچه حصول صورة الشئ في العقل
بمعنى الصورة الحاصلة في العقل پس معنى قيام زيد وضرب زيد زيد قائم و زيد ضارب خواهد
بود معنى قيام زيد كذا وضرب زيد كذا زيد قائم كذا و زيد ضارب كذا لان الاخبار بعد العلم
اوصاف كما ان الاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذكوره بايمان تنزيه تقليس
حضرت واجب الوجود تعالى وتقدس مانع وعائق قوی از اجزات مزبوره متيقن هست والله تعالى
اعلم واعلم اقول از ميوه گوتيهای اين قايل در نيقام معلوم شد كه قبوت او به نهايت عظمت
او باقصى الغايت رسیده است زیرا كه ماسبق گفته ايم كه متنع ذاتي مصداق اتصاف و سبحانه
بتقايل هست و مصداق را با تصاف می نامند و معنى مصدري اتصاف بتقايل كه از مضمون
ذهني است نه متنع بالذات است و نه متنع بالغیر زیرا كه آن از موجدات ذهني است و همچنان
معنى مصدري اجتماع النقيضين متنع نیست نه بالذات و نه بالغیر چه آن از موجدات ذهني
است متنع بالذات مصداق اجتماع النقيضين است اين احمق نا فهم اتصاف او سبحانه
بتقايل را در كلام استاذنا الحق بمعنى مصدري فهميده نظر اينكه اين مفهوم حصه مطلق اتصاف
بمعنى مصدري است ذاتي اثبات اسكان ذاتي آن افتاد و با وجود اينكه خود متنع ذاتي بود
فرد آن نوع كه ممكن ذاتي باشد تجويزي كند باقتضای بي ايماني از قول باسكان ذاتي اتصاف
او سبحانه بتقايل و قبايح و فواحش باز نماند و هر گاه كه استشعار كرد كه بنا بر اعتقاد لازم می آيد
كه اجتماع النقيضين و ارتفاع النقيضين متنع بالذات نباشد زیرا كه اجتماع النقيضين
حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع شيتين بطاقتها ممكن ذاتي اند پس لازم است
كه اين برد حصه نيز را و ممكن ذاتي باشند در جوابش سه سه شده است كتابه قولي كه در محكم
سبيلان شير خوار و خرد غامبيان بازار و در الظار طلبه از ابلهيت فحاشيت در افتاده و در

و فرار شد و آن قول است جوایشن اینکه ای قوله لدخول ذلک الخیر فی المحکوم علیه کو نه برتر از آن
عجب هدایانی است که از زبان این حیوان لای عقل برآمده او را رسوا کرد و بچند وجه اول اینکه
اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود و چنانچه این قایل در اوایل
قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینکه
مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقید هم از موجودات
ذهنیه است ممتنع ذاتی نیست بلکه ممتنع بالغیر نیست پس حکم با تشاع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح
نیست سیوم اینکه از قول او اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که دخول قید
و تقید در آن باعتبار معتبر است و تشاع ذاتی اجتماع النقیضین مبنی است بر اعتبار دخول قید
و تقید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس تشاع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
بر زعم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینکه قید درین مرکب که آن را این قایل ممتنع
ذاتی قرار داده است لقیضان اند و تقید آن اضافت است و هر دو لقیضین ممکن ذاتی اند
پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منتهای
اقتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی لقیضین و این خصوصیت
و صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
پس اعتبار دخول قید و تقید را در تشاع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
داخل تصور نیست پنجم اینکه این جاہل نادان مرکب را ممتنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
قاعده مقرره است که کل مرکب ممکن و ترکیب اساس الاسکان چه مرکب متعلق اجزاء است
و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و ممتنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
ششم اینکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین و در میان فرو
اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقید در آن و حکم با امکان حصه
آن و تشاع ذاتی فرو آن ناشی از غایت حماقت است چه مفهوم هر دو از موجودات ذرات آن

و مصداق هر دو متمنع ذاتی است بهیچم اینکه قول اول پس مجموع مرکب حکم با متمنع ذاتی صحیح ظاهر
 بود نه متمنع بالغير لدخول ذلک الغير فی الحاکم علیه و کونه جزءاً منه (یعنی) است چه مدلول آن
 این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود
 متمنع بالغير است و اگر گرفته شود متمنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع
 است جزء محکوم علیه شد و این کلام عند التامل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار
 کرده میشود و چیز است که تقیید و دوی قید و دخول تقیید که هست با هو تقیید نه با هو قید
 و اگر تقیید با هو قید داخل اعتبار کرده شود و در فرد اعتبار دخول و قید لازم آید و تقیید با هو

تقیید لا با هو قید و حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول
 آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقیید با هو تقیید است در این صورت اجتماع
 انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متمنع ذاتی خواهند بود
 لدخول ذلک الغير یا قید است یعنی نقیضین و ظاهر است که هر دو نقیض ممکن است و دخول
 ممکن است لازم اجتماع ذاتی مرکب نتواند باشد پس ظاهر شد که مناط اجتماع ذاتی اضافت اجتماع
 و ارتفاع سوئی نقیضین یعنی قید و تقیید و حصه هم معتبر است پس حصه هم متمنع ذاتی خواهد بود
 ناشایان حماقات که ازین قایل سر زو و غفلت ادست ازینکه متمنع ذاتی مصداق اتصاف
 اوسجا نه بنقایص و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق
 آن خواهد حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این احمق نا فهم باین غبارت خود را در مضائق
 و قیاق علیه انداخته خود را زود اولی الا فهام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاد
 و این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بالاتر
 او متناهی لا تقنی است ادل باید دانست که ذات حق و واجب الوجود که در نفس الامر و حجاب
 متحقق است جزء یکم نیست نه مرکب است از اجزای جزئیت اوسجا نه از کد این مرکب
 مرکب از جانا نه از کد این جزء متمنع ذاتی است و بر اجتماع ذاتی آن دلایل قایم و ترک

و جزئیت از جمله نقایص اند و بودن او سبحانه صدق نقایص متبع بالذات است و از
 اقتناع ذاتی جزئیت و ترکیب او سبحانه یعنی ذات حقه موجوده واجب و خارج لازم
 نمی آید که متصور ذهنی آن جزو مرکب ذهنی نشود و چه ظاهر است که قضایای معقوله قایل به
 سبحانه موجود و الله سبحانه قادر و الله سبحانه علیم و الله سبحانه حکیم و الله سبحانه شعیب و الله
 سبحانه بصیر الی غیر ذلک صادق اند و آیات و الله کل شیء علیم و الله علی کل شیء قدیر و الله خالق
 کل شیء و الله خلقکم و غیرها در قرآن مجید موجود و این قضایای معقوله صدقه مدعیه مرکب اند
 از محکوم علیه و محکوم به و نسبت خبریه و باتفاق علمای عربیت و تکلمیین سیرین و محدثین اینهمه
 کلام اند و کلام مرکب تام را گویند و مرکب آن را گویند که جزو لفظ آن جزو معنی آن و لالت کند
 و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلالت جزو لفظ این مرکبات است و البته جزو معانی این مرکبات
 دلالت پس افکار بود این معنی متصور ذهنی اسم جلالت جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از لفظ عاقلی
 متصور نیست و الا این همه مرکبات محال بالذات باشند و قضایای معقوله و اخبار صحت و قبح باشند
 و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات فنی
 از معنی متصور ذهنی اسم جلالت لازم نمی آید که ذات حقه متحققه فی الخارج جزو کلیات مرکب شود و ظاهر
 است که حصه معانی مصدری و فرد آن بی آنکه در آن اعتبار دخل قید تقیید نموده شود چنانکه این
 قایل در اجتماع النقیضین و از نقایض النقیضین مرکبات اعتبار دخل قید و تقیید نموده است
 از معنای معانی و از این است و از برای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات نه ناطقیه پس اگر
 معانی مصدریه را که مضایف معنی متصور ذهنی اسم جلالت یا دیگر اسامی شئی از ان فرد لازم خواهد
 و آن محدود نیست جزئیت ذات حقه موجوده متحققه فی الخارج این حق پدید که این قدر متواتر
 فیه دلالت غایت نیست نذر و ظاهر است که مضایف الیه و ترکیب اعنای غیر الواجب تعالی
 عنهم و هم متصور ذهنی واجب است موجودات خارجیه از چنان ترکیب مرکبات ذهنیه اجزا
 نیستند و حضرت واجب الوجود یعنی ذات حقه مقدسه متحققه فی الخارج از کلیت و جزئیت

جمیع آن نیز مستند و حافی مقصوره ذوقی اسمای حسنه اجزای ترکیب مرکبات ذوقی
 همچو تضایبی است مقوله مذکوره بالا بلا شبهه واقع اند و الا آن تضایب منعقد نشوند و تصدیق بان
 متعلق نشود و شاید این بی ایمان تصدیق بان تضایبی مقوله ندارد و باین همه این بی عقل
 باینرا قوال او را اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدر گیرند و نیز نیست چه
 عدم الواجب بماند و امکان الواجب سبحانه نزد او یا ممکن بالذات است یا ممکن ذاتی و
 ممکن بالذات علی الشانی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم امکان هر دو مصدر
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو وجهه این دو مصدر را ندین هر دو وجهه ممکن ذاتی نزد او بر این
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
 اند اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد لازم است پس او را از محذور یکم و فردیت
 بحر الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزینی نیست و قول او زیرا که تنزیه از جمیع نقایص
 الی قوله بجزید و عمر مثلاً بهیو ده گوئی و بی ایمانی اوست زیرا که امکان نقصان و محیت بودن
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنزیه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود
 اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است و دعوی ربانی است و پس معذرا
 او را بنا بر او باینکه ایمان عقل او بوده اند از انکار تنزیه او سبحانه از نقایص و معایب گیر نیست
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا ممکن ذاتی است یا ممکن ذاتی و ممکن بالغیر شق اول نزد
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر هست و ترکیب او سبحانه یا مصدر است یا فرد آن
 اگر مصدر است نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد
 نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل لامحاله ممکن ذاتی
 متعلق بالغیر است و حال این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص ممکنات است و در اعتقاد
 این قایل انصاف او سبحانه نقایص و خواص ممکنات ممکن بالذات و ممکن بالغیر است پس
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل لامحاله ممکن بالذات و ممکن بالغیر و ممکن لذات الواجب

سبحانه است و هیچ عاقل بر امکان ترکیب او سبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه حسرت نمی تواند کرد چه اگر ترکیب او سبحانه ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد ذات او سبحانه علت
 عدم ترکیب ذات او سبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات او سبحانه در مرتبه
 متقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه او سبحانه از ترکیب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم ترکیب او معلول ذات او نشد و الا از ذات حقه متاخر می بود پس هیچکس مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب اتصاف او سبحانه بترکیب و بسائر خواص ممکنات و سلب اتحاد او سبحانه
 بجمع ممکنات جواهر باشد یا اعراض ذوات باشد یا اوصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار دارد
 او را گزیر نیست از بودن او سبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان
 و نبات و غیره با من الامور الغیر المتناهیه اگر سوالی قایل اند سبحانه لیس بجوان و لیس بانسان
 و لیس بنحور و لیس بمرکب و لیس بجزرالی غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه صادق اند
 این سلوب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متنع ذاتی و اگر این سلوب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیستند لا محاله ایجابات آنها صادق باشند ضرورت استحال ارتفاع التخصیصین
 معلوم نیست که این قایل سوالی را صادق میدانند یا موجبات را که اگر سوالی را صادق میدانند
 براد واجب است که ازین پیوده گزیرها توبیه نصوح کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حاش
 از حال ملاحظه و سوفسطائیه بزرگشت و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد اشریک الباری
 ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتی است پس شریک الباری
 اگر حصه آن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر فردا
 است بدانست اول لازم می آید که بار جز آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بامکان شریک الباری گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد مصدر راست
 اگر او را مضاف سوی او سبحانه ننموده شود پس تولد مضافات یا حصه است پس بحسب اعتقاد و قول

این قایل ممکن ذاتی یا فردی است پس مضاف الیه جزو آن است و این بدانست که این قایل محذور
است از همه شش عناصرت که برین قایل لازم آمدند و بال سوء فهم او است آمده است که مضاف
اتصاف او سبحانه تعالی منقح ذاتی است نه این مفهوم مصدری و نفیید که مفهوم اجتماع التخصیص
و ارتقاء التخصیصین خواهد بود باشد یا فروتنی ذاتی نیست منقح ذاتی مضاف آنست که نه حصص
و نه فرد و همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و شریک الیای منقح ذاتی نیست منقح مصدر
آنهاست این قایل باقتضای حاکمیت و بی ایمانی برای اثبات امکان اتصاف او سبحانه تعالی
و نقایص و خسایس تعالی الله عما یقولون که الظالمون قاعده بر آورد و قتل و ایمان او را بر باد داد
و این و بال اتباع و جواب که شیاطین است اغاذا لعدس ذلک اما سوال مصدر بقوله اگر
کسی که بدلیل قول پس مانع از جرات مذکوره چیست دلالت می کند بر غایت بیگانگی او از فهمیم
مدعی این قایل این است که اجتماع التخصیصین و ارتقاء التخصیصین که منقح ذاتی است
فرد اجتماع و ارتقاء است که در آن قید و تقیید و غل است نه حصص و این معنی در اثبات
نقایص صوری او سبحانه تعالی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقیید و آن مستلزم جریمه است و جواب
است بر این مدعا این سوال متوجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جزو نمی باشد چه در قول
مضاف الیه در صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار کنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار
دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تعالی
ذهنی در مرکب اعتباری مقام زید که آن را فرد اعتبار کنند نتوانند و این قائل خیال کرده است
که پیش زید موجوده فی الخارج جزو این مرکب اضافی ذمینی است قوی این قایل بدانند که ستم
بنویس که آدم علیه السلام بواسطه قضیه نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جزو این قضیه
تواند بود مدعیان جزو مضاف الیه بمنزل از جو نیست و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
و آنرا فرد اعتبار کنند از قول بجز نیست مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب ذین سوال
است نه اینست که اطلاق است بر مفهوم ترکیب اضافی و مضاف الیه ترکیب اضافی است

و مفهوم مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی مواد زائده نمی تواند بود معنی غریزیه ممکن بالذات است مخالفه
 زید العاجز ممکن است چهل سحر و ممکن بنده از جاد و الجاد ممکن است از جاد ترکیب اضافی است و ترکیب
 و حیثی جوی ندارد این قیاس در ترکیب شریک الباری مختلف بالذات ترکیب اضافی را چگونه راجع به ترکیب
 و حیثی تواند بود حکم اتساع ذاتی بر ترکیب است نه بر باری و در نحو عدم الواجب تنوع بالذات است حکم اتساع
 الی بر عدم است نه بر واجب و مفهوم تقيضان مجتبهان و مفهوم تقيضان در تقيضان که اند وجود و ذاتی است
 متضاد ذاتی نیست چنانکه مفهوم اجتماع تقيضین و مفهوم ارتقاء تقيضین متضاد ذاتی نیست متضاد ذاتی
 است این قابل زیر و خاف بود چه در تقيض می آید بود و میسر آید و متناقض قیام زید و ضرب زید نه
 قیام زید ضارب نیست قیام زید و ضرب زید مرکب اقصی است زید قیام و زید ضارب مرکب
 نام است و آن را صلوح تعلق تصدیق نیست و این صلح تعلق لذتی است و هر دو انچه
 تاویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلاً قیام زید در مقام الوضو و ضرب زید در مقام
 التسل و جمله لان الاخبار بعد لم نعلم لکما ان الاوصاف قبل الاخبار اخبار که گوش زد قرار شده است
 و قیام مفهوم معنی آن آن را بهیچ و در اینجا آورده است مودی ندارد و جمله لان الاخبار اخبار که گوش
 مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است قیاس ارفع الخلیع باز جوع باطل می باشد
 و می گویم که در اتصاف بتفایص مذکوره چون تثبیت امکان باشد و مصداق کی غیر مصداق
 و گوی زید که در حیثیه اتساع وجود اعتبار خصوصیت طرفین است و در حیثیه امکان ذاتی نفس
 این اعتبار خصوصیت طرفین است پس در قول او بلزوم امکان اتصاف او تمام می باشد
 بر تهمیز قول بانسکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تقيض حیثیات اعتبار وجود و عدم
 نمی راجع است معاً و علییه وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حقیقه ما است بتفایص
 تعالی الله عنه علو الی غیر این پس باطل محض است و غلط صحت خواهد بود و توضیح آنکه درین قول
 الاصل تفسیر جار و یار و در تفسیر و یابس والعدد و زوج و فرد و الکلمه اسم و فعل و حرف مشد
 اتصاف مطلق بخار و برد و دوت و یونوت و یوسمت و اتصاف عدد و یونوت و فرد و یونوت

و قیام مفهوم معنی آن آن را بهیچ و در اینجا آورده است مودی ندارد و جمله لان الاخبار اخبار که گوش
 مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است قیاس ارفع الخلیع باز جوع باطل می باشد
 و می گویم که در اتصاف بتفایص مذکوره چون تثبیت امکان باشد و مصداق کی غیر مصداق
 و گوی زید که در حیثیه اتساع وجود اعتبار خصوصیت طرفین است و در حیثیه امکان ذاتی نفس
 این اعتبار خصوصیت طرفین است پس در قول او بلزوم امکان اتصاف او تمام می باشد
 بر تهمیز قول بانسکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تقيض حیثیات اعتبار وجود و عدم
 نمی راجع است معاً و علییه وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حقیقه ما است بتفایص
 تعالی الله عنه علو الی غیر این پس باطل محض است و غلط صحت خواهد بود و توضیح آنکه درین قول
 الاصل تفسیر جار و یار و در تفسیر و یابس والعدد و زوج و فرد و الکلمه اسم و فعل و حرف مشد
 اتصاف مطلق بخار و برد و دوت و یونوت و یوسمت و اتصاف عدد و یونوت و فرد و یونوت

و اتصاف کلمه با سمیت و تعلیت و حر فیت ممکن بالذات است لکن کل واحد من المحولات عرضا
 مفارقا للموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و بگوئیم النار بار و طب و ملا رتبه
 فرد و ضرب یضرب حرف اتصاف موضوع بمحمول متمنع خواهد بود لیکن این اتصاف بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار بقضیه حرارت و یبوست است و برودت و رطوبت
 ضد آنها است از بقضیه انقسام است بقسا وین و فردیت مقابل آن و فعل معنی آن
 مستقل بالمفهومیه است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متمنع بال غیر
 شدن پس غیر کسی را که بگوید اگر اتصاف اسطغش برودت و رطوبت و عدد بغر فیت
 و کلمه بحر فیت ممکن ذاتی باشد لازم می آید اسکان برودت و رطوبت در نار و فردیت در آب
 و حر فیت در ضرب یضرب و قس علی ذلک اتناع اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شان
 بالتفایض اقول این کره خاسره و خسران این قایل افزوده که رجوع بحماقت اولین کرده
 در حماقت ترقی نمود و سابق بیان کردیم که متمنع ذاتی مصداق تضایائی قایله الله سبحانه عاجز
 سبحانه جاهل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه حجر الله سبحانه شجر الله سبحانه غیر ذلک است
 و مصداق این تضایا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اتناع ذاتی مسلوب است این احمق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض
 را متمنع ذاتی و قول استاذی المحقق فمیده در پی اثبات اسکان آن باقتضای بی ایمانی افتاد
 عقل وین خود را بر باد داد پس حاصل قول استاذی المحقق این است که مصداق این سوال
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتناع ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتصاف یعنی مصدری فمیده در در طاب ضلالت و جهالت غوطه بخورد و میخورد و ظاهر است
 که اگر مصداق این سوال ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود و پس در صورت
 این ضرورت مسلوب او را قول باسکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین غافل بوده
 اتصاف را بر مبنای مصدری محمول نموده این اتصاف را متمنع بال غیر و ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شناخت اتصاف او سبحانه را با نشانی بدین بیان که میگوید و هر چه در پیش
می آید می گوید ولات همین مناص چه بر تقدیر منزل بر نفهم اومی گویم که او اعتراف میکنند با تنوع اتصاف
او سبحانه بقایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتصاف اتصاف او سبحانه بقایص باعتبار
خصوصیت طرفین اگر اتصاف ذاتی است مدعی معترض که دعوی اتصاف ذاتی اتصاف او سبحانه
بقایص نموده است حاصل شد سعی این قایل در اثبات اسکان ذاتی آن را بیگان رفت
و اگر اتصاف بالغیر است اعتراف بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر
اعتراف است بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
ناگزیر است این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین از اسکان ذاتی بر تواندا مدعی قول او در
حیثیه اسکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض بے معنی است بر این تقدیر این اتصاف
باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از لفظ بلفظ تصنیع حیثیات تصنیع عروق عقل خود
نموده است و قوله تعالی الله عنده علوا کبیرا با وجود تجویز اسکان ذاتی اتصاف او سبحانه بقایص
از باب لفاق است پس همه میوه گونی او باطل محض غلط صریح است و قول او توضیحش
الی آخره برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس حار و بار و رطب یا بس تقسیم سطقس است
بسی انواع اربعه آن و اتصاف آن بهر دت و رطوبت بالطبع و زمین یک نوع مثلا آب ممکن
است و در زمین نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متنع بالذات است چه سطقس که بالذات بار و
رطب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتا متمبائینان از متنع بالذات است
و اتصاف عدد بر حسبیت در ضمن بعض انواع آن همچو اربعه ممکن است و در ضمن بعض انواع
دیگران همچو ثلثه متنع بالذات است و اتصاف کلمه بحرفیت در ضمن یک نوع آنکه حرف است
ممکن است و اتصاف آن بحرفیت در ضمن نوع دیگر همچو اسم و فعل متنع است همچنین مطلق اتصاف
در ضمن اتصاف زیر بعجز و جمل ممکن ذاتی است و در ضمن اتصاف او سبحانه بقایص متنع بالذات
این نظیر او بنای میوه ده گویهای بر کند و توضیحش تفضیحش انجامید و در این قایل سابق معترض

است بلکه اتصال ذاتی فردی استانی اسکان ذاتی کمالی نیست باز اما همچنان شش از اتصال ذاتی
 او بیجا نه بقایص با وجود اسکان مطلق اتصاف و تشبیه او با این میوه که گوئیم با بقایص است
 و ضلالت است قال الرهدان الکو و لن باز میگویم که امتناع و با از اسکان ذاتی اتصاف
 مذکور خود این یعنی اتصاف بقایص و با امتناع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان
 نمودن قابل عقیدان را با اشتراک بآنرا از شدت آن محسوس یکشد زیرا که اتصاف به حضرت واجب الوجود
 پیشتر از بقایص کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شأنه فاما چون نظر
 بذات این صفات نماید پس این صفات و اتصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه
 متکلمین محققین بدان تصریح فرموده اند و تقریب پیش می آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات
 مع عدم چنانکه ممکن الوجود است لهذا در مقام اتصاف بقایص یعنی معترض از اسکان ذاتی
 اتصاف مذکور برگزیده با امتناع ذاتی آن قابل گشتن همچنین ممکن بالذات موجود ممکن بعدم
 و ممکن الزوال است نظر با اسکان ذاتی خود پس بنا بر آنکه از اسکان ذاتی اتصاف بقایص
 قول به وجوب ذاتی اتصاف بقایص کمالی حضرت واجب الوجود و جل و علی بر معترض لازم آید
 زیرا که بر احتمال و قول با اسکان ذاتی آن اسکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود
 قدوس نزد معترض لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بقایص بر قول اسکان ذاتی آن وجود و تعالیص
 در حضرت واجب الوجود جل و علی لازم میگوید و چنانکه در اینجا اتصاف بالغير در حق اسکان وجود و تعالیص
 حضرت واجب تعالی کافی ندانسته و صفات کمالی هم بر لازم آمد که وجوب بالغير در حق
 اسکان زوال صفات کمال از حضرت واجب الوجود و تعالی شأنه پسند کافی ندانسته و وجوب
 بالذات تمام باشد و اعتقاد بدان مستحکم کند چون اتصاف با آنکه صلاحیت وجوب ذاتی
 ندارد و احتیاج آن بطریقین موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس در صفات
 کمالی مستند است به این اول واجب بالذات خواهند بود و موافق اعتقاد معترض کهونها
 و قوی است با آن ثانی و در نهایت سلام است وجوب ذاتی نیست لاحتیاجها الی الموت

این حدیث
 از شیخ
 جعفر
 صادق
 علیه السلام
 است
 که در این
 حدیث
 آمده است
 که
 وجوب
 ذاتی
 بر
 معترض
 لازم
 است

الحق تعالی و تقدس پس بنفذه واجب الوجود و در اعتقاد ما و لازم آمده هشت اتمیافات هشت
صفات یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شأنه عن کل سوء و چون الوهیت لازم واجب
الوجود بالذات است پس بنفذه الهی و لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این معنی معترض
را قول بنفذه لازم آمد العیا ذی باله و انچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود بالذات
هو الله تعالی و صفات پس ماول است بآنکه واجبیه لذات الله تعالی و تقدس چنانچه خواهد
آمد ان شاء الله تعالی و انچه لازم بر معنی معترض است آن وجوب ذاتی است بلاتناهی و بی‌انگه
او در تعالی بر امتناع بال غیر یعنی امتناع لذات الهی واجب تعالی کفایت نمی‌کند و امتناع
ذاتی را التزام نمی‌نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات کما لیه بروی لازم می‌آید که مبرجولات
بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از و منقول گشته تا کلامش قابل
تاویل نگردد نمی‌شود اقول سابق گفته ایم که مصداق سلوب بسیط سوالب قایل الله سبحانه
لیس بانسان و لیس بکاتب و لیس بمحرک و لیس بعاجز و لیس بجایل الی غیر ذلک ضروری بالذات
است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مساویات است و هر چه ایمان که سوالب بسیط
را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیداند لا بد وجوبیات آن را که خدا آن اتحاد ذاتی او سبحانه را
غیر قناییه باطله از ذات بلکه احتیاتی است صادق میداند و سلوب بسیط نقایص و قبایح
صفات کما لیه وجود نیستند سلب کدام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق
صفات کما لیه و زعمایه تکلیف نفس ذات احدیه نیست بلکه مصداق آن قیام صفات زاید
بذات حقه است و چنانکه کس از مسلمانان نمی‌تواند گفت مصداق سلوب بسیط مذکور نفس
ذات احدیه نیست بقیض اتصاف با نقایص و القبایح و الله اعلم بحسب سلب اتصاف
بنقایص و قبایح و لو احش است نه اتصاف بصفات کما لیه این احش که باقتضای جمالیات
و صفات است انکار از امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش را قول
بوجوب ذاتی اتصاف او سبحانه بصفات کمال گران نمی‌کند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیض اتصاف اوسجا نه بقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست صبیان و مجانبین هم می بینند
 که نقیض اتصاف بقایص سلب اتصاف بقایص است و مصداق سلب اتصاف بقایص
 و مصداق اتصاف بصفات کمال بر راسی عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف
 بقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بصفات کمال قیام صفات بذات
 حق است و این بدانست متکلمین از ان متاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات
 موجود و ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلبیس است چه اگر مرادش این است که هر
 ممکن بالذات موجود و بنظر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا بحاجت موجب بالذات و حسب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن ازین امکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات
 حق بر راسی متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگر چه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوسجا نه علت موجبه آن صفات است و تخلف معلول از علت موجب آن متنعج بالذات
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجود و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است گو علت موجبه آن موجود باشد این کلیه منوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول متعجب
 مدعی یعنی حضرت استنادی الحقیق مطلقه با تمنا ع ذاتی اتصاف اوسجا نه بقایص نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بقایص
 ممکن باشد سلب اتصاف اوسجا نه از مرتبه نفس ذات احدیه متاخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اتصاف اوسجا نه مقدم است صدق ایجابات نقایص لازم می آید
 و این بخند و بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حق چنانچه راسی عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که بر راسی متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 می آید و عامه متکلمین آن را التزام نمی کنند چنانچه است کمال اوسجا نه بصفات زاید الزام
 نمی نمایند این غبی استق این فرق را ندانسته بر معتزلیان لازم می کند که وجوب بالغیر را در دفع
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی ندانند و بوجوب ذاتی صفات کمال قایل شوند

ظلمت را مقابل کنیم و مقایسه نمایم ظلمت مقیسه را مصغول میایم حکم با ابتناء آن میکنیم آیا عاقلی بخیر
 می کند که در آفتاب با وجود لزوم ذاتی نور اسکار تحقیق ظلمت است بطرک کان فی آتی ظلمت
 همچنین چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شان که تصاف او تعالی بصفات
 کمال واجب لذاته تعالی است مقایسه کنیم به نقایص را مصغول معدوم بلکه متنوع و مستحیل می یابیم
 لیکن این تنوع و احتمال لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شان نه ذاتی آنها زیرا که بنظر ذات
 خود با هم نقایص مکن بالذات اند چه بکلیا تکیه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با ابتناء ذاتی آنها
 نتواند کرد متنوع ذاتی را بیچ فرد وجودی باشد اقول سابق گذشته است که صفات کمالیه واجب
 الوجود بجهان نزوعاً تمکین بذات حقه زاید اند و مصداق عالمیت قدرت و دیگر صفات کمالیه قیام
 سبادی آن صفات بذات حقه است آن صفات مستندالی الذات اند و تاخر معلول از ذات
 علت تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و مصداق سلب جمیع ذوات ممکنه و خواص
 آنها و خصایص آنها و خسایس و قبایح و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات
 والا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضرورتاً استحالة ارتفاع النقصین
 و اللازم صریح البطلان امکان صفات کمالیه تساوی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها
 است و عدم بسیط اتصاف بآن صفات کمالیه تصاف بنقایص نیست مثلاً از اسکان اتصاف
 بصفات کمالیه امکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزوعاً تمکین واجب
 لذات الواجب سبحانه و متاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب تصاف بنقایص معلول ذات
 حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب
 ابتناء اتصاف بنقایص لذات الواجب سبحانه لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او
 تعالی نزوعاً تمکین مکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن است و وجود
 این هر دو نزد آنها لذات الواجب سبحانه واجب عدم آنها لذات الواجب سبحانه متنوع است
 و عدم بسیط صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه لعل عبارت از عدم بلکه علم است عدم بلکه

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه اتصاف بآن صفت باشد
 بی قوت استعدادیه بلکه نمی تواند شد و مراد از ما من شأنه جایگزینی میگویند که عدم بلکه عدم
 صفتی است عا من شأنه بلکه الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه اتصاف آن صفت
 داشته باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سلبا للاخر او يكون
 قال الا في ان اعتبر بينهما نسبتها الى قابل الامر الوجودی فعدم ملکه و قبول عبارت از قوت استعدادیه
 است قال الابرری فی شرح المواقف بعد ذکر المتضایف المتضادین قسام المتقابل الثالث تقابل
 العدم والمباکیه و هو یقسم الى حقیقی و مشهوری لانه ان اعتبر ارتفاع الامر الوجودی عن المادة المتبینه بقوله
 بحسب الشخص فی الوقت فهو المشهوری کالاتحاد والکون بجمیته فانها لیست عدم الاتحاد مطلقا بل
 عدمه عا من شأنه اتحاد فی ذلک الوقت فی ان الامر ولا یقال له کون و کلا بصر لعمی فان لعمی لیست عدم
 البصر مطلقا بل عدمه عا من شأنه لعمی فی ذلک الوقت فان الجزء الذی لم یفتح تمام البصر لا یقال له
 اعمی ان لم یقبل ذلک تحقیقی بل اعتبر قبول المادة له اما بحسب جنس القربیک لعمی للعقرب البعید کالسکون
 ای عدم الحركة للجبل لا ینقال له ساکن عظیم الحركة لانه یقبلها بحسب جنس البعید لی آخر ما قال این کلام
 نص است براینکه مراد از ما من شأنه ماده قابله است چون ذات حق سبحانه از ماده و قوت استعدادیه
 منفرد است بودن او سبحانه مادی متغیر ذاتی است و سلب قوت استعدادیه از او سبحانه ضروری
 بالذات است اتصاف او سبحانه بجهل ممکن فاتی نیست جهل عبارت است از عدم علم از تحلیکه قوت
 استعدادیه علم داشته باشد و بمعنی در ذات حق ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح
 فقه اکبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا یخو فان یوصف بضده و بناء علی هذا ابرری
 در شرح المواقف در اول مقصد ثالث نوع ثانی کیفیات نفسانیه گفته است العلم الحاد
 یقابله الجهل پس ظاهر شد که از اسکان ذاتی علم او سبحانه بر رایی عامه تکلیف اسکان اتصاف
 او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجهل لازم نمی آید و معلوم شد که منشاء قول این
 جاهل جهل او از معنی جهل است و اگر معنی جهل آن باشد که این جاهل فهمیده است لازم

می آید که اوسبحانه در مرتبه ذات حق نزد عامه تکلمین جا بل باشد العیاذ بالله چه هرگاه که گفت علم معلول اوسبحانه نزد عامه تکلمین است این صفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت آنست معلوم و معلوب نزد عامه تکلمین خواهد بود و ضرورت تاخر الصفة من الموصوف و تاخر المعلول عن علت و عدم این صفت از ذات حق بدانست این جا بل حمل است پس لازم است که عامه تکلمین قایل باشند بجا بل بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حق العیاذ بالله پس ذلک اما بجز پس آن نزد اشاعره صفت وجودی است رضا و قدرت فی شرح المواضع المقصد الثاني البصر عرض موجود رضا و القدره باتفاق بین الاشاعره و جمهور المعتزله و قال بالابهری فی شرح الموضع اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان البصر عرض ثابت رضا و القدره این جا بل بسبب بجز خود اذ دراک حقایق تفسیر آن بعدم القدره عام من شأنه القدره نفییده بجز را بعینه عدم القدره نفییده امکان عدم قدرت اوسبحانه را بر مذہب عامه تکلمین امکان بجز اوسبحانه قرار داده بر قول با امکان انصاف اوسبحانه بجز اقدام نموده العیاذ بالله من سوء الفهم و چون سمیع و بصیر از صفات کمالیه و این هر دو صفت برای عامه تکلمین ممکن فاقی است و عدم آن از ذات حق نیز ممکن است و عی و هم و یکم عبارت از عدم البصر عام من شأنه البصر است و عدم السمع عام من شأنه السمع است از عدم مکه کلام عام من شأنه مکه کلام است پس اعمی و اعم و اعم بودن اوسبحانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش اعمی و اعم و اعم بودن او سبحانه در مرتبه ذات حق ضروری است نحو ذلک من اللحد و النجا و فساد الاعتقاد و چون موت بر ندی عدم مکه حیات است و حیوة نزد عامه تکلمین صفت زائده بر ذات حق و ممکن بالذات است امکان عدم حیات اوسبحانه برای تکلمین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبحانه خواهد بود بلکه در اعتقاد این جا بل بی ایمان اوسبحانه در مرتبه ذات حق نیست است زیرا که در مرتبه ذات حق سبب یات که گفت معلوله ذات حق نزد عامه تکلمین است ضروری است بجز در تاخر ان من الموصوف و المعلول عن علت پس سبب زعم او عدم الحیوة عام من شأنه الحیوة در

مرتبیه ذات حق ضروری شد سبحان الحی الذی لا یموت عما یقول الظالمون و اگر موت را صفت
وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول باسکان ذاتی موت اوسبحانه
حسب عقائد باطله او گزیر نیست چه موت اوسبحانه موت خاص است پس آن حصه موت است
و ظاهر است که دیگر حصص موت ممکن اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود و بنا بر علی زعمه او این
موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزو نیست او
سبحانه ازین فرد لازم می آید آن نزد این قایل محذور است و اگر گوید که موت اوسبحانه
بنظر خصوصیت متمتع است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
سبحانه بنظر خصوصیت ای متمتع ذاتی است یا متمتع بالغیر اگر متمتع ذاتی است همه اقوال او بطل
شده و اگر متمتع بالغیر است موت اوسبحانه بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متمتع بالغیر
لا محاله ممکن ذاتی است پس بهر حال او را از قول باسکان ذاتی موت اوسبحانه بنا بر عقاید باطله
اچاره نیست و از نظیر او بطلست اجسام کثیفه و غوطه شمس تیره و درونی او در انظار نظر روشن
و کور باطنی او نزد اولی الالبصار مبہرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تا شدن
آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحانه بنقایص و خسایس قبیح
و خسایص حوادث و کمالات نزد هر مومن متمتع بالذات و همچنان اتصاف کمالات بصفات
کمالیه اوسبحانه مستحیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
بالذات اند چه بر کلیاتیک بعض افراد آنها موجود باشند حکم با متنازع ذاتی آنرا نتواند کرد متمتع ذاتی
را هیچ فرد وجودی باشد تلبسی عجیب است ممکن بودن نقایص بدیعنی درست است که وجودی
هر یک نقیصه علوح آن دارد و متمتع بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی امکان
نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلا ممکن نیست که اعراض حادثه
وجود است قلالی قدیم موجود شوند و تجسم و تحین بذات اوسبحانه قائم شده موجود قدیم شود
و حدوث بعدا عدم بذات اوسبحانه قائم شود و نجاست که خاصه قاذورات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول باسکان ذاتی نقایص بدین معنی که قیام آنها بذات واجب بوجود
 سبحانه و قدم آنها بودن آنها از لوازم ذات حق بمشابه صفات کمالیه ممکن ذاتی است کفر و الحاد
 و بدتر از سقراطیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی اشخاص و جو و خصوصیت نظر
 بنفس حقیقت منافی و جوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حق واجب و جوب ممکن و وجود حادث
 و وجود فی محل متنع ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه بر منافی و جوب
 ذاتی اوست بلکه مساوی و جوب ذاتی اوست و همچنان امتناع ذاتی بعضی اشخاص وجود
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واجب و وجود قدیم
 بر ذات ممکنه و وجود ذاتی محل بر اعراض و وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر آنست متنع بالذات
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا
 این است که وجودی که هر یکی ازین اشیا صلوح آن وجود دارد و نه واجب بالذات است
 و نه متنع بالذات این احمق جاهل از امکان ذاتی مبیات نقایص بکام قیام و حلول آنها
 در ذات حق مقدسه اجبه امکان قدم آنها و امکان بودن آنها از لوازم ذات حق ثابت کردن
 میخواند سبحان الله چه بواجبی است این آواره تیه ضلالت این غرقه و طرجهالت باین بضاعت
 کاسدی که دارد و باین غیادت که آن را تدقیق می پندارد نامه در وی خود را سپاه
 و عمل و دین خود را تباه ساخته بهراخت در علوم خود را در چه بلاها انداخته دین و دنیای خود را تباه
 است این همه دبال ابتلاع بخدیان و خیم المال است و العیاذ بالله المتعال قال الرافعی
 الرافعی در شرح عقاید نسفی است فالاولی ان یقال استحیل تعدد ذات قدیمه لذات
 قدیمه و صفات ان لا یحتمل علی القول بكون الصفات واجبه الوجود لذاتها بل هی جهة لا یلزم
 بل لما یس عینها ولا غیرها معنی ذات الله تعالی و تقدس بکون هذا مراد من قال لوجب
 الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجبه لذات الوجب تعالی و تقدس انا
 فی نفسها نهی ممکنه و الاستحالة فی قدم الممكن اذا کان قائما بذات القدیم واجبا به غیر

راجع
 به بیان
 وضع
 شیخ
 در
 شرح
 عقاید
 نسفی

منفصل عنه ليس كل قديم آلتا حتى يلزم من تعدد القدر وجود الآلئمة لكن مما ينبغي ان يقال لله
 تعالى قديم بصفاته ويطلق القول بالقدر لئلا يلزم الوجود الى ان كلا منها قائم بذاته موصوف
 بصفة الالهية وسمو به بهذا المقام ذهب المعتزلة والفلاسفة الى نفى الصفات الكسالية
 والكرامية الى نفى قدمها والاشاعة الى نفى غيرتها وعينتها بعد ملاحظة مضمون اين عبارت منقوله
 در آنچه ذكر کرده ايم شكى باقى نخواهد ماند در حاشيه حياى مذکور است قوله واما فى نفسها ففى
 مكننة قد سبق ما فيه من انه يخالف ما اشتبه به من ان كل ممكن محدث اى سبق بالعدم
 انتهى در حاشيه بولانا بعد الحكيم است قوله قد سبق ما فيه اى قد سبق فى الشرح ان القول
 باسكان الصفات ينافى قولهم ان كل ممكن حادث بمعنى انه مستبوق بالعدم ولا يخفى عليك
 ان القول بهذه النحاة هو ان من القول بعدم اسكانها لانه يستلزم تعدد الواجب لذاته
 بخلاف انتقاض تلك الكلية ولذا خصصها المحققون بان كل ممكن سبق بالقصد والاختيار
 فهو حادث وفى عبارت الشرح اشعار بذلك حيث قال ولا استحالة فى قدم الممكن انتهى اگر
 گفته شود که چون عدم جز است بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
 قول بودن صفات واجبة الوجود لذاتها جائز غیر اولی خواهد بود و این منافی اسكان ذاتی صفات
 مذکوره است بوالش آنکه در این اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
 از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد بودن صفات واجب
 الوجود لذاتها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست که قول قایل تاویل است
 چنانکه شارح تاویلش کرده و گفته و يكون هذا مراد من قال بالخ واعتقاد قایل تاویل
 نیست که هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اتصاف حضرت
 واجب الوجود جلشانه بصفات کتالیه واجب لذاته حضرت بارى تعالى است
 و اما ذات این اتصاف اى اتصاف شىء با بيش علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات است
 بچنين اتصاف حضرت قدوس تعالى شأنه بتقايص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع تنقیل اما ذات این اتصاف ای اتصاف شئی ما پس ممکن بالذات بلکه متحقق الیه تنقیح است
و در دیگر کتاب علم کلام مثلاً شرح عقاید جلالی و حواشی آن و مثل شرح مواقف و حواشی آن
و غیر ما زیاده تر ازین تحقیق است مگر نظر کثرت و جوهر شرح عقاید نفسی و حواشی آن بر نقل
اینما گفتفاکرده شد اقول حاصل آنچه این قایل از شرح عقاید و حواشی آن نقل کرده است
این است که صفات کمالیه اوسبحانه نزد عامه تکلمین ممکن بالذات و قدیم صا در عنه سبحانه
بالایجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسبحانه بنقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیله
پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقول در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند بیوده
گوئی است آری کییکه بهره از فهم نیافته باشد و از اسکان ذاتی عدم صفات کمالیه اسکان
ذاتی اتصاف اوسبحانه بنقایص نفی ازین عبارات بآن چهل مرکب که این قایل بدان مبتلا
است گرفتار تواند شد و عجب تر ازین بیوده گوئی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه
به ثبوت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شان به صفات کمالیه واجب لذات
حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شئی ما بمثل علم و حیات مثلاً
پس ممکن بالذات است ظاهراً این احمق جاہل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
باطلش می آید یا ده میسر آید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شان به صفات کمالیه
بخصوصه و نفس الامرا از موافقت یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که مصداق این اتصاف بر مرتبه نفس ذات حق
بلا زیادت امری دیگر باشد بر این تقدیر نه سبب قائلین بزیادت صفات باطل شده
و اگر متنع ذاتی است این اتصاف واجب لذات حضرت باری نمی تواند شد پس لامحاله
ممکن ذاتی واجبیه بالعلیه خواهد بود و آنچه واجبیه بالعلیه است لامحاله ممکن ذاتی است پس
قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شئی ما بمثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات
محقق لغو است چه این اتصاف بوجه هر گاه که واجب بعلومه لامحاله ممکن ذاتی شد

و عجیب تر این است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
 عنها با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند انصاف
 او سبحانه بآن صفات لامحاله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از تسبیح و چه با ذاتی
 اتصاف معنی ندارد و معنی خود بالا گفته است که اتصاف صلاحت و وجوب ذاتی ندارد
 پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چراست منشاء آن جز حاکمیت و
 قسم هیچ نیست و عجب تر ازین قول او است چون اتصاف حضرت قدوس
 تعالی شأنه بنقایص تجلی لذات حضرت واجب الوجود است و متمنع عقلی اما ذات
 این اتصاف ای اتصاف شئی با پس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است چه اتصاف
 او سبحانه بنقایص از مصادیق و نفس الامر خالی نتواند بود و ظاهراً هرست که واجب ذاتی نیست
 پس اگر متمنع ذاتی است فهو مطلوب بنا و مبطل از عمه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چراست قول با تنناع آن لذات الواجب سبحانه
 قول با تنناع آن بطلت است و قول با تنناع آن بطلت قول است با مکان ذاتی آن
 و معنی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متمنع بالذات باشد چه نزد
 او و در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه معنی ذاتیه است و معنی
 بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه او سابق گفته است و وجوب ذاتی سلب
 اتصاف بنقایص تنناع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این بقیه اتصاف او سبحانه را به صفات
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متمنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بنقایص را ممکن ذاتی انکار شده است
 و جوب تصاف بصفات کمالیه لذاته تعالی را معقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و متمنع
 اتصاف بنقایص لذاته تعالی را معقابل اسکان ذاتی آن فهمیده است حال آنکه قسمه هم معقابل
 اسکان ذاتی و جوب ذاتی و متمنع ذاتی است نه جوب لذاته تعالی و متمنع لذاته تعالی
 چه و جوب شئی بعلمه و متمنع شئی بعلمه از جهت اسکان ذاتی آن است و متمنع عقلی در حد صلاح
 متمنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بدیه است او بر اتصاف او سبحانه بنقایص رسته است
 و تنبای این پیوده گویند از شرح عقاید و حواشی آن بس عجب است اینقدر را زان الیه
 ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کمالیه قایل اند آن صفات و اتصاف با
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه بالایجاب ندیده اند اینک آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
 اتصاف او سبحانه بنقایص ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است نشان این تنبای اهل
 مرکب سور فهم است و بس عجب تر از اینها در تلبیس قول اوست و در دیگر کتب علم کلام متداخرا
 عقاید جلای الخ این بیچاره شرح عقاید جلای ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او
 سبحانه بنقایص محال بالذات است قال الکذب نقض فلا یكون من الممكنات و الا شمله القدره
 کسایر و جوب نقض علیه کما یجمل البحر انتهى و قال بعد قول المص و لا یجمل الا الکذب لاننا نقض
 و النقض علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یتحد لغيره یطلق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول
 ان البصیرة یحیی شیئا آخر و هذا محال مطلقا سواء کان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثانی
 ان البصیرة الیه شیء فیحصل منه حقیقه واحده بحیث یكون الجموع شخصا واحدا آخر کما یقول صار المرء
 طینا و الثالث ان البصیرة شیئا آخر بطریق استحالة فی جوهره او عرضة کما یقال صار الماء هواء
 او صار الا لا یصح اسود و الا کل فی حق تعالی و قال فی شرح قوله لیس یجوز ان یجوز هو الممكن
 المستثنی عن المحل او هو المتجر بالذات و هو تعالی منزله عن الاسکان و التخیز و فی شرح قوله
 و لا عرض له ان العرض محتاج الی المحل المقوم له الواجب یستغنی عن غیره و فی شرح قوله لا یسمی لان الجسم

مرتب تالیف الی الجز فلا یكون واجبا فی شرح قوله ولا فی جزءه لانهما من خواص الاجسام الجسمانیة
 فی شرح قوله ولا یشار الیه بهما ویناک لا یصح علیه الحركة والانتقال لما سبق انتهى وکذا فی غیره من
 الکتاب الکلاسیة فی ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و جسمیت و تجزیه
 و ذی جهت بودن او سبحانه و عدم صحت حرکت انتقال بر او سبحانه امتناع ذاتی این نقایص است
 نه امتناع بالفیرو وجه امتناع جمله نقایص در ذات حق تعالی است که ذات حق واجب
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و هیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
 اتصاف با آنچه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
 حق واجب بخواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان و وجوب
 است در آن و اجتماع و وجوب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حق متعین بالذات است پس
 مصداقی اینهمه که مجمع و وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
 از امتناع ذاتی مصداق اتصاف او سبحانه بقایص غافل بوده در مفهومات اشتراعیه
 و نه کلام رانده با تقضای جمالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف او سبحانه
 بقایص خصایص قبایح و فواحش عرفا ریخت و خاک مذلت بر سر خود ریخت و در مغاک افتاد
 و عقل وین خود بر باد داد و با اینهمه سعی و بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید خسار دنیا و الا
 ذلک هو الخسران المبین فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال الرازی
 الخائب اکنون باید دانست که از کلبه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و تصانیف
 بآن و اتصاف بمقابلات آنهاست متعین است چه مخلص نیست از قول بعد و در صفات
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قبل بوجوب
 ذاتی آنها متصور نیست که نهانی توحید است نیز بسبب احتیاج آنها بموصوف محل صلاحیت بوجوب
 ذاتی ندارند زیرا که اگر احتیاج آنها بموصوف مکاره صرف است پس ممکن بالذات نخواهد
 بود و عدم تعلق صد و آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد تکلیف صحت فعل مرکب است

مرتب
 کتابت شده و کلام
 خطاب با امیر
 حاج شیخ محمد باقر
 سرمدی در نجف
 زمان کارشوند
 و کافران و کفار
 سرمدی و از کتب
 به خط و کلام
 متعلق الی الرب

پس قول بایجاب در صدور آنها لازم آمد و از کلیه مذکور استثنی خواهند بود و همچنین اقصاف بنفایص
که تعالیات صفات کمالی اند با وجود واسکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
باری تعالی و شانه ملائمتا به النظر الیه تعالی شانه و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شانه از ممکنات
متعلق القدره است که با هو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصدور بایجاب مذهب فلاسفه
است جوابش اینکه فلاسفه در صدور و عقول که بائینات اند و منفصلات قایل بایجاب اند نه در
صفات که قائم بغیر اند و محققین تکلیف در صدور و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صدور
صفات بر تقدیر زیاد و فائز قادر شرح عقاید جلالی است انت تعلم ان هذا يساق الى القول
بكونه تعالى فاعلا موجبا لتلك الصفات اذ يوجبها بالاختيار غير متصور ولا محذور فيه من حيث كونه
تخصيصا للفاضة العقلية كما توهم لان القاعدة لا تشملها ولو سلم فالعقل يخصص القاعدة كما يخصص الحكم
بزيادة الوجود و لا تشخص سائر الصفات الكمالية على المهميات الا الواجب تعالى حيث ما تقرر عند
الحكام انتمی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنی اند لهذا بعض محققین موضوع
این کلیه ایدنیطو مقید کرده اند کل ممکن مسبوق بقصد و الاختیار فوجو حادث کما در صفات کمالی تقدیر
زیادت چون صدور آنها بایجاب است مسبوق بقصد و اختیار نشدند و همچنین اعدام کلیه شئی از این کلیه نه
خلاصه کلام فذکر مرام آنکه تماشای از نفی قدرت او سبحانه بر منتهات ذاتیه و تماشای از امکان ذاتی اتصاف
بنفایص و اعتقاد بامتناع ذاتی آن چنانکه معتزلی است با هم تماشای و تهودی است و در
قادر استراکات و ناشی است از سوء اعتقاد و در فنون فلسفه و فساد اعتقاد
است در اهل اسلامیه کما تر فیضیل القول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
کمالیه حضرت واجب الوجود و سبحانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام
و محققین تکلیف صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه تکلیف صفات کمالیه را غیر ذات
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند
و حال این سه طایفه آن است که در شرح عقاید جلالی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زيارتها ليست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
 انه قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيارتها مما لا يدرك بالكشف ومن استنده
 الى الكشف فانما ترى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا يرى باساً في
 اعتقاده احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف وعلم
 ان قولهم اى قول مشابهاً في الصفة مع الموصوف وفي الجزر مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعده
 الجمهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذ الغيرية يساوى في العينة وكل ما ليس بعين
 فهو غيره كما ان كل ما هو غير فليس بعين ومنهم من اعتذر عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق له بامر معنوي
 وذلك ان هؤلاء خصصوا لفظ الغير بان يطلقوا على ان الغيرين لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا
 فالشيء بالقياس الى آخره لا يكون عيناً ولا غير اذ اجرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار
 فكل شيء بالقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسميت بل لكل احد ان يسمي
 معنى شاربى لفظ اراد وهذا لا يقدح في معنى لانهم ذكر واذلك في الاعتقادات المتعلقة
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر الفطيا محضاً متعلقاً بمجرد الاصطلاح مع ان بعضهم قد
 تصدى بالاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم ما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا
 غيره بحسب الهوية ومعناه انهما متغايران بمعنى ما وتحدان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
 في الحكم على امر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اى المشايخ قائلين بالوجود والذنب لم يصحوا بكون
 التغاير بين الصفة والموصوف وبين الجزر والكل في الذهن والاتحاد في الخارج كما يصرح به القائلون
 بالوجود والذنب نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الاتحاد من وجه والاختلاف
 من وجه آخر فغيره عن هذا المعلوم بتلك العبارة التي لا اشعائهما بالوجود والذي اختلف فيه
 وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من عشرة وليد
 من زيد كما اوردوا ما في تمثيلاتهم وفي صفات هي مبادئ المحولات كالعلم والقدره والاراده
 في المحولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجانبيين

فاقدر و اعلى ما قالوا و ايضا لما اثبتوا صفات موجوده قديمه رايده على ذاته تعالى لازم كونهم
 صفة لغير الله تعالى قدفوه بذلك ايضا لازم ان يكون تلك الصفات مستندة الى الذات
 اما بالاختيار فيلزم التسلسل في القدرة والعلم والحياة والارادة ويلزمهم ايضا كون الصفات
 حادثه واما بالاجاب فيلزم كونهم تعالى موجبا بالذات ولو في بعض الاشياء فثبت برهان
 هذا بانها انما يكون محتاجة مستندة الى علته اذا كانت مغايرة للذات انتهى وغرض از نقل این
 عبارات این است که قول بنی بودن صفات کما لیه این ذات حقه از ضروریات دین
 نیست اشاعره را دین مسلمه مضطرب است باعث شان بر نفی عنینیت صفات تغایر
 مفهومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستی از استناد و صفات
 سموی ذات حقه است و حق دین مسلمه این است که مصداق صفات کما لیه نفس ذات حقه
 است بلا زیاده امر علیها و مفایم انتزاعیه صفات عین ذات حقه نیستند اگر مرد اشاعره
 این است که صفات نه عین ذات حقه اند بحسب المفهوم و نه غیر ذات حقه اند بحسب المصداق
 بر این کلام غبار نیست و شکالی بر ایشان دارد نمی شود و شکال بال غیر و لقد و قدما و تسلسل
 بر تقدیر استناد قدرت و علم و حیوة و اراده بسوی ذات حقه با اختیار و حدوث صفات
 بر این تقدیر و بودن واجب تعالی شان موجب بالذات بر تقدیر استناد این صفات
 سموی ذات حقه بالاجاب و مسلوب بودن صفات کما لیه از مرتبه ذات حقه بر ایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مرد ایشان این است که صفات قائم اند و نفس الامر ذات
 حقه بوجودی تغایر و جو و نفس ذات حقه ایشان را از محاذیر مذکور گریز نیست و نفی
 غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و اتباع اشاعره در هر لفظی که از زبان شان بر آید
 از ضروریات دین نیست مولوی شاه عبدالعزیز که این پلیدم دیدم بر ایشان است در رساله
 عقاید نوشته اند و صفات عینیه و بنای غیریت صفات کما لیه میوه گوییهای این جمعی از فرق
 و صلا... که... از... تسلسل... صفات کما لیه ذات حقه کشف فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و پیشوای او میگوید که این قابل
 میگوید که اتصاف بنقایص که مقابل صفات که الیه اند با وجود اسکان ذاتی این صفات متعلق
 قدر نیست و حضرت باری تعالی شأنه لا تمناع بالنظر الیه تعالی شأنه حال آنکه شیخ نجاشی
 که این گشترتیه ناوانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 سبحانه را بکذب دیگر فواحشات و نقایص و خسایس متعلق قدرت و سبحانه انکاشه بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سبحانه و اتصاف او سبحانه باین تقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابق الواقع و القای آن بر آنکه و انبیا خارج از قدرت است آری
 نیست و الا لازم آمد که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 الواقع و القای آن برخاطمین در قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب بنافی حکمت است
 پس متنع بال غیر است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و ارجل شأنه بان مدح می کنند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بعدم کذب مدح نمیکند و بنظر اهل است که صفت کمال این است
 که شخص که قدرت تکلم بکلام کاذب بیدار و بنابر رعایت مصلحت مقتضای حکمت منزه از تلوث
 کذب تکلم بکلام کاذب نمی نماید همان شخص مدح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بجمال
 صدق بخلاف کسی که لسان او اماؤف شده باشد و تکلم بکلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابق الواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هر گاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از و صادقی گردد و هر گاه که اراده تکلم بکلام کاذب می نماید او از او
 بندی گردد و مانند بان اماؤف میشود یا کسی دیگر و بن او بندی نماید یا حقوق او را حق می کشد یا کسی که
 چند قضا یا صادقه را یاد گرفته است اصل بر ترکیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنابر علیه
 کلام کاذب از و صادقی گردد و این اشخاص مذکورین نزد عقلای قابل مدح نیستند یا چون تکلم
 بکلام کاذب تر فیما عن عیب الکذب و تنزه عن التلوث نه صفات مدح است بنابر این
 عجز از تکلم بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح باول

آتشی و دلیلی که این لقب به عالم ربانی آورده است در اتصاف او سبحانه بیکر فواحش و قبلیح و شنیاع
 جاری است چه ارتکاب آنها در قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر ارتکاب آن خارج
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و هفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فواحش میدارد بنا بر رعایت مصالحت بمقتضای
 حکمت تنزیها از تلوث بفواحش ارتکاب آن نمی نماید بهائش مدوح می گردد و بسبب عیب ارتکاب
 فواحش و اتصاف بکمال هفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فواحش وقت قصد آن باز میدارد تا کمس نزد عقلا قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فواحش ترفعاً عن عیب الفواحش و تنزیهاً عن التلوث بها از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح بآن او دل است از مدح بادل
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فواحش و قبلیح نزد مقتدای این سرگردان تیه
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متنوع بال غیر است و متعلق
 قدرت نیست مقتدای او را بر او همین فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات محقه
 او سبحانه تجویزی کند و او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدوث او سبحانه
 و امکان او و موت او سبحانه و جهل و عجز و غمی و صمم و بکااست او سبحانه و تعالی تجسم و حرکت
 و انتقال و تجزیه و تمکن او سبحانه و غیر ذلک مما لا یتناهی را ممکن ذاتی و متنوع بال غیر و غیر صلیح متعلق
 قدرت الهی میداند پیشوایان وجه بر پیر و فضل است و پیر و راسن وجه بر پیشوا فضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیة فساد
 اعتقاد دارد و یا مرشد او را در اصول اسلامیة فساد اعتقاد بوده است ظاهراً مرشد او که مستحق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهراًست چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و با این اعتراف قایل است

باینکه کذب او سجا نه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص
 و معیوب بودن او سجا نه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر مطابقت
 الواقع و القای آن بر سلا نکه خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابقت الواقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست او سجا نه تعالی در اکثر مقام
 از کلام مجرب نظام حکایت عن الامام قضایای کاذبه مذکور فرموده کقولته کانه و قال لیدن کفر و الا تاتینا
 الساعه بلکه معنی کذب قایل اخبار او قضیه غیر مطابقت الواقع است و آن خود عجیب و نقص است
 و القای کلام کاذب بر سلا نکه و انبیاء عیسی و یحیی و غیره دیگر است و قول او و الا لازم آمد که قدرت
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه ارتکاب فواحش قطیعه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمه
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیروا و التزام مکان
 ذاتی آن میکنند و رشد و التزام مقدور بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت
 بر اوصاف بیویب و نقایص و قبایح و فواحش از صفات حدوث و صفات حوادث است
 او سجا نه از صفات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجاد جمیع ممکنات و تکوین همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محضه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اولی مراتب غیر
 متغایبه ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در ذات حق و
 سجا نه زیاده تر از قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیاده تر
 نتوانست نمید زیاده تر شئی بر شئی آن است که شئی اول شتمل باشد بر آنچه شئی ثانی بر آن شتمل
 است معه زیاده تر نیست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی با شبات
 میرسانید بعد از آن بیان می گرد که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی بر فضل

هشتم مثل است انگاه توانستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشتی بادیه نادانی که لقب شد با عالم ربانی معنی ریادت نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تعالی قدرت
 او سبحانه بکذب است و بصحت القادر بودن او سبحانه کذب را بر انبیا و ملائکه ضرر می آید بصحت
 بودن او سبحانه ترکب فواحش و شایع از روی دلیل آورده خود قایل بوده است
 و با این جهالت و ضلالت در همه سایل دینی از اصول کلامیه فرغ فقیهانه و میگرد بلکه
 عامیان بازاری را که حرف آشنا نمی شنیدند مجتهد گردانید و دین اسلام را بر سر زرد و انچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در مدح الهی می شمارند که او سبحانه با وجود قدرت
 بر کذب کلام بکلام کاذب نمی فرماید و آن را عبارت از مطنبه کثیره الالفاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن مشتعی عوام کالانعام که انجین یا و ده گونی و بیو ده گونی را حسن بیان و بسط تقریری است
 بیان نموده برای بیش نیست چه سایر تقدیسات و تزییبات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامد الهیه عدد و داند و در خصوص در معرض شنا موجود
 حال آنکه اتصاف او سبحانه با آنها تحت قدرت داخل نیست کومرئی مخلص را و آن را ممکن ذاتی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الالهیه میدانند که سابق مفصلا غایت مدح الهی همین است که اتصاف
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و بهیچک خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویر عقلی بهم ممکن
 نیست همین کمال تقدیس و تزییه است و تقدس و منزله او سبحانه را از اتصاف با کذب بسبب
 عدم امکان اتصاف او سبحانه به نقایص و عیوب و فواحش و خسایس و فواحش گفت چنانکه از عبارت او مفهوم میشود و چه عجز
 در انصورت میشود و میشود که اتصاف او سبحانه به عیب کذب مدح مقدسیت و اشتی چون اتصاف او سبحانه به عیب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اتصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر تمغلات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این تکیاره معنی عجز بهم نمیدانست حال شیخ
 مرشدین است وای بر حال مرید مستر شعیب این است که این مرید مرید و عقاید نوشته است

والایض علیه الحکره والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا الجمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
لایضی و فهم اوجیت اگر معنی لایکن است لازم می آید که اذقایل باشد بعد از اسکان کذب و جمل
اوسبحانه حال آنکه او اسکان جمل و عجز اوسبحانه بغایت جد و عجز و عزیزها بدانست خود با شیان
رسانیده و اگر معنی لایضی ممنوع بالغیر است لازم است که حرکت و انتقال اوسبحانه و تبدل
ذات و صفات اوسبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه اسکان حرکت و انتقال بے
جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث تصور نیست در این صورت بدانست
این مرید جسمیت و حدوث اوسبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید را از التزام آن گزین نیست
چه حرکت اوسبحانه و انتقال اوسبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کما
و جسمیت اوسبحانه و حدوث اوسبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بموجب قاعده
مقرر اول و محاله ممکن ذاتی خواهند بود شاید او برای حفظ قاعده مقرر خود و التزام لازم
نماید تا آن قاعده از دست نرود و گویان بر باد نشود بدانست او در التزام لازم محذوری
نیست مگر محذوری که بدانست او شد محذور است این است که قول او به نبودن اتصاف
اوسبحانه بصفات کمالیه همچنین اتصاف او بتقایض داخل تحت قدرت آئی مخالف
ارشاد شیخ مرشد است شیخ مرشد او اتصاف اوسبحانه را بکذب با وجود احترام ببرد
آئی نقص و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه تسبیح و تهنیت بالغیر را تحت قدرت آئی
داخل میدانند بلکه همه واجبات بالغیر را که در آن صفات کمالیه اوسبحانه بر مذہب عاقله کلین
داخل اند داخل تحت قدرت انکار چه در سیل خودی گوید که مناسط صحت تعلق قدرت الهیه
اسکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود و غیاب
موجبه و موانع عاقله و بر تقدیر و وجوب بالغیر با متناع داخل تحت قدرت الهیه است و درین
سببش بهجیات باموانع انتہی عبارتہ بازی گوید ازین بیان واضح گردید که داخل شی
تحت قدرت آئی بنافی امتناع با وجوب او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی اوست و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر و عودشی مانع و دخول
 آن شی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست نه منافی اسکان ذاتی
 و مناط تعلق قدرت الهیه اسکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
 تکوین است اتقی ازین هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد و صفات کمالیه و سبحانه
 و العفاف او سبحانه بصفات کمالیه اتصاف او سبحانه بقبايح و فواحش و نقایص که بدانست
 این مرید مرید همه ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه داخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
 تحت قدرت الهیه نیست پس بر وجهی شیخ مرشد او که بدانست او عالم ربانی است لازم می آید
 و ذلک من شد المحاذیر عنده حالاً نظر در کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرثیه
 بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت
 موجب آن در عین نسبت او بعلة موجب آن تجویز صحت ترک یعنی عدم تکوین تجویز صحت تخلف و معلول
 بالایجاب علة موجب است و تجویز تخلف معلوم بالایجاب علة موجب آن بی غفلت از معنی ایجاب یعنی غفلت موجب تصدیق نیست
 پس قول بانیکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن بعلت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت
 وجود علت موجب آن در عین نسبت او بعلت موجب آن صحیح الفصل و الترتیب است پس علة موجب آن
 علة موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن چه چاره معنی بعلت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست
 و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است و علة موجب آن علة موجب آنست که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شی مانع و دخول آن شی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست
 نه منافی اسکان ذاتی و مناط تعلق قدرت الهیه اسکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
 تکوین است اتقی ازین هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد او که بدانست او عالم ربانی است لازم می آید
 و ذلک من شد المحاذیر عنده حالاً نظر در کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرثیه
 بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت
 موجب آن در عین نسبت او بعلت موجب آن تجویز صحت ترک یعنی عدم تکوین تجویز صحت تخلف و معلول
 بالایجاب علة موجب است و تجویز تخلف معلوم بالایجاب علة موجب آن بی غفلت از معنی ایجاب یعنی غفلت موجب تصدیق نیست
 پس قول بانیکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن بعلت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت
 وجود علت موجب آن در عین نسبت او بعلت موجب آن صحیح الفصل و الترتیب است پس علة موجب آن
 علة موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن چه چاره معنی بعلت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست
 و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است و علة موجب آن علة موجب آنست که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شی مانع و دخول آن شی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت الیه حیات الیه که از صفات کمالیه سبحانه است و نزد
عالمه تکلیف ممکن ذاتی است و ذات حقه علت موجب نیست پس حسب اعتقاد او تحت قدرت
الیه مثل است و فعل و ترک او در عین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
تسلسل پس باعتبار او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز نشود و قادر است
بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و وجود و صفت حیات او سبحانه و امتناع صفت موت و عجز از جهت لزوم
محال بر تقدیر وجود آن بد نیست او مانع تعلق قدرت الیه بقدرت الیه بعجز او سبحانه نیست و تعلق
قدرت مساوی صحت فعل و ترک است انچنین اعتقاد از صبیان و مجانبین هم تصور نیست از اینجا
معلوم شد که آن بیچاره بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب و نقص
نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
موجبه ایجاب نمیدانست و معنی امتناع و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم
ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظواهر است که او نقص و عیب و کاذب بودن او سبحانه
مقدور و صحیح الفعل و ترک میدانند و برای تلقین این عقیده بمریان خود بر آن دلیل می آرد که
نظر در کلام مرید که در اینجا نکست بیعت او کرده بعد تعلق قدرت الیه بصفات کمالیه اتصاف
او سبحانه بآنها و با تصاف او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بد شد تصریح می نماید می باید
می باید دانست که این ناکست بیعت حق قبیل این کلام گفته است که اتصاف واجب
الوجود جلشانه بصفات کمالیه واجب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
اتصاف ای اتصاف شیء با مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین اتصاف
حضرت قدوس تعالی شان بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی
اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء با پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است الحال
اقرار میکنند باینکه از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اتصاف بان
و اتصاف بمقابلات آنهاست یعنی است الی آخر قال پس و اینجا اعتراف میکنند که صفات

[illegible][illegible]

از هر چه در دنیا است و در دنیا نیست و در دنیا نیست و در دنیا نیست
 عدولی است که لا یخفى علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول با مرکبان اتصاف بقایص هم جایز خواهد بود و زیرا که جایز است که ممکن باشد و مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات کمالی جهت امتناع لذات واجب تصف
 بصفات کمالی تعالی شأنه پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه با مکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر گویند و او را لازم آید بلکه خود قایل مذکور را شرک لازم است یا الحاد و یا
 عرف پس قول او که حق این است الحق این است که ناطق این است اقول استماعی
 قایل اند باینکه صفات کمالیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حق و استکمال
 او سبحانه باینکه عین و قول بودن او سبحانه غیر کمال بذاته و تقدیر و قدا و تخصیص قاعده کل ممکن بالذات
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه تکلمین لازم می آید لازم نیاید و تأکید بر عامه تکلمین
 درین مسئله ضرورت است که سابق نقل من شرح القایده السندیه و چون صفات کمالیه عین او سبحانه
 است استماعی و مظهر صفات کمالیه را عین ذات حق و واجب بگوید و این عین توحید است چه
 برین تقدیر تقدیر و قدا هم لازم نمی آید و عامه تکلمین را از انحراف آن گزینیت پس قول او که شرک است
 ذاتی میدانند شرک است ناشی از غایت غیبت و جهل و نادانی و بی ایمان و اد است و هم شرک
 بر تقدیر قول بر ذات صفات کمالیه بر ذات حق می تواند شد و هم آن بر تقدیر قول باینست
 صفات صبیحان و مجانب را هم نیست و الا هم شرک بر قایل باینست صفات ناشی از غایت
 جهل و غیبت است و استماعی و مظهر بر ذات صفات کمالیه بر ذات حق قایل نیست و نه
 با مکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شوق امکان و مقدوریت صفات
 کمالیه وارد کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد وقت ای این
 آواره است چیست که او را بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق و امکان ذاتی و مقدور
 صفات کمالیه قایل است چه قدرت نزدیک حق صحت نقل و ترک است پس تجویز انفساک

صفات کمالیه از ذات حقه بر او لازم است و نیز تجوید اتصاف او سبحانه بنقایص بر او لازم است
 و او بیجا گمانه آخر التزام نمی کند بلکه بر آن بدانست خود دلایل می آرند که سابق و این قایل بر
 باید که چاره خود می کند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فواحش ممکن ذاتی و ممتنع لذاته
 سبحانه میداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فواحش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس
 ذات حقه که علت موجب آن سلب است متناخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
 نقایص و قبلیج و فواحش در مرتبه ذات حقه ضروری است ضرورة استحالة ارتفاع التقيضين فيلزم عليه
 اعتقاد آن سبحانه فی مرتبه نفس ذات حقه جاهل و عاجز و میت و اعمی و اهم و اکرم و فاسق و فاجر و مخیر
 و حادث و متحرک و متقل الی غیر ذلک من النقایص التي لا يتناهي چه اگر در اعتقاد و این ایجابات در
 مرتبه ذات حقه صادق نباشد سلب اینهمه در مرتبه ذات اهدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول
 ذات حقه نباشد و هو خلاف مذهب بلکه بر او لازم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حقه متحد باشی
 و حادث غیر تناسیته باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع الوجودات و نبات جمیع الوجودات و جماد
 جمیع الوجودات و همه مقولات جوهر و عرض جمیع الوجودات آن باشد زیرا که حیوانیت او سبحانه و انسانیته
 او سبحانه و نباتیته او سبحانه و جمادیته او سبحانه و جوهریت او سبحانه و یکصد اصل این معانی مصدریه اند
 و بر حسب قاعده مقرر در این همه حصص بخلاف صدها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شده اند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او خدا بدو پس عدم
 آنها از مرتبه ذات حقه متناخر خواهد بود پس اینهمه در مرتبه ذات حقه تحقق خواهند بود و الا سلب آنها
 در مرتبه ذات حقه صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حقه نباشد پس ضروری بالذات
 باشد و هو خلاف مذهب و من وجه آخر این قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فواحش قبلیج
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حقه بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه و عقیدت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات
 کمالیه و عقیدت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و عقیدت او در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و سلب اتصاف بقایض معینۀ ذاتیه است چنانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
 نموده است و معان بمبیتۀ ذاتیه در امکان و وجوب اتصاف یک حکم دارند چنانکه سابق گفته است
 و صفات کمالیه و اتصاف بصفات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متاخر از مرتبه ذات حقه اند
 چه او خود گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و انکار احتیاج آنها بموصوف مکاره صرفه
 است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف از صفات لامحاله
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او بخانه بقایض لامحاله و عقیده او در
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتفاع النقصین و من وجه آخر این قایل در تخاصیگی
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم
 سلب عدولی است کما لا یخفى علی المنطقی و در عقیده این قایل علم او بخانه از ذات حقه متاخر است
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نزد وجود موضوع
 که در تخاصی ذات حقه است مستلزم سلب عدولی است و نزد او سلب عدولی علم جمل است
 پس در عقیدت او بخانه را در مرتبه ذات حقه جمل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
 مقرر کرده خود در اشتد انجائی اشراکات یعنی اعتقاد و صدق ایجاب به حادث از خواش
 غیر متناهیۀ او بخانه در مرتبه ذات حقه و در اشکاب اتصاف او بخانه بهمه تقایض عیوب
 و قبایح و فواحش و خسالیست مرتبۀ ذات حقه متبلد است و هر چند دست و پا میزنند از آن بها لک
 نمی تواند برآمد گملا آرا و دوان یخروج از منار من قیوم اعیید و اینها اگر ازین عقاید باطله که نتایج قواعد
 مقرر کرده اوست تو به نمیکند در زمره مخاطبین ذوق و عذاب الحریق داخل است حالانکه
 شنید که عامۀ تکلمین با وجود قایل شدن بزیاوت صفات کمالیه بر ذات حقه و صفات کمالیه
 از ذات حقه بالا ایجاب گفته اند که او بخانه بر هیچ ممکنات قادر است قال فی العقاید البصیه
 قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقف ان قدرته نعم الممكنات ای جمیعها و الدلیل
 علیه ان المقصد فی القدره هو الذات لوجوب استثناء صفاته الی ذاته و اصل المقصد و در تیر

هو الامكان لان الواجب والامتناع الذاتيين تجلان المقدورية ونسبة الذات الى جميع الممكنات
 على السواء فواثبت قدرته على بعضها ثبت علم كلها انتهى قيل ان شرح موقف گفته القدرة القاتية
 بدلالة تعديته والامكانات حاوية فيلزم قيام الحوادث بدلالته نعم وقد رطلنا في ذلك وكانت ايضا واقعة في صارت عن الوجود
 بالقدرة لما مر في هذا المقصد من ان الحادث لا يستند الى المحجب لتقديمه والاتسلسل الحوادث هو طلال
 واذا كانت واقعة بالقدرة لم يلزم لتسلسل لان القدرة الاخرى صادرة ايضا اذ المقدرة حدوث القدرة
 القاتية بدلالة تعاليه فيستند الى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدرة الى ما لا ينهي وهو ايضا محال انتهى
 وان هردو قول باهمتهاخت اندليس باقائين بزيادتها صفات كماله را واجب ذاتي وانند
 وهو صريح البطلان يا انها را از عموم قدرت او سبحانه جميع ممكنات راستن كنند والطاهر هو الثاني
 پس ازین قاعده كه او سبحانه بهر ممكن ذاتي قادر است زود آنها صفات كماله او سبحانه مستثنی هستند
 و ازین لازم نمی آید كه اتصاف نمی آید كه اتصاف او سبحانه بنقایص زو عامة تكلیف ممكن ذاتي باشد
 بلكه بهر مومن بلكه بهر مقل ایسان باقناع ذاتي اتصاف او سبحانه بنقایص واجب و لازم است
 چه بمصدق سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح كه بهر حوادث اند مرتبه نفس ذات اصدیه است
 و آن سلب متاخر از ذات اصدیه نیست و مصداق اتصاف او سبحانه بصفات كماله زو عامة
 متكلیف قیام آن صفات بذات حقه باجابه سبحانه است پس مصداق اتصاف او بصفات كماله
 متاخر از مرتبه مصداق سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح است و اگر مصداق این سلب
 از مرتبه ذات اصدیه متاخر باشد بمصدق مسلوب و مرتبه ذات اصدیه لازم آید و التزام آن
 كه نه است پس قول باسكان ذاتي آن بگفتميكشد و دركتب عقاید تصریح است بانكلكه
 بر او سبحانه محال است و از ممكنات نیست كما سبق لقله من شرح العقاید العضدية معلوم نیست
 كه این قوایل كه بهره از فهم ندار و بكد ام ضرورت مخالفت عامة تكلیف را داشته از كتاب قول
 باسكان ذاتي اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فوحش نموده است ضرورت داعیه و بیان
 جهل او است یعنی اینکه او فهم کرده است كه هرگاه كه معنی مصدري را سوی او سبحانه صفات

کنند آن حصه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف اوجانه بکمال صفات کمالیه سادق سلب اتصاف
 او بقایص است و سلب اتصاف اوجانه بقایص سادق اتصاف اوجانه بصفات کمالیه
 است بنا بر این توهمات باطله و ایمان را بر باد داد و در بابیه ضلالت افتاد و اتلی باشد انجای
 الا شرک والالهما و لغو و باشد من سورا الفهم و سورا الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
 حضرت موصوف بجان منتلزم چهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
 عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه چهل او معنی چهل و معنی عدم بلکه معلوم شده و گمان می کند که
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود موضوع مساوی سلب بسیط است
 حال آنکه چنین نیست انجاء الیس بعالم و انجاء لا عالم وقت وجود جدا بر دو صادق اند و انجاء
 جاهل صادق نیست بلکه چهل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعدادیه علم داشته باشد
 و لهذا چهل را مقابل علم حادث شمرده اند کما سبق نقل من شرح المواقف للاحقری و تحقیق این معنی
 در اوجانه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جاهل لازم می آید که ادب
 ثبوت چهل اوجانه در مرتبه ذات حقه متقدم باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
 محتاج موصوف است کما اعترف به و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب علم
 در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی
 اند پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او متحقق است و سلب عدولی علم بالثبوت این جاهل چهل
 است پس ثبوت چهل اوجانه در مرتبه ذات حقه در عقیدت او برادر لازم است بنا بر علی سلمه از تفصیل
 برین است که عقیده است و تا و ظله که بعینیت صفات کمالیه و اتنلع ذاتی اتصاف اوجانه
 بقایص قایل است انصی و اتب توحید و تنزیه اوجانه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت
 و عرضیت و جسم و تخیر و اسکان و حدوث و احتیاج اوجانه و با مکان ذاتی اتصاف او به بقایص
 و قبلی و فوجش حسب تواضع مخترعه خودش از انجاء انجای شرک و الحاد است پس ظاهر شد که حق
 چیست و با حق چیست و موجد کیست و ملحد کیست و الله الهادی الی الرشاد و السلام علی رقی

والساد قال الاستتاؤ دهر چنانچه ذاتی است بسبب عدم صلوح وجود صالح المقدر
 نیست عدم حصول قدرت الهی متلغات عقلی را از تصور آنها از صلوح وجود است نه از غایت
 عجز او بجانہ انیاد و بالذات من ذلک اما بیان الصغری فلوجبین اول اینکه قضیه سالیه کلیه ای که از شی
 من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات و انما صادق است پس ضرورت
 که عکس آن نیز صادق باشد و هو قولنا لا شی من سایدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات
 بکمن ذاتی و اما اما بیان صدق اصل این است که اگر قولنا لا شی من ممکن ذاتی با و سیدنا محمد
 صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات و انما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضرورت استحالة ارتفاع
 التقیضین و نقیض آن موجب خبرتی مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعض ممکن الذاتی
 سایدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلاثه و این قضیه خبریه
 مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقینا صادق باشد
 پس ثابت شد که مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کلمات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال
 خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیاد بالذات تعالی یا متمنع بالذات اول باطل است بالضرورة
 پس چون شد که متمنع بالذات است و هو المطلوب قال المحول المعقول المعقول اقول کل ممکن کذا
 و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه است چه حکم در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است و ضعف عنوانی
 ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
 و الا لازم الانقلاب المستحيل چه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب
 بالذات باشند یا متمنع بالذات و بعد وجودها ممکن بالذات پس لزوم انقلاب بین است
 و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود پس قول قابل بعض ممکن الذاتی مساوی
 سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلاثه اگر خارجیه گرفته شود کاذب
 است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقه بود و نش لازم نیست و منوع است چه کذب
 خارجیه مستلزم کذب حقیقه نیست چنانچه کل عقده مطلقه بالفعل خارجیه کاذب است و حقیقه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فردی عقدا اگر موجود شود پس بر تقدیر وجود آن طیران ادر با بالفعل
 ثابت خواهد بود و این معنی بر سایل خوانان منطبق مثل تمذیب و تسمیه نمی نیست چنانکه در تضایا
 هندسیه مانند کل مثلث زوایا و الثالث تساوی قائمترین و کل خط قائم علی خط حرکتش فی جنبه
 قائمستان حکم تساوی و حدوث مذکور شامل جمیع افراد مثلث و خط مذکور موجود نباشند تا آنکه گفته
 اند که تحقق آن در خارج متعین بود و چنانکه گفته شود و کل مثلث حدث علی کرة بی اعظم من کرة اعظم
 الاعظم فمؤکداً و کل خط وضع علی خط هو اعظم من قطر العالم فمؤکداً چه وجود و خط اعظم مذکور تحصیل الوجود
 است در زمین شان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقه مذکور یعنی قول قایل یعنی
 الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثة
 علی طریق الحقیقه صادق باشد عکس آنکه بعضی مساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس
 نقیض آن یعنی لاشی من ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات دایماً
 کاذب خواهد بود و همچنین عکس آن غنی لاشی من مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم
 فی الکمالات ممکن ذاتی دایماً کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقه و عکس آن هر دو
 نقیض و دوسا به کلیه دایمه حقیقه است که مستتر فی آنها را ذکر کرد و پس صدق هر دو مطلقه عامه
 حقیقه مستلزم کذب هر دو دایمه حقیقه است بحکم التناقض و چون قول قایل بعضی مساوی
 ممکن ذاتی صادق است متعینش لا محاله و اقل تحت قدرت کامله خواهد بود و هو المطلوب
 سبحان الله این ططراق و دعوی تعلی تا سبع طباق در هو خلاف وفاق کافه مسایل و بر عکس
 طباق جمیع مومنین که هیچکس از آنها تا این زمان این جرأت نکرده و گفته که حقتما ای راقده
 بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقوال حال فهم این احق مسایل فلسفیه
 و مسایل کلامیه را سابقی مبرهن شده است الحال حال فهم اوسایل منطقیه مبرهن شد
 ۵ تو کار زمین را نکوساختی به که بر آسمان نیز پرداختی به اولاً باید شنید که
 قضیه حلیه اولاً تقسیم است یکی خارجی و دیگری ذهنیه و سیمای حقیقه به و تخیل به موجب حکم ثبوت

محمول للموضوع است و در حکمیه سالیه حکم سلب محمول از موضوع است پس اگر در موجدیه حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالیه حکم سلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر وليس الکاتب و اگر در موجدیه حکم ثبوت محمول بحسب الذین و در سالیه حکم سلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه ذهنیه است و اگر در موجدیه حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالیه حکم سلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه زوج والاربعه ليس ابقر و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم باتحاد موضوع و محمول یا سلب ان علی البت بالفعل باشد آن را قضیه یقینه گویند و اگر حکم باتحاد موضوع و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر تقریر وجود آن باشد آن را قضیه غیر یقینه گویند پس قسام قضایا نیز در تحقیقش اندکی خارجی یقینه و دیگری خارجی غیر یقینه سیومی ذهنیه یقینه چهارم ذهنیه غیر یقینه پنجم حقیقه یقینه ششم حقیقه غیر یقینه و حاصل این غیر یقینه سیومی و ذهنیه یقینه چهارم و ذهنیه غیر یقینه پنجم حقیقه یقینه ششم حقیقه غیر یقینه است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه یقینه است پس اگر حکایت از خصوص ظرف خارج است آن یقینه خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است آن یقینه ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص آن یقینه ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص ظرف الخارج و ظرف الذین آن یقینه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر است آن قضیه غیر یقینه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثابت یا از ان مسلوب است آن قضیه غیر یقینه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب ذین است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول برای آن ثابت یا از ان مسلوب است آن قضیه غیر یقینه ذهنیه است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب طرق ذین است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر مع قطع از نظر منصوص الخارج والذی منقول برای آن
ثابت یا ازان مسلوب است آن قضیه حقیقیه غیر بیتی است قال فی الافق البینه بها حاصل
ان الحكم بالاتحاد وامكان بحسب حال الموضوع فی الایمان کانت المحلیه خارجیة وامکان
بحسب خصوص التقرير والوجود الذی للموضوع کانت ذهنية وامکان بحسب مطلق التقدیر والوجود
للموضوع مع غزل النظر عن خصوصیات الظروف والادعیه من الایمان والاذیان سمیت
حقیقیه ثم الحكم فی المحلیه امکان بالاتحاد علی البت سمیت المحلیه بیتی وامکان بالفعل علی تقدیر انطباق
طبعیه العنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقرر مهمل الموضوع و وجودها سمیت محلیه غیر بیتی و هی مسادقه
الصدق ناشطیه الارجمه الیه کما یظن انتهى پس مبرهن شد که تقسیم قضیه بیتی خارجی و ذهنی
و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است
قضیه خارجی است و اگر ذهن است قضیه ذهنیه است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است
وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس متوی خارجی بیتی خارجی بیتی است
و عکس متوی ذهنیه بیتی ذهنیه بیتی است و عکس متوی حقیقه بیتی حقیقه بیتی است زیرا که
مصادق و محلی عنه اصل قضیه عکس متوی آن در واقع یک است و نقیض موجب بیتی سالبه
بیتی است و بالعکس نقیض بیتی غیر بیتی نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی
نفس الامر بیتی نیست و بالعکس و نیز باید دانست که هیچک مفهوم و هیچک مصادق و نفس
الامر از موازات یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمسید این مقدمات میگوئیم
که قولنا لاشی من ممکن ذاتی بمس و سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع الکلمات لاشی من ممکنه
حقیقه تمیز آنکه است یعنی هیچ ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات کماله
و نفس الامر بتمه و آنکه نیست و این سالبه کلیه حقیقه بیتی و آنکه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
کلیه حقیقه بیتی و آنکه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجب جزئیه حقیقه بیتی مطلقه عامه صادق
باشد یعنی بعضی ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات فی نفس الامر بیتی

بالفعل ای فی احد الارزمنة الثلاثة صادق باشد پس لازم است که در نفس الامر بتیة بالفعل فی
 احد الارزمنة الثلاثة مساوات آنحضرت فی جمیع الکمالات کمبی ثابت باشد حال آنکه مساوات
 آنحضرت در جمیع کمالات بچکشی و نفس الامر بتیة فی احد الارزمنة الثلاثة باتفاق المسلمین ثابت
 نیست و اگر بی زمانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که فلاں شی و فلاں کس را مساوات
 آنحضرت در جمیع کمالات و نفس الامر بتیة در فلاں زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض
 که موجه بر تیه حقیقیه بتیة مطلقه عامه است کاذب شد اصل آن لاحاله صادق است پس عکس
 آن قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات ممکن فاتی یعنی
 نیست بچک مساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع کمالات ممکن ذاتی و نفس الامر
 بتیة و ایما لاحاله صادق است و هر چه در نفس الامر بتیة و ایما ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات
 است یا ممکن بالذات اول باطل است بالضرورة فتعین الشانی و هو المطلوب این است
 حاصل استدلال لاحاله بیهوده و گویای این قایل باید شنید که قول او قضیه کل ممکن کذا و بعض
 ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه حکم در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است دلالت می کند بر اینکه بدست
 او مدار حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن وصف عنوانی موضوع باشد پس بر قضیه که
 وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بدانست او قضیه حقیقیه است حال آنکه مدار حقیقیه
 بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نفس الامر
 باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه بتیة است و اگر آن حکم بر تقدیر انطباق
 وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر بتیة محتمل برای آن ثابت
 موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه گانه تقدیر بحسب
 جهول معقول المعقول نیز معنی حقیقیه ذهنیه است قضیه که وصف عنوانی شی
 ممکن باشد تقسیم میتواند شد مثلا قولنا بعض المکن زوج حقیقیه بتیة است
 بعض المکن کلی جنس قضیه ذهنیه بتیة است و بعض المکن کاتب فی هذا اليوم و بعض المکن

در بیان ثبوت
 عقلی
 بالفتح و معقول
 اصطلاحات
 سببیت
 در بیان ثبوت
 قضیه جمعی
 نتیجی از سبب
 در بیان ثبوت
 در بیان ثبوت

ذلک البیید الا حق البما ذر شیر الی ذلک القایل الجاہل قضیه خارجیہ بتبیہ است و قول او چه
 حکم در آن برہمہ یا بر بعض افراد ممکن است استدلال عجیب است چه اگر حکم برہمہ یا بر بعض افراد
 ممکن بمحولاتی است کہ مصداق آن در خارج است آن قضایا خارجیہ خواهند بود و اگر بمحولات
 است کہ مصداق آن در ذہن است آن قضایا ذہنیہ خواهند بود و اگر بمحولاتی است کہ
 کہ مصداق آن را اختصاصی بنظر خارج یا بنظر ذہن نیست آن قضایا حقیقیہ خواهند
 بود کما ذکرنا پس اگر حکم علی البت است قضایا بتبیہ خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر بتبیہ خواهند بود و تجرید کردن موضوع قضیت بوصف شئی است
 ممکن ستندم حقیقیہ بودن آن قضیہ نیست این پیرنا بالغ تا حال معنی قضیہ حقیقیہ و خارجیہ و بتبیہ
 نفہیدہ است و منشأ غلطی او این است کہ امکان از معقولات ثانیہ بالمعنی العام استعمل
 فی علم ما بعد الطبیعیہ است و شارح مسلم و ناقا صاحب الاقناع المبین نوشتہ کہ قضایا بمعقودہ
 از ان معقولات ثانیہ قضایا حقیقیہ میباشند و مراد از ان این است کہ آن قضایا کہ محمولات
 آہنما معقولات ثانیہ بالمعنی استعمل فی علم ما بعد الطبیعیہ باشند چون قولنا الانسان موجود
 و الانسان ممکن مثلا قضایای حقیقیہ بتبیہ میباشند زیرا کہ ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا خصوص وجود ذاتی آن علامت نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیہ بالمعنی الاخص کہ موضوع فی منطق اند چون کلیہ ذاتیہ و بتبیہ
 و فصلیہ کہ قضایای معتودہ از ان ہا کہ معقولات ثانیہ بالمعنی الاخص محمولات آہنما باشند
 قضایای ذہنیہ میباشند زیرا کہ ثبوت آن محمولات بحسب خصوص بنظر ذہن است این
 اجماعی سطحی باتقضای غبار و نفہیدہ کہ ہر قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع آن مہنوم ممکن باشد
 قضیہ حقیقیہ است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکہ حال وجود افراد صادق است
 بالفعل و حال عدم نیز صادق است بہ بیان حقیقیہ بودن قضیہ کہ وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد ربطی ندارد بر اثبات بودن یا نبودن قضیہ حقیقیہ یا خارجیہ یا ذہنیہ یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص طریقه خارج
 یا خصوص ظرف ذهن بکار است این را نفهم باستماع قول صاحب الافاق البیین و شرح حکم
 قضایائی معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاصح قضایای حقیقه اند توهم کرد که هر قضیه که در آن
 مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول
 آلمان نمیدن توانست و این به عقل در این مقام در شبهه ای عظیم دیگر افتاده است زیرا
 تفصیله خواهد دان این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
 گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شرح آن و صاحب تهذیب قضیه
 خارجی عامه از مبتدیه و غیره را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قول کل حجت
 یستعمل ناره بحسب الحقیقه و معناه ان کل ما لوجود کان حجت من الافراد الممكنة فهو بحیث
 بوجود کان بت ای کل یا هو ملزوم حجت فهو ملزوم بت و تارة بحسب الخارج و معناه کل
 حجت فی الخارج سواء کان حال الحكم او قبله او بعده فهو بت فی الخارج انتهى قال الشارح
 الرازی قولنا کل حجت یقتبر تارة بحسب الحقیقه و لیسیم حجت حقیقه کانهما حقیقه القضیه
 المستعمل فی العلوم و اخری بحسب الخارج و لیسیم خارجی و المراد بالخارج الخارج علی الشاعر
 اما الاول فنفنی به کل ما لوجود کان حجت من الافراد الممكنة فهو بحیث لوجود کان بت فالحكم فیه
 لیس مقصور علی ما لوجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سواء کان موجودا فی الخارج او معدوما
 فالحكم یس مقصورا علی افراده الموجوده بل علیها و علی افراده المقدرة الوجود و ایضا کقولنا کل
 انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
 الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال
 فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله
 الشارح فقال قد ظهر لک مما نبیاه ان الحقیقه لا تستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
 لا یوزان کیون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحكم فیه لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوها والافراد المقدرة الوجود بخلاف الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فال موضوع ان لم
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض النكاح
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية وتتناوها ولاها وللانفراد
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقة كما
اذا انحصر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا يصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناو لا يصدق الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا قولنا كل انسان حيوان فاذن يكون بينهما خصوص
وعوم من وجه انتهى وقال في التذييل لا بد في الموجه من وجود الموضوع محققا بهى الخارجية
او مقدرافا للحقيقة او زنهنا فالله سبحانه انتهى قال شارحه القضاء بالحكمة المعبره باعتبار وجود
موضوعها لما تلتكته انما ان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج فقد راعوا كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشياء
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري تنه بمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرض العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالانتفاع
ولهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات ظاهرا است كه مفسرين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بافراد

(The text in this block is extremely faint and largely illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.)

از قول قضیه کل ممکن کند و بعضی ممکن کند از قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدومه را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه بکدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تندیب و شرح تندیب و تفسیر
و شرح شریعیه اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد و خود چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدومه را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که ام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره بطبی ندارد
چند در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول با افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این تاویل خود در مثال حقیقیه معنی خارجیه مقدره کل عنقار طاهر آورده است و ظاهر
است که وصف عنوانی عنقا بالفعل بر بچکشی صادق نیست پس بیان بودن که ام قضیه
حقیقیه معنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
بطبی ندارد چهارم اینکه این تاویل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدومه را بیان
نموده میگوید و چون افراد معدومه را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود از این قول معلوم شد
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت و خسل در
معهقه لانت یعنی چه تخسبم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این تاویل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او فیما بعد چنانکه

بالفعلی فی احد الازمنة الثلثة صادق باشد پس لازم است که بنفس الامر بته بالفعل فی
احد الازمنة الثلثة مساوات آنحضرت فی جمیع الکلمات یکس ثابت باشد حال آنکه مساوات
آنحضرت و جمیع کلمات یکشی بنفس الامر بته فی احد الازمنة الثلثة باتفاق السلیق ثابت
نیست و اگر بیانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که فلان شی و فلان کس را مساوات
آنحضرت و جمیع کلمات بنفس الامر بته در فلان زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض
که موجب برتری حقیقیه مبتدیه مطلقه عامه است کاذب شد حاصل آن الاحمال صادق است پس کس
آن قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی جمیع الکلمات ممکن فی معنی
نیست یکساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و جمیع کلمات ممکن ذاتی بنفس الامر
بته و ایما لاحاله صادق است و هر چه بنفس الامر بته دایما ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات
است یا ممکن بالذات اول باطل است بالضرورة فتعین الثاني وهو المطلوب این است
حاصل استدلال عالمان بیوه و گوینای این قایل باینکه که قول او قضیه کل ممکن کذا و بعض
ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه حکم در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است و البته می کند بر اینکه بداند
او را حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن وصف عنوانی موضوع باشد پس بر قضیه که
وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بداند است او قضیه حقیقیه است حال آنکه ما حقیقیه
بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نفس الامر
باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه مبتدیه است و اگر آن حکم بر تقدیر انطباق
وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر مبتدیه محتمل برای آن ثابت
موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه کما تم تقدیر بحسب
بطلان معقول المعقول نیز معنی حقیقیه نفهیده است قضیه که وصف عنوانی موضوع
ممکن باشد هر قسم میتواند شد مثلا قولنا بعض المکن زوج حقیقیه مبتدیه است
بعض المکن کلی جنس قضیه ذهنیه بته است و بعض المکن کاتب فی هذا اليوم و بعض المکن

ذلك البليد الا الحق الهما ذر شير الى ذلك القايل الجاهل قضيه خارجيه مبتديه است وقول او چه
 حكم در آن بر نه يا بر بعض افراد ممكن است استدلال عجيب است چه اگر حكم بر همه يا بر بعض افراد
 ممكن بمحمولاتي است كه مصداق آن در خارج است آن قضيا يا خارجيه خواهند بود و اگر بمحمولاتي
 است كه مصداق آن در ذهن است آن قضيا يا ذهنيه خواهند بود و اگر بمحمولاتي است كه
 كه مصداق آن را اختصاصي بطرف خارج يا بطرف ذهن نسيبت آن قضيا يا حقيقيه خواهند
 بود و كما ذكرنا ليس اگر حكم على البت است قضيا يا مبتديه خواهند بود و اگر حكم بر تقدير انطباق طبيعت
 عنوان على الافراد است آن قضيا يا غير مبتديه خواهند بود و تغيير كردن موضوع قضيه بوصف عنواني
 ممكن مستلزم حقيقيه بودن آن قضيه نسيبت اين پيرزنا بالغ تا حال معني قضيه حقيقيه و خارجيه و مبتديه
 نفهميده است و منشأ غلطی او اين است كه اسكان از معقولات ثانويه بالمعني العام المستعمل
 في علم مابعد الطبيعه است و شرح مسلم و فاقا لصاحب الاقناع المبين نوشته كه قضيا يا معقولات
 از ان معقولات ثانويه قضيا يا حقيقيه ميباشند و مراد از ان اين است كه آن قضيا يا كه معقولات
 آنها معقولات ثانويه بالمعني استعمال في علم مابعد الطبيعه باشند چون قولنا الانسان موجود
 و الانسان ممكن مثلا قضيا ياي حقيقيه مبتديه ميباشند زيرا كه ثبوت اين محمولات را بخصوص وجود
 خارجي موضوع يا بخصوص وجود ذاتي آن علاقه نيست ثبوت اين محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانويه بالمعني الاخص كه موضوع فن منطق اند چون كليه ذاتيه و عينييه
 و فصليه كه قضيا ياي معقوده از ان بلكه معقولات ثانويه بالمعني الاخص محمولات آنها باشند
 قضيا ياي ذهنيه ميباشند زيرا كه ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذهن است اين
 احمق سطحی باقتضای غبار و تهمیده که هر قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد
 قضیه حقیقیه است و قول او وصف عنوانی بر افراد خود چنانکه حال وجود افراد صادق است
 بالفعل در حال عدم نیز صادق است به بیان حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد ربطی ندارد و برای اثبات بودن یا نبودن قضیه حقیقیه یا خارجیه یا ذهنيه یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص طریقه خارج
 یا خصوص ظرف زمین بکار است این نامم باستماع قول صاحب الافق البین و شراح حکم
 قضایای معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاعم قضایای حقیقه اند توهم کوکه هر قضیه که در آن
 مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد معنی قول
 آنان نمیدن توانست و این بے عقل در این مقام در شتبا ہی عظیم دیگر افتاده است باین
 تفصیل می خواهد آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
 گونه آمده است یکی آنکه بعض مصنفین همچو صاحب شمسیه شارح آن و صاحب تهذیب قضیه
 خارجی عامه از مبتدیه و غیره را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قولنا کل ج ب
 يستعمل ناره بحسب الحقیقه ومعناه ان کل الموجود کان ج من الافراد الممكنة فهو بحیث
 يوجد کان ج ای کل یا هو ملزوم ج فهو ملزوم ب و ناره بحسب الخارج ومعناه کل
 ج فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فوب فی الخارج انتهى قال الشارح
 الرازی قولنا کل ج ب يعتبر ناره بحسب الحقیقه و لیسیم حینما حقیقه کانه حقیقه القضیه
 المستعملة فی العلوم و اضری بحسب الخارج و لیسیم خارجیه والمراد بالخارج الخارج عن المشاعر
 اما الاول فنفسی بکل الموجود کان ج من الافراد الممكنة فهو بحیث يوجد کان ب فالحكم فيه
 لیس مقصورا علی الموجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او محصورا
 فی الحكم مقصورا علی افراد الموجوده بل علیها و علی افراد المقدرة الوجود و ایضا قولنا کل
 انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
 الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال
 فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل ببع الاعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله
 الشارح فقال قد ظهر لک مما نبیا ه ان الحقیقه الاستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
 یجوز ان یکون موجودا فی الخارج وان لا یکون واذا کان موجودا فی الخارج فالحكم فيه لا یکون

مقصود اعلى الافراد الخارجية بل يتنا واما الافراد المقدرة الوجود وبخلاف الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصور على الافراد الخارجية وتتنا واما ولا انفراد
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقية كما
اذا اشهر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا يصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متنا ولا يصدق الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا قولنا كل انسان حيوان فان كان يكون بينهما خصوص
وعموم من وجه انتهى وقال في التمهيد لا بد في الموضوع وجودا والموضوع محققا وهى الخارجية
او مقدرها فالحقيقة او نهنا فالله يهديه انتهى قال شارحه القضاء بالحيلة المعتمدة باعتبار وجود
موضوعها اما ثلثة اقسام لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدر نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشي
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فمعنى
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالاتفاق
ولهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لما افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات نظاهاست كمنصفين اين كتب ان قضية خارجية راكه حكم در آنها مخصوص بافراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بلکه متداول باشد افراد مقدرة الوجود فی الخارج
 را حقیقیه می نامند و این مصنفان ذکر آن قضایا نموده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا عام از طرف خارج و طرف ذهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد گذشت
 در حاشیه ششم سید بنیه فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل متغی معدوم قضیه لایکن اخذ بها خارجیه بنظر
 اولیس افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و الحقیقیه اذ لایکن وجو د افراده فی الخارج
 و قد اعتبر فی الخارجیه امکان الافراد كما مر واجاب ای الشارح بان المقصود ضبط القضاء المستعملة
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم مایستعمل نادرا فلم یلتفتوا الیه اذ لم یکنهم اذ راجع فی القواعد سهولة
 و منهم من جعل امثال هذه القضاء یا ذهنية فقال معنی قولک کل متغی معدوم ان کل ما یصدق علیه
 فی الذهن انه متغی فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فجعل القضاء یا ثلثة
 اقسام حقیقیه متداول الحكم فیها جمیع الافراد الخارجیه المحققة و المقدرة و خارجیه متداول الحكم
 فیها الافراد الخارجیه المحققة فقط و ذهنية متداول الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان یقال
 احوال الاشیاء علی ثلثة اقسام قسم متداول الافراد الذهنية و الخارجیه المحققة و المقدرة و القسم
 یسمى لوازم المسبات كالزوجة للاربعة و الفردية للثلثة و تساوی الزوايا للثلث للقایمتین
 للثلث و قسم مخفیص بالموجودی الخارجی كالحركة و السكون و الاضاءة و الاحراق و قسم مخفیص
 بالموجود و الذهنی كالکلیة و الجزئية و الجنسية و غیره یعنی ان یعتبر ثلث قضاء یا احدها ما یكون الحكم
 فیها علی جمیع افراد الموضوع ذهنیاً كان او خارجیا محققا كان او مقدرا كالقضاء یا الهندسية
 و الحسابية یسمى هذه حقیقیه و ثانیا ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد الخارجیه مطلقا محققا
 او مقدرا كالقضاء یا الطبيعية یسمى هذه قضیه خارجیه ثالثا ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد
 الالهية یسمى قضیه ذهنية كالقضاء یا المستعمل فی المنطق انتهى و انیک از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق دویق حقیقیه است و اطلاق سیومی آن است که از افق السید نقل کرده
 و بحسب آن اطلاق حقیقیه و قسم است یکی بنیه دویق غیر بنیه پس بنا بر اینست که مراد این متایل

از قول قضیه کل ممکن کذا بعض ممکن کذا قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه بکدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با فرد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تندیب و شرح تندیب و شرح
و شرح سیله اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد خود چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که ام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره ربطی ندارد
چیز در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول بر افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این تاویل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل عقار را بر آورده است و ظاهراً
است که وصف عنوانی عقار بالفعل بر یک شئی صادق نیست پس بیان بودن که ام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
ربطی ندارد و چهارم اینکه این تاویل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدوم را بیان
نموده میگوید چون افراد معدوم را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود از این قول معلوم شد
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت و خسل در
معتقولات یعنی چه بنحسب اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این تاویل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او ضیاع چنانکه

در قضایای هندسیه مانند مثلث و دایره و مثلث تساوی قائمتین الی قوله چه وجود کرده
و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع است در زعم شان محض بمعنی است چه آن تساوی زوایای
مثلث مثلث لازم بهیئت مثلث است و حدوث قائمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایم شود
از لوازم بهیئت آن است پس این قضایای حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه
مطلقا حقیقه کانت او مقدره نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس
سره بیان فرموده این قایل در هر معنی حقیقه خط کرده میانه آن هر دو معنی آن باقتضا
بی تمیزی فرق دانستن توانست ششم آنکه چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعض
الممكن کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه مطلقا حقیقه یا مقدره باشد
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج متعین بود الی قوله چه وجود آن
کره و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا حقیقه مفید این قایل نیست چه بر این تقدیر متغیبات
و استحیالات در حکم این حقیقه داخل خواهند بود پس از صدق این حقیقه اسکان مساوی انقضای
صلی الله علیه وسلم در کمالات ثابت نتواند شد و اگر مراد این قایل از حقیقه در قول او
قضیه کل ممکن کذا و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذنبیه حقیقه و مقدره باشد
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه بنقول شده بر این تقدیر هم اقوال این قایل بمعنی است
اولا از جهت که معتبر در حقیقه باین معنی شمول و تناول افراد خارجیه و ذنبیه حقیقه و مقدره
راست نه شمول و صفت عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد موجوده و معدوم
را بدعوی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا باطل نیست و بر این تقدیر هم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود و ناشی از جهل او بمعنی حکم و عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول اوکل عنقار طایر بالفعل خارجییه کاذب است
 و حقیقیه ضاوق الی قوله ثابت خواهد بود بمعنی است چه قضیه کل عنقار طایر بدیعنی حقیقیه نیست آن
 حقیقیه بمعنی خارجییه قدسه و ثالثاً بر این تقدیر قول او داین بمعنی بر رسائل خوانان منطق مثل تهذیب
 و شمسیه مخفی نیست دلیل حمل او بمعنی عبارت تهذیب و شمسیه است زیرا که در تهذیب و شمسیه
 حقیقیه اطلاق بدیعنی مذکور نیست و در تهذیب و شمسیه اطلاق حقیقه بر خارجییه است که حکم آن
 مخصوص با فرد خارجییه باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد و رابعاً اگر این
 قایل در صدق این حقیقیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط میکند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
 آن در خارج متنع بودالی قوله چه وجود آن کرده و خط اعظم مذکور استیل الوقوع است و زرغم شان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقیه بدو دن قضیه
 محل ممکن که از بعضی ممکن که از اباد سو وی نمی بخشد که سابق انفاد اگر مراد این قایل از حقیقیه قضیه
 باشد که حکم با اتحاد موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقرر و وجود موضوع و نفس الامر قطع نظر
 از خصوصیات ظروف باشد که فی الواقع البین پس آن حقیقیه دو قسم است یکی بتمیه و دیگری
 غیر بتمیه اگر مراد از حقیقیه در اینجا حقیقیه بتمیه باشد بر این شق این معنی درست است که قضیه محمول
 آن مفهوم ممکن باشد قضیه حقیقیه بتمیه ضاوق تواند بود و بدو دن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیه بتمیه چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیه بودنش لازم نیست و ممنوع است باطل است
 زیرا که هیچ ممکن را مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نفس الامر بتمیه فی احد لازم نیست
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نفس الامر بتمیه بالفعل فی احد
 لازم نیست بتمیه من الاشیاء یا در ظروف خارج باشد یا در ذهن و الاول باطل باعتبار هذا
 التقابل و الثانی فی صرح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات از
 اوصاف ذهنیه نیست تا طرف اتصاف آن ذهن باشد و نفس الامر مختص است در خارج

و در ذین و هرگاه که بچکشی بمساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات در خارج و در
ذین بالفعل فی احد الازمنة متصف نیست بچکشی و نفس الامر بمساوات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقه بتبیین یعنی قول القایل
بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم فی کمالات بتبیین فی نفس الامر
بالفعل ای فی احد الازمنة التامه کاذب شد و هرگاه که این حقیقه بتبیین موجب جزئیه مطلقه عامه
کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و اینه حقیقه بتبیین یعنی قولنا الاشیء من الممكن الذاتی بمساوات
سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی کمالات بتبیین فی نفس الامر و اما صادق است پس عکس شود
آن یعنی قولنا الاشیء من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی کمالات ممکن ذاتی بتبیین فی نفس
الامر و اما صادق است فثبت مطلوبنا و نیز برین شوق قوله چنانچه کل عقار طایر معنی است چه
حقیقه قایل کل عقار طایر حقیقه بتبیین نیست آن حقیقه خارجی است و قوله و این معنی بر رسایل
خوانان منطبق مثل تهذیب و تمییز مخفی نیست محض تبیین است در تهذیب و تمییز حقیقه
بتبیین نامه صاحب تهذیب و صاحب تمییز خارج حقیقه را حقیقه نامیدند و ذکر حقیقه که در
آن حکم اجتماع و محمول و آن بحسب مطلق تقرر و وجود و موضوع و نفس الامر قطع نظر از
خصوصیت نظرات باشد فرو گذاشت کرده اند و هم بر این شوق قول او چنانکه در قضایای
مسندیه الی قوله چه وجود کرده و خطا عظم مذکور استجیل الوقوع است محض بی معنی است چنان
قضایای حقیقه بتبیین نیستند و بر این شوق قول او چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه
که کوری قوله و هو المطلوب محض باطل و بیوده است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی کمالات بالفعل ای فی احد الازمنة التامه علی طریق الحقیقه
البتیین بلا شبهه بچکشی و نفس الامر یعنی در خارج یا در ذین بمساوات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنة التامه متصف نیست و هرگاه که این موجب
جزئیه حقیقه بتبیین مطلقه عامه کاذب است عکس شود آن نیز کاذب است و نقیض آن یعنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسا و سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات و اما لامحاله صادق است
 و هرگاه که این سالبه کلیه حقیقیه بتبیه و اتمه صادق است عکس قوی آن عنی لاشی من المساک
 سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتبیه فی نفس الامر و اما لامحاله صادق است
 و اگر داد از حقیقیه حقیقیه غیر بتبیه باشد بر این شوق هم کلام این قایل بمعنی است چه از بودن و نبودن
 عنوانی موضوع که این قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه حقیقیه غیر بتبیه لازم نیست چنانکه این قایل
 زعم نموده است و نیز بر این شوق توان احوال عطفه نماید با بالفعل الی قواله بر این او را بالفعل ثابت قواله
 بود بمعنی است چه کل عطفه بر طایر خارجیه غیر بتبیه است نه حقیقیه غیر بتبیه همچنین قوله و این بمعنی بر سایل
 خوانمان منطق مثل تهذیب و تسویه محقق نیست بر این شوق بمعنی ندارد چه در تهذیب و تسویه حقیقیه
 غیر بتبیه مذکور نیست در تهذیب و تسویه خارجیه غیر بتبیه را حقیقیه نامیده اند و مع هذا کلام بر این
 تقدیر استدلال ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتبیه مسادق شرطیه است
 و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مسا و سیدنا
 محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلاثه مسادق قول قایل است
 بعضی ما لو وجد کان ممکنا ذاتیا فموجبت لو وجد کان مسا و یا سیدنا صلی الله علیه وسلم فی احد الارزمنه
 الثلاثه المفروضه المقدّمه و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مسادق قول قایل است بعضی
 ما لو وجد کان مسا و یا فموجبت لو وجد کان ممکنا فی احد الارزمنه الثلاثه المفروضه المقدّمه و بر تقدیر
 تسلیم صدق این هر دو قضیه حقیقیه غیر بتبیه که حکایت از عالم تقدیر است امکان مساوی و نفس
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کل لاشی الا ممکن که حقیقیه غیر بتبیه حکایت از عالم تقدیر است و مسادق
 این قول است کما لو وجد کان لاشی فموجبت لو وجد کان الا ممکنا صدق کل لاشی بالا ممکن
 بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید با جمله قول این قایل من اوله الی آخره بر چه که اظهار
 از اطلاقات حقیقیه بمعنی ندارد چه جای آنکه مستدل مضد او باین قایل منفعتی رساند این چیز بالغ
 بی آنکه در قوال خود قائل کند و بفهمد که چه میگوید به چه برز الشی می آید مرز می سراید و این خباوت

وای عقلی در محقق گفتگویی نماید که کلا غی تک تک در گوش کرد و به تک و نشستی از گوش کرد
اگر چه من چون شمروریده خود بر کوه پر شکوه زندین سودای خام که آن را بر کند شمروریده
خود بشکند و در گران سنگی کوه اثری نکند سه یا ناطع الجبل الی تصدعه به ارحم علی الراس
لا ارحم علی الجبل به و قول او و زیادت وفاق کافه سلیس الی آخره جز آن به معنی است کانه
سلیس و جمع مومنان با جاد شیکه این قایل بقصد تیس یا زو و اتفاق مذکور نموده است
ایمان دارند و از روی آن احادیث ثابت است که فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرض مصداق اجتماع الفقیهین و فرض موجوده مسلمین بعد از پیغمبر و سلیس یا ایمان دارند
باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ملکات و افضل ماسوی الله سبحانه اند یکپوش و مسلم
اعتقاد دارند که یکپوش ممکن و یکپوش ماسوی الله در کالات مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
است این قایل پیاسداری آن شیخ نجدی که بهره از نعم ایمان داشتند متذوق مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که اولاً و ابداً خارجاً و دیناً شایسته الاشیا نیست بر عزم باطن خود
تراشیده هزاران هزار لاشی مخفی را با تقضای بی ایمانی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قرار داده خود را در غصه اثبات امکان تمنعات الذاتیه خود را نزد ادلی الافهام و الامور
فنیحت و بر وسای خذیه اگر شستی عوام کمال افهام که معنی امکان و امتناع نمی فهمند و تسخیرات
ذاتیه را مقدر می انکار نمیدارند و بر شیخ نجدی افتاده متنع ذاتی را مقدر پذیرد و ادوام
آن العام را اجماع نموان گفت و در قول به پذیرد و قول متنع ذاتی تحت قدرت است هیچ حکمت
نیست بسارت و بیباکی و اتحاد آن است که شیخ نجدی بر آن اقدام نموده عیب و نقص
او سبحانه مقدر و صحیح الفعل و التکرر دانسته بر آن بر عزم باطن خود دلایل آورد و ایمان
قایل بر یال تقلید او در یادیه امکان با قول با امکان ذاتی اتحاد او سبحانه به کجی ملکات و
عوادش و امکان امتناع او سبحانه به کجی نفسانی و تقاضی که مسلمین اتحاد او سبحانه
در مرتبه ذاتی با قدره ترین ملکات است و با تمنعات او سبحانه در مرتبه ذاتی به کجی قیام

و فو آتش هست افتاده عقل و دین را بر باد داد و کما سبق مفصلاً قال انجندی المنکو
الردی المنکو و دین قدریم نمیدنے است که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن
مذکور داخل تحت قدرت کامله شده موجود است تا بصدق و وسالیه کلیه و انچه خارجیه کذب
یک موجب جزئیة مطلقه عامه خارجیه و عویش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی
اگر خواهد بسیار اشال مذکور پیدا کند و این نص است ورنیکه اشال مذکور موجود نیست مگر ممکن
است داخل تحت قدرت کامله و اهل عرفان و وافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد
آمد انشاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود شی موجود بالفعل و کسی حکم بین مسا
کنند نتواند بود و مگر بر تقدیر وجود و ایمان دلول تنصیه حقیقیه است مثلاً کسی گوید که عمر و مساوی بالفعل است
بزیاد و عمر و معدوم است پس اگر مراد اینست که اگر عمر و موجود شود پس بر تقدیر وجود و مساوی خواهد
بود صادق است والا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی تنصیر نیست تا آنکه و وسالیه
کلیه و انچه حقیقیه صادق و یک موجب جزئیة مطلقه عامه حقیقیه کاذب نباشد در ماده که معترض
قضایای خارجیه در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئیة مطلقه عامه
حقیقیه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو وسالیه کلیه و انچه حقیقیه اصل و عکسش کاذب
خواهد بود حکم التناقض و چون صفی قیاس قایل باطل است اساس قیاس ادا و پنج برکنده
شد و بنیاد الحاکم سناسل گشت اقول انجین جابل نجدی بی ایمان را که عیب انقص
اوست چانه صحیح الفعل و التکرر میدانست و باقتضای کج نموی دبی ایمانی بزعم خود بر آن دلائل
می آرد و در استخفاف نشان حضرت افضل ماسوی الله صلی الله علیه و سلم جسد و جسد نموده خلقی
را بیدین گردانید و عوام و موقیه را بر از او شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بزرگان دین
تشبیح نموده و عامه جمال را از تقلید حضرت ائمه مجتهدین برگردانید و علم فقه را را سا از انظار ان
جمال از اعتبار انداخت و چهل او بر توبه بود که معنی کذب و قدرت و کون و غیره نتوانست نسبت
و معنی شفاعت رسوخ نموده و برهمه و ده گویند و از غایت بی ایمانی سفر زیارت و تنظیم

حرم آسمان بدین مرتبه رسیده را شرک فی العبادۃ انگاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان
 نامیده است انگاشت عالم ربانی نامیدن از باب الحاد و زندقه است و چون صدق سالبه کلیه آن
 حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من المساوی سیدنا صلی الله علیه وسلم ممکن ذاتی فی نفس الامر نبه و ایمان که
 عکس سالبه کلیه و ایمه حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من الممكن الذاتی بمساو سیدنا صلی الله علیه وسلم فی
 نفس الامر نبه و ایمه است بهرین شد سلب اسکان ذاتی در نفس الامر از مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم مستحقی پس قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر
 نیست بلکه حکایت از عالم تقدیر است و امکان مساوی در عالم تقدیر بر تقدیر تسلیم آن مستلزم
 اسکان آن در نفس الامر نیست و صدوی که کسی حکم کند مساوات آن شیء موجود با فضل بر تقدیر وجود
 آن ممکن بود پس لازم می آید و اگر کسی گوید که هر دو مسموم است از اول و باید و نهاده خارج مساوی زید است و زید
 بکریه پدر زید یا وصفتی دیگر که اثر آن مسموم ازلی ابدی یا زید در آن صفت متصور نباشد این بهر اعتباری که
 گرفته شود کاذب است و چون صدق هر دو سالبه یا حقیقیه بتبیه بهرین گشت قول جابل نجدی باطل و صلی
 و غایت بلادت این قایل بتجمل شد و این مقتری متری که تصریح اهل عرفان موافق بی ایمان نجدی برای زیب
 دی بهر دو دعوی اولی شخص اقترای اوست آن جابل نجدی اهل عرفان را مبتدع و کافر و شرک نیست و نکا
 اولیای کبار بتابع و اتقار علی روس الاشهاد و یقین میکرد و او را اتباع او را با اهل عرفان چه کار طرفه
 این است که این قایل بر تابعی متکلمین در هر باب که متعلق بقایده نباشد زبان میدهد در اینجا بهر دو پرو
 آن جابل نجدی پیروی متکلمین گذشت چه متکلمین قضیه حقیقیه را سرانند و تا سید کلام نجدی مذکور این خلط
 بشعور فطری شعرا و شریعت هم روا داشت پس بسبب است متکلمین بر تقدیر تنزل بهر گفتگو و نه بیان لا طایلت
 قال الواهی السامی اکنون بایشانید که قول و اعتقاد علمای کرام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد
 آن است که مساوی و نظیر و مثل خیر البریه و فضل اهل خلیفه علیه علی آله الف الف اصلوة و التحیه در
 عرصه وجود و با همستی نبوده و وجود نشده و در ساحت شهود و شهود و مجهود و کثرت و در سوت
 آبا و ملک مقدرت الهی که قوت و استطاعت نامتناهی است نظیر و مساوی مذکور ممکن

له الواهی
 السامی
 سید
 خان
 خورشید
 منتهی

الوجود است کو خانه نشین و اقامت و عزلت گزین مستدام ملک عدم است زیرا که از اخبار شرع
 بمقدسین قد شابت است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع المذنبین علیه الصلوة
 والتحيات من حضرت رب العالمین جل جلاله قدر تفضیل الهیات و افضل المخلوقات اند و از لوازم
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه وسلم نه عدم امکان اتی
 پس علم و اراده قدیم بعد مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را استحیل الوجود دیگر دانیده
 لیکن امتناعی و استحالتهی که بارتعلق علم اراده الهی بعد شئی یا خلاف شئی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شئی نیست بشرط نیست چه جا عدم مقدوریت وجود نسبت حضرت و حبیب الوجود تعلم نشانه
 و شرح عقایدی است و لایکلف العبد بالیس فی وسعه سوار کان متنعانی نفس الامر ممکن خلق کسب
 و اما بمتنع بنا علی ان الله تعالی علم خلافه و اراده خلافه کایمان الکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التکلیف به کونه مقدور للتکلیف بالنظر الی نفسهم عدم التکلیف بالیس فی وسعه
 متفق علیه بقوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و الامر فی قوله تعالی انما ینبئونی باسما
 هولاء للتبجیر و ان التکلیف قوله تعالی حکایت مرهبا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد
 بالتحمیل هو التکلیف بل ایصال الالیطاق من العوارض الیه و انما النزاع فی الجواز و منع
 المعزله بنا علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یقبح من الله شئی و قد یستدل بقوله تعالی
 لا یکلف الله نفسا الا وسعها علی نفی الجواز و تقریریه انه لو کان جایز لما لزم من فرض وقوعه
 محال ضرورة ان استحالة اللازم یوجب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لزم کذب کلام الله تعالی
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی او ارادته او اختیاره لعدم وقوعه
 و علی انما لا یسلم ان کل ما یکون ممکن فی نفس الایز من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الا امتناع بالغير الا ترى ان الله تعالی لما اوجد العالم بقدرته و اختیاره مقدمه
 ممکن فی نفسه مع انه یلزم من فرض وقوعه تخلف المعلول عن العلة الساتمه و هو محال و الصواب
 ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا یسلم

لایستلزم الحال نهی و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده از این تحقیق
 است که لایستی علی العلماء اقول بل اکنون باید شنید که اعتقاد علی کرام و ادیبی خطاب
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ملکات و افضل ماسوی الله
 سبحانه اند و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که صداتی اجتماع النقیضین است و وجود
 آنست لزم عدم آنست متخیل بالذات است و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که نبض قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام تحقق است بر امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوم بر این است که سیاهی انشاء الله تعالی
 عنقریب پس هر چه این غبی غوی میگوید هزار و هزارانی است خارج از بحث مسئله جواز تکلیف
 بالجمال یا عدم جواز آن بطبی باین مقام ندارد و این فسفاس لباس باسیا یکبار و ام و جمله او را
 از عدد و علم شمارند عبارت شرح عقاید نسفی که منتها می مهت او است نقل کرده است
 بچوبی بطبی نزد اولی الافهام موجب انتفاح است و از پایان عبارت منقول یعنی قوله
 والاصل ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر الی علی نفسه
 فلا نسلم انه لایستلزم الحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذات لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا متصف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الثاني
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم من سوا تحت لوائی او باشند
 و او اول من بشیق عنه الارض و اول شافع و اول مشفع و او اع من بحیر که خلق البجته و اکرم الاولین
 و الآخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیاء و امام النبیین و صاحب شفاعت هم قایم
 مقام که غیر او قایم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یکس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این اعتبار

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از فرض وقوع مساوی نظر بنفس منعی مساوی
بودنش مساوی و لا مساوی که صدق اجتماع التقدیرین و محال بالذات است لازم می آید
پس مساوی ممکن تواند بود دلان امکان لازم من فرض وقوع محال بالنظر الی ذاته بخلاف عدم عقل
اول که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالايجاب است و عدم او مستلزم عدم او بجهان نزد فلاسفه
است چه در عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست مستلزم او محال بالذات
را بنظر استنناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما بین فی نفس صدقات مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذكوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام آنجا که این است این مذاق سزا
نفاقی برای خدع عوام و جهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بحضرت خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المذنبین منعت کرده تا تواتر جهل کسان برسد که از مزینین مخلصین است والا و از معنی
خاتم النبیین و سید المرسلین شفیع المذنبین تا بل و غافل یا از ان متجاهل و متغافل است
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر تقدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرض
وقوع آن مساوی مفروض الوقوع داخل عموم النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شق
آن مساوی مفضول و مفضل مایه خواهد بود و نه خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند
و اگر داخل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جملة النبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شقین مساوی مفروض الوقوع مساوی
نتواند بود و جو آن مستلزم عدم آن است پس امتنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا او سید المرسلین باشد بر این شق لازم است که
بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشند العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محلی باللام و غیر
است و معنی سید المرسلین بهتر از سایر مرسلین است و بهتر از سایر مرسلین لامحاله یک مرسل است

دو برل سید المرسلین بتواند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی الشقین وجود آن مستلزم عدم
 آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنفع بالذات است و همچنین انبیین جمع محلی باللام و متفرق است
 و معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا لامعنه یک نبی است و کس آخرین همه انبیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد بر این شق لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد البتة پس این شق
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و علی الشقین وجود آن مستلزم عدم آنست
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنفع بالذات است اگر این احق بی ایمان بهره از فهم
 و ایمان و کشتی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین تصدیق آوردی
 و پیروی آن جاہل بخدی تصحیح خرافات یعنی او عزیزی با کردی و عقل و دین خود در اتباع او
 بناختی و خود را در طلب علوم سطیحت و نافی رسو انساختی اما لغت کردنش آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم را بیفیع المذنبین بنای آن بر نقاق او ظاهر است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتدای او در تقویت الایمان که آنرا تقویت الایمان نامیده است بیان کرده است
 و حال آن بیان در فطاعت و شناعت از گشت و شاعت مستغنی است قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال الحق الحق اتحاد و عینیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهت است خواه قول یعنی صدرا باشد خواه یعنی قول چه بر تقدیر یعنی صدرا لفظ
 قول افوازش افوازه صبی است افوازه صبی با هم تباین می باشد که تقریر می نمود پس هر دو با هم تباین

لا یجوز
 در این
 وجه
 ثانی
 این
 است
 که
 قول
 باسکان
 شخصی
 که
 برابر
 آنحضرت
 صلی
 الله
 علیه
 وسلم
 در
 جمیع
 کمالات
 باشد
 قول
 باسکان
 اجتماع
 نفیضین
 است
 و
 هو
 باطل
 قال
 الحق
 الحق
 اتحاد
 و
 عینیت
 میان
 هر
 دو
 قول
 باطل
 بالبداهت
 است
 خواه
 قول
 یعنی
 صدرا
 باشد
 خواه
 یعنی
 قول
 چه
 بر
 تقدیر
 یعنی
 صدرا
 لفظ
 قول
 افوازش
 افوازه
 صبی
 است
 افوازه
 صبی
 با
 هم
 تباین
 می
 باشد
 که
 تقریر
 می
 نمود
 پس
 هر
 دو
 با
 هم
 تباین

نخواهند بود و فی الجمله والاتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قول اول چنین باشد شخصی که برابر باشد
 در همه کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نفیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
 اتحاد میان هر دو قول ظاهر تر است اگر و آنست که قول اولی مستلزم قول ثانی است پس اگر قبول قایل تمام
 شود مستلزم ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه ملزوم اجتماع نفیضین لازم
 نیست که محال بالذات باشد زیرا که ملزوم محال بالذات کاهی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
 چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع نفیضین است همزمان ممکن ممکن بالذات است و زیاده
 ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی اقول بر همه افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پدید است
 که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنوع ذاتی نیست و همچنین
 معانی این الفاظ چه این الفاظ بالنسبه متلفظین قایلیم و موجود اند و معانی این الفاظ در اذهان
 حاصل و محقول اند و چنان لفظ اجتماع نفیضین که بر آنند اثر معنی آنکه با ذی ان قایلیم از متنوع
 بالذات نیست متنوع بالذات مصداق اجتماع نفیضین است یعنی هر چه با صدق علیه نفیضان و
 مصداق اجتماع نفیضین باشد مستحیل بالذات است پس حاصل کلام مبتدیان و ناظران اعلی این است
 که شخصی که مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع نفیضین
 است یعنی بر آن صادق است آن مساوی است صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و آنه نیست مساویا
 له صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و مصداق اجتماع نفیضین متنوع بالذات است پس
 شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنوع بالذات است قول
 باسکان شخصی که مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول است باسکان
 مصداق اجتماع نفیضین چه مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 مصداق اجتماع نفیضین است پس اسکان آن امکان مصداق اجتماع نفیضین است
 و متنوع ذاتی مصداق اجتماع نفیضین متنوع ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
 مساوی آن و مراد ملتفت الیه بقول قضیه معاد آن می باشد هر جا که مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی ذمه‌ی آن الفاظ متغایر
 باشد مثلاً اگر کسی گوید که قول باسکان صدق زید انسان و زید بیس باسکان معاً قول است
 باسکان اجتماع نقیضین عاقل بر این کس اعتراض تواند کرد و باید که قول اول متضمن دو قضیه ثانویه
 است و قول ثانوی متضمن آن نیست پس در میان هر دو قول مذکور ذمه قول بمعنی مصدری باشد
 یا بمعنی قول عینیت و اتحاد نیست چه هر عاقل پیدا کند که مدعای قایل این است که مفاد اسکان صدق
 زید انسان و زید بیس باسکان مفاد اسکان اجتماع نقیضین است نه اتحاد و هر دو حصه
 قول بمعنی مصدری و نه اتحاد الفاظ مقوله و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگویند که دل بودن
 وجودین هیات قول است بودن وجود و رشته کلفی حال آنکه هر دو حصه قول بمعنی مصدری
 متغایر اند و الفاظ مقوله باین هر دو قول نیز متغایر اند چنانکه این تفسیر که معلوم اول این فرقه بخندیده
 است و مقتضای این قایل تعلیم او سفر لطیفه را بغیت زیارت مزار فایض الانوار جناب سید
 الانوار علیه از کلمات الملک الخان الغفار است و ادای آداب زیارت آن بارگاه
 خلایق پناه و احترام حرم مکرم مدینه منوره را در شرح کفای العبادۃ شمرده است میگوید اذنه لائق
 عند بدینة لتفلسل من ان یقال بهای السجانه معدوم دان یقال طلبته فی جمیع الاکنه فلم اجده حال آنکه
 مابین قولین بمعنی مصدری و مابین هر دو الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز
 محسوس بدانست و اعتقاد و مفاد قولین یک است اعتراضی که این بخندید و این الحق
 پلید باقتضای غباوت و غایت بر کلام استنادی نظمه آورده است بر کلام معلم فرقه بخندیده
 شیخ شیخ اوست و اردست هر چه این قایل معنی کلام شیخ شیوخ خود بیان نمیدید بهرسان
 سنوال معنی کلام استنادی بالغمد و از چه پیوده گویند که قصارای همت بلیدان نا فهم است باز
 آنکه نظار هر است کلام در اسکان الفاظ و معانی ذمه‌ی آن نیست کلام در اسکان یا عدم مکان مصدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات است و مقصود این است که صدق آن
 مصداق جمیع نقیضین است و مکان صدق آن امکان صدق اجتماع نقیضین است بحسب

الفضا در این خبر است و این گران جان سبک سرائی کلام را بر اتحاد و هر دو حصه قول بمعنی مصدری و اتحاد
 الفاظ مقوله محمول خود و همچنین بیان لب کشود و نداشت که در امکان الفاظ و معانی و زمینه آن کلام
 نیست و ما هو اول قار و رة که است فی الاسلام اما اثبات اینکه صدق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم فی جمیع کمالات صدق اجتماع انقیضین است انشاء الله العزیز عنقریب می آید و در اول
 ما یقولیایم که باقتضای آن او با هم بمعنی عقل یا بن قایل را فرا گرفته است می شود و از اینجا برین شده
 که کلام این قایل همه بدین معنی است پیوستگی اعتراض او بر اتحاد و آنچه بیان کردیم آشکار شد
 و قول او و اگر مراد آن است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن
 بالذات می باشد بوجه چند بمعنی است اول اینکه او میگوید که اگر قایل قایل معنی است تا زمان ظهور عالم
 تمام شود و مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
 بمعنی مصدریست یا بمعنی مقول علی الاوای معنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی امکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی امکان
 اجتماع انقیضین را و این صریح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن بافتیار گوینده یک گفتن را دیگر گفتن لازم تواند بود
 خواه که ادین دلیل تمام شود و یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
 مقوله ثانی است و این هم ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی یا فطری مستلزم وجود و قیام لفظی
 و غیر آن لاف نیست خواه که ام دلیل تمام شود و یا نه و اگر معنی قول اول بمعنی قول ثانی در قول
 او که قول و استلزم قول ثانی است و را بمعنی مصدری قول و بمعنی مقول است حصص و نش بمعنی
 هر دو قول در کلام است و در معنی مصدری و معنی مقول باطل و بهر آنچه سابق گفته لاطایل است
 و دریم اینکه قول او چه لزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او و محض بمعنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
 یا این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این سبب لفظ یعنی اسکان اجتماع
 النقیضین گفتن این بر سه لفظ محال بالذات نیست و اگر مردوش این است که وجود ذی منضموم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذی منضموم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذی منضموم اسکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این منضموم در ذی منضموم وجود ذی
 منضموم اسکان اجتماع النقیضین و حصول آن در ذی منضموم است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه منضموم اجتماع النقیضین محال نیست و اگر مردوش این است که مصداق قضیه قاطعه که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد این است مستلزم مصداق قضیه قاطعه است که
 مصداق اجتماع النقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است چه مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع النقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است آنه مساوی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس بسا که فی جمیع کمالات
 و اسکان مصداق مساوی اسکان مصداق اجتماع النقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است نه اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم باجماع و مفاد این برود و قضیه صحیح است و تغایر عبارت
 و آن قاطع نتواند بود و این مقال را باید که بجهت تسلیم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی مغایر مصداق قضیه ثانی است مستلزم آنست تا این کلام او صحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیلی مذکور این است که مصداق علیه المساوی یصدق علیه نه لیس بسا و
 فاسکان یصدق علیه المساوی اسکان یصدق علیه النقیضان ای آنه مساوی و لیس بسا و
 و یصدق النقیضان مصداق اجتماع النقیضین و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات
 است نمایم علیه آنه مساوی و متنع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بجهت تسلیم تمام دلیل مذکور مصداق علیه المساوی مصداق علیه نه لیس بسا و
 بلکه مصداق علیه النقیضان و برای مصداق علیه المساوی است و مصداق علیه المساوی مستلزم

ماصدق علیه النقیضان است و علی التنزّل بعد تسلیم اینکه ماصدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است یعنی بیان نماید که از فرض وقوع ماصدق علیه المساوی بالنظر الی ذاته اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته
 ماصدق علیه المساوی ممکن بالذات تواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است
 ان ممکن لازم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس استلزام مساوی اجتماع النقیضین
 را بر استلزام عدم معلول اول که ممکن است عدم واجب بجهان را که مستنفع بالذات است میتوان
 کرد چه استلزام عدم معلول اول عدم واجب بجهان را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت علته
 علیست است و استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات و جمیع
 کمالات هست نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تنزّل ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که استلزام اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا هم ندعائی مقتدای این قایل عقیده باطل این جا بل ذایل یعنی مقتدای
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باطل سعی او در پی نفی امتناع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول مستند الی العلة الوجهیه بیدانده لا سبیل الی الثانی والا
 این عدم که ممکن است واقع نبودی و علی الاول عدم وقوع آن یا مستند الی العلة الوجهیه بالایجاب است
 یا مستند الی العلة الواجبه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 بی لازم و نفس الامر واقع تواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آید که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع تواند شد و لازم صریح البطلان تعیین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که عبادت از صحت فعل و ترک است نه تواند بود و الا مستند

الواجب بالاجاب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کما لیه واجب سبحانه تصریح کرده
است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لزوم
محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و در ضرورت قول
باستناد صفات کما لیه سبحانه الیه سبحانه بالاجاب چه بود پس باین و در منزل بیستمی او را بیان است
و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات
که مصداق اجتماع النقیضین است متمنع بالذات است و از آنجا که واجب قول او است
چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است محال ممکن بالذات است که سبب
بهره از فهم دارد و که از جمله معیان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی
معانی و معنی این الفاظ و مفهوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده و نهی است آن نه محال بالذات
است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر
عدم او و صدق زید موجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
نیست معاً متحقق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
و محال بالذات است و مفاد وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
و معانی الفاظ یک نباشد کلام در اسکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او بحسب المصداق
عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم
او همین است که زید موجود باشد و نباشد معاً اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
المصداق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تغایر الفاظ و معانی الفاظ که مکتب
است و فهم اوست نظر کرده حکم باستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید بار تعلق
 عدم او وجود شود نه باین معنی که وجودش کو جامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است
 و این قابل سابق خود گفته است که معنی اجتماع انقیضین مستثنی بالذات انقیضان الاجتماع متمنع
 بالذات پس وجود زید که جامع عدم او است متمنع بالذات است و چنان عدم زید که جامع وجود
 او است متمنع بالذات است خود اکنون وجود زید با عدم او بر تقدیر عدم او مودای بودنی وجود
 زید و عدم او با هم اجتماع انقیضین است یک است این قابل تا محال معنی اجتماع انقیضین
 هم نفی شده است تا بدیگر مطالب علیه چه رسد قال الاستثنا و ملاحظه ما بطلان آن ظاهر است
 قال ائینی الابی اقول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان امکان
 اجتماع انقیضین مستثنی را سودی نمی بخشد چه بطلان امری موجب بطلان مغایره خود که علامه
 لزوم نمی یازد باشد نیست و بر تقدیر علامه لزوم اگر چه موجب بطلان آن نمی آید پس است و لیکن استحاله
 ذاتی لازم بود بجهت استحاله ذاتی لزوم نیست که ما هو المقرر و بدون استحاله ذاتی شخص مذکور خارج
 از تحت قدرت کامله نمی تواند شد و با نظایر اقول چون ثابت شد که مصداق مسا و تخفیر
 صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع انقیضین و ما صدق علیه نه مسا و پس
 مسا و است و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات است لامحاله مصداق مسا و محال
 و متمنع بالذات است بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مسا و
 است مصداق مسا و که ما صدق علیه نه پس مسا و است عین مصداق اجتماع انقیضین
 است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مسا و است
 و استحاله ذاتی مصداق اجتماع انقیضین استحاله ذاتی مصداق مسا و است و انچه این قابل
 در اتحاد هر دو قول سابق پیورده گویم با کرده است تقضیع آن سابق توضیح یافته است حاجت
 اعاده آن نیست افاف و استا و اما اینکه قول با مکان قضی که بر آن تخفیر صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضین است قال الغاوی العاوی

شیخی
 محکم کلینم
 آری مکرانه
 و سائر فتنه
 منتفی الالب

عاوی
 سکه ماهی
 آواز شوش
 و در سائر
 منتفی الالب

اقول در قول سابق بوضوح پوشیده که عینیت بر میان برود قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 عینیت و اتحاد نیست آری بر تقدیر تمانیت خود موجب استلزام است و لیکن این عقیده تعرض
 نیست اقول در قول سابق بوضوح پوشیده که انکار بودن مفاد اسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت عبودیت و تانفی
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه ثبوت استلزام
 و علی تقدیر التشرک استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را بالنظر ای ذمه مثبت
 امتناع ذاتی مصداق مساوی است / فاد استنادی العلماء پس بیان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آنحضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد قال الا خلف الا خلف چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمیت منجمه کمالات است و دخل در جمیع پس
 نبودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش چنان باشد که زید را عالم فرض کرده گویم زید
 عالم باشد یا جاهل و سخافت این کلام بظاهر است شوق اول متعین تر دیدن و حاجت بشوق ثانی نیست
 چه نوم زمی حال شوق اول هم می آید چنانچه خود او ذکر کرده / و احوال دعوی متناهی است که امکان مصداق
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صداق است
 اوله لیکن مساوی و بر دو تقدیر او مصداق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این
 بیان بی تردید و تحقیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تحقیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 النقیضین است مفروضی است این احمق بی عقل دعوی را نفیید و دلیل را هم نفیید و حاصل دلیل
 نتوانست نفیید و ندانست که تقریر دلیل مثبتی بر این تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

مع خلف اول
 خلف اول و
 خلف اول
 مع خلف اول

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و خاتمیت بمجمله کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا چنانچه دارد و مؤید دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس بمساوی پس بر این تقدیر آن مصداق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا بر او صادق است نه لیس بمساوی پس بر هر تقدیر او مصداق اجتماع انقیضین
 است و نظیرش این است که مثلاً کسی گوید که عمر و مثلاً اعلم من له العلم است و زید مساوی او نیست
 و علم کسی دیگر بتسلیم اینکه عمر و اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است و را بطل قول
 انکس گفته شود که یا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و عموم من العلم داخل شد و او
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول انکس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق معناد
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشوق ثانی ازین جهت است که مقصود اثبات
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر مصداق اجتماع انقیضین است این قایل بی فسیل
 مقصود مستدل و حاصل استدلال باقتضای حماقت و بلاوت خود با اعتراض پیش آمده خود
 را نیز محصلین فضیلت نمی کند و هذا منه اسطحیة و ابسلاوة قال الاستان والعلام و علی
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم الانبیا نباشد العیاذ بالله پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 نباشد و فلک الکنال ختم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم کمالی یافته شد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و ختم الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد فعلی التقدیرین یلزم عدم التکلیف و علی تقدیر تحقیقه
 پس تحقیق بریست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس آن شخص خاتم
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که او الظاهر پس گویند چنانکه گفت
 که اگر زمانه مساوی مذکور و موخر باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه او مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که در شخص در یک زمان نبی شود
 نبوت ختم می شود پس هر دو مساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی اسکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع بالغیر است حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلیه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ
 بالله خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه بجملة جمیع تقادیر تقدیر اتحاد زمانه نبوت است برین
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع نخواهد بود
 و اگر جزئی گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس این وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بودن
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شرطیه چه بر بعض وضع که وضع متعارف زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزئی دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعض
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشند نیز صادق خواهد بود پس تجیل که وضع خاص نیست وضع
 تخالف زمانه هر دو متساوی است و استحاله وضع خاص بدون استحاله جمیع اوضاع جمیع
 امتناع بالغیر است برای ممکن بالذات و این عین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم متنع بالغیر است و ممکن بالذات پس دخل تحت قدرت کامله غیر متحقق
 الوجوه نخواهد بود و هو المطلوب لولا محش اینکه و و قوم زار و ایم کی و قوم بقوم کریم و و گیک می می

عنه خالف الخالف
 سببی چه بود
 در وقتیکه
 بپوشید
 خالف صاحب
 مسئله در نشیانی

بقوم شریف و قوم کریم کمالات علم حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلا مستحق بود
 بوجود زید و اقصاات او کمالات مذکوره جمله کمالات مزبور ختم شد پس زید خاتم کمالات
 گشت و در قوم شریف که نیز کمالات بطوره بودند وجود و کس بجز و بکبری تقدیم می برد دیگری
 همه کمالات ختم شد ندیدیم که در قوم کریم در سادی زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
 اسامی مقدمات و دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید در جمیع کمالات
 محتسب ^{بالله} و صورت اسکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی و صف خاتم کمالات اگر
 یافته شود در زید نخواهد بود و اگر وصف مذکور در آن یافته نشود در زید بلا شبهه است بهر دو
 تقدیر کمال ختم کمالات در یکی یافته شدند در دیگری پس هر دو متساوی نشدند با وجود فرض
 تساوی هر دو الی آخر اقال و مخافت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 وجود وصف خاتم در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود ممنوع است بلکه بر تقدیر
 وجود مساوی در هر دو موجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در سادی عمر که بکر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق این قدر است که عمر و بکر هر دو خاتم متساوی هستند در
 قضیه خارجی و زید و خالد در قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود
 در زمان زید و این معنی منافی مفهوم حقیقیه نیست چنانکه کل شلث کذا آری خاتم را تاخرو
 محثوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محثوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است در کلام استدلال لازم می آید زیرا که
 در احتمال اول تاخرو زید و در ثانی تاخرو مساوی یعنی خالد قوت گشت و تاخرا لازم خاتم
 است پس وجود ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا مستلزم محال
 اجتماع انقیضین گشت لیکن وجود ملزوم بدون لازم که مفروض است او و محال است
 فی نفسه نظیر استحالة لازم که اجتماع انقیضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
 که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ نحو و لازم نمی آید قول

چون این پیدانم و در اینجا هم ناهمی را از حد گذرانیده مارا باید که اول تفصیل دلیل پروانیم بعد از آن
 مساویه یا نحو لای او سازیم اول باید دانست که او سبحانه که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
 از جمله ممکنات برگزیده با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعضی صفات کمال آنچنان بخشیده که احتمال
 اشتراک بین ایشان ندارند اثبات آن بدیگری بی سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی نفی آن از جمیع من عدا جمیع من نیست پس بعد تسلیم
 اقصای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با صفات که این تجویر از صفات دیگری بآن صفات تجویر
 اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ثبوت آن
 صفات بآن غیر است پس تجویر اجتماع النقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم در آن صفات فرض کرده شود مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع
 النقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلاً بسکه مصداق این نیست و این مساوی است که
 مصداق کاتب و نویسنده است که مصداق عالم و نویسنده عالم معاً باشد متنع بالذات است
 پس شخصی که مصداق مساوی صلی الله علیه و آله وسلم فی الکالات است اصدق علیه آن مساوی صلی الله
 علیه و آله وسلم فی جمیع الکالات و این مساوی فی الکالات است فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو
 متنع بالذات و از جمله آن صفات که احتمال اشتراک بین ایشان ندارند او سبحانه آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم را من بین ممکنات بآن صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت
 احتمال اشتراک بین ایشان ندارد زیرا که النبیین جمع علی باللام از صفت عموم و اشتقاق است پس معنی
 خاتم النبیین آخرین همه انبیاء یعنی آن نبی که پس همه انبیاء مبعوث شود و این صفت برونی صادق
 نمواند شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن رویی داخل عموم صفات الیه یعنی
 النبیین باشد و آخرین همه انبیاء نباشد و صدق آن بر رویی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
 یعنی النبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین هر دو کس فرض تناقضین

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد سوای یک
 نبی که دین او موبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند نتوانند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نمی تواند شد که او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او موبد و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان
 دو نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین
 هر یک ازان و هر یکی ازان هر دو است هر یکی ازان هر دو باشد و الا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از ثقلین که در
 عهد سعادت همد آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند
 و نخواهند شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد
 و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل قطعا ثابت است قال عز من قائل ما کان محمدا
 ابدا احد من رجال کفر و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا قل فلفظ النبیین که جمع محلی باللام است صیغه عموم و تفرد
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله کافه للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آله و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی له ای للنبی صلی الله علیه و سلم قل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا
 و اعطیته ملکا عظیما و کلمت موسی تکلیما و اعطیت داود ملکا عظیما و انت له اجدید و
 سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و اعطیته

لما لا ينبغي لاحد من بعده وعلقت عيسى التورته والانجيل وجعلته بين يدي الائمة والا برص فاختار
وامر من الشيطان الهم لم يكن له عليه ما سبيل فقال له رب تعالى قد اتخذت منك حبيبا فهو
مكتوب في التورته محمد حبيب الرحمن وارسلتك الى الناس كافة وجعلت ابتك هم
الاولون وهم الآخرون وجعلت ابتك للايجور لهم خطبة تلي شهاد وانك عبدى ورسول
وجعلتك اول النبيين خلقا وآخرهم بعثا واعطيتك سبعا من المثاني ولم اعطها نبيا
قبلك واعطيتك تحواتيم سورة البقرة كنيز تحت عرشى لم اعطها نبيا قبلك وجعلتك فاتحا دفتها
انتهى وقال صلى الله عليه وسلم كنت اول الانبياء فى الخلق وآخرهم فى البعث وكتب عقايد
مشحون اندبايكه انحضرت صلى الله عليه وآله وسلم خاتم النبيين وآخر الانبياء آندوايكه انجناب
صلى الله عليه وآله وصحابه وسلم مبعوث اندالى الناس كافة بل الى اثنتين كافة بل الى
خلق كافة ودين انحضرت صلى الله عليه وسلم مود وناسخ اويان هست غالبك مخالف
هم بظاهرا نكار آان كنند فلا حاجة الى نقل الايات والاشارة الواردة فى هذا الباب اذا
تم هذا فنقول كه دعوى ما اين است كه شخصى كه مصداق مساوى انحضرت صلى الله
عليه وسلم در جميع كمالات باشد ممتنع بالذات هست وبعد تسليم اقصاف انحضرت صلى الله
عليه وسلم جميع كمالات كه در ذات قدسى صفات انحضرت صلى الله عليه وسلم بوده اند
قول باسكان مصداق مساوى انحضرت صلى الله عليه وسلم در جميع كمالات باطل هست وويل ان
اين هست كه اگر مساوى انحضرت صلى الله عليه وسلم در جميع كمالات ممكن باشد از وقوع آن نظر الى
نفس ذات محال لازم نايد حال آنكه او مصداق اجتماع انقيضين هست شخصى كه مساوى انحضرت صلى الله
عليه وسلم در جميع كمالات باشد اگر موجود فرض كرده شود يا خاتم النبيين باشد يا خاتم النبيين نباشد
على الثانى مساوى مفروض مساوى نه شد پس صادق آيد بران انه مساو له
صلى الله عليه وآله وصحابه وسلم فى جميع الكمالات وانه ليس بمساو له صلى الله عليه وسلم
فى جميع الكمالات فهو مصداق اجتماع انقيضين فهو محال بالذات وعلى الاول انحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذا الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
 النبیین احتمال اشتراک بین زمین ندارد و بر این شوق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
 فی صدق علیه انه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و لیس بمساوی صلی الله علیه و آله
 و سلم فی جمیع الکمالات فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم مصداق مساوی
 بر فرض وجودش مصداق انه لیس بمساوی است فوجوده مستلزم لعدم کل مای وجوده مستلزم
 لعدم متنع بالذات و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد
 از جمله سایر انبیا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهاست پس لامحاله آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از ان متاخر مبعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیا نباشد پس
 مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا او الی الناس
 کافی یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مرسل باشد یا نه علی الثانی
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافی یعنی جمله
 کسانی که در عهد وجود با و آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مرسل است
 و بر این تقدیر این صفت در مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
 کافی داخل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل و المرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
 پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با در عموم الناس کافه فی قوله سبحانه واما رسالتک
 الا کافه للناس دخل باشد یا نه اگر دخل باشد و از است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر دخل نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلی التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحبین کتب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نشد پس مساوی شد و نشد و اگر صاحب دین و کتاب باشد دین کتاب او
 سفایر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس دین و کتاب او یا منسوخ بدین
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم النبیین نشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال نشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله بدین و کتاب او منسوخ باشد بر این شق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و هو خلاف مسلم و مع ذلك بر این شق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و نشد بهر تقدیر و مصداق اجتماع النقیضین
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض مصداق
 اجتماع النقیضین است و آن تفصیل تقریر الدلیل و حاصل این است که دو کس هر چه گفته
 باشند در خصوص خاتم النبیین میتوانند شد انضمام یکی باین جماعت بی سلب از ایشان
 جمیع ماعدا باین صفت محتمل است این امتقنا هم حاصل دلیل و توفیق که در کمال
 دلیل این است که اگر زاده مساوی مذکور از زبان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

موثر باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
اعتراض کرده که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیاء مبعوث اند و صیغه النبیین صیغه عموم
و استغراق است و خاتم سومی النبیین بصفات است پس خاتم النبیین
همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیاء باشد و دین او ناسخ همه ادیان
و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
اگر دینی در یک زمان باشند هر چه کی از آن هر دو صادق آید که او بعد
جمع من عده من الانبیاء مبعوث است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه
نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او و بعد عهد او پیدا است او باشند
در این صورت کی هم از آن هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او برین شد که این برین بالغ
تا حال منی خاتم النبیین ندانسته است و نفهمیده که اقصاف کسی بخاتم النبیین می آید که
در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد محتمل نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر
در عهد سعادت عهد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث فرض کرده شود یا او برین شریعت
آن حضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او آخرین نبی نباشد و صاحب دین و کتاب نشد
پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر دین و شریعت
او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم آخرین همه انبیاء نشد و صاحب دین و کتاب
نشد و علی بن ابی طالب علیه السلام مساوی مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او و علی

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس برین
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی نباشد یا دین
 شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر بالفرض نبی دیگر در عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد یا او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد لکن صلی الله علیه وسلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از است او باشد
 العیاذ بالله و بر این تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم فی جمیع الکلمات نباشد بر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از
 غایت نادانی و بی ایمانی این سرکرده جمال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است بر ضرر استدلال نیست بلکه شیدار کان لیل است زیرا که چون مبرهن شده که وصف
 خاتم النبیین احتمال اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین محال است
 پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام هم متاخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد و بمصادق اجتماع النقیضین فهو محال لذلک
 پس وجود مساوی که بمصادق اجتماع النقیضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخر یعنی است بر تقدیرش صحت دلیل التشیق در
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 فرض بمصادق اجتماع النقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش بمصادق اجتماع النقیضین است پس محال لذلک
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد فمونی هذا لا یزاد کالبا حث عن جنفه بطلفه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشند ناشی است از غایت جعل چه الانبیا جمع عام متفرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس در صورت بودن دو نبی در یک زمان
 هیچکی از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه یکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قد مر آنفا
 مفصلا و از اینجا هر گشت که قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند العیا و بانند کلیه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص هیچکی خاتم الانبیا نتواند
 بود و قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جعل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت غبارت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیرست مسلم
ثانی است و چنان شرطیه و دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء است
و دیگری خاتم الانبیاء نتواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اعتراض این قابل که نبی بر جهات
از معنی خاتم الانبیاء است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است
از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثلی و مثل الانبیاء
کمثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنه فطاف به النطار فوجد من حسن بنیانه الاموضع
للك لبنه فقلت انما سدوت موضع اللبنه فتم فی البنیان و تم فی الرسل و فی روایه و انا
اللبنه و انا خاتم النبیین و نظیر این کور باطن اذان قصر وضع و لبنه باز آید متروک مانده و
سد آن موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنه باز آید اذان
از یک لبنه صورت نتوانست بست ازین حدیث ظاهر است که اذان قصر یک لبنه متروک
مانده بود در آن گنجایش لبنیه دیگر نبود و سبحانه یوجو و باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنموضع را
مسدود و قصر رسالت را تام و کامل فرمود و آن لبنه دیگر فرض کرده شود و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آن لبنه نتواند بود و چون آن لبنه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه ارشاد شده
و انا اللبنه و دیگری آن لبنه نتواند بود و چون شیخ نجدی و اتباع او همچو این جاہل قایل باسکان کرد
مسماویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
رسالت کرد و بالنبات متروک شده اند بلکه لنبات غیر متنابهیه متروک مانده اند پس در
اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریف شتمل بر چند کذبات است و عقیدت اینها الاموضع
لبنه هم کذب است چه در اعتقاد آنها در آن قصر مواضع کرد و بالنبات بلکه مواضع لنبات غیر
متنابهیه متروک که بدشما حال باقی است و ابدال هر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فقلت
انما سدوت موضع اللبنه هم کذب است چه در قصری که در آن لنبات غیر متنابهیه متروک
مانده باشد از یک لبنه چه کار بر می آمد و قوله فطاف به النطار فوجد من حسن بنیانه حسن بنیانه الا

موضع تلك اللبنة هم در اعتقاد این مبدءان کذب است چه نزد اینها در آن قصر و عقیدت اینها موهلج
 لبنت غیر متناهیة متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنت غیر متناهیة در آن قصر لا مخرج
 تلك اللبنة کذب است و تعجب ناظران از حسن عیان قصری که در آن مواضع لبنت غیر
 متناهیة متروک مانند معنی ندارد غایت تلبیس این مبدءان این است که از قول این متذلل
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
 کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این مبدءان را از التزام این لازم گریز
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این مبدءان اکمال منصب نبوت و رتبه
 و اتمام آن و رسانیدن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصر نبوت بدینان که در
 آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
 نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید و علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات
 ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجه
 نباشد و بمحال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
 نشد بر این تقدیر این نا فہمان را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی حاتم الرسل و الا
 بنبار که مکمل مقام نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن بجا گویند گریز نیست و مثلی که همیشه شریفین
 ارشاد شده است همین کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس مع
 لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
 قصر لازم آمد و علی الاول بچک موضع لبنة بعد اکمال آن قصر و آن قصر باقی نیست پس
 وضع کد این لبنة دیگر در آن قصر کامل که در آن بچک موضع لبنة نیست محال است پس تحت
 قدرت داخل نیست و منشا اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات و انموده
 بخوانند که الحاد خود را بحیلہ عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متم نوره ولو کره الکافرون
 و قول او توضیحش طرفہ ہدیہ بانی است کہ از مجاہدین ہم چو این ہرزہ کہ تر سر میزند اگر در قوم کیم

مفروض خود زید را خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است
معنی آن این است که زید آخرین همه علمای همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفات علم و حفظ و کتابت و شاعری در قوم
کریم بوجود آید حکم بدون زید خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا
در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
قوم زید است خالد را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم توان گفت چه
بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است و دیگر را خاتم همه علمای
و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعریست
و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بر زید محیت دارد
چه اگر کدامین عالم و حافظ و کاتب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بر زید محیت
دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
متاخر است قول او پس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم از جنس
محتوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول نبودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
در آن قوم است و قول او در قوم شریف که نیز کمالات مسطوره بودند بوجود و در کس
بهم دیگر تقدیم یکی بر دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم
مفروض قول نبودن هر یک از عمر و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرای قوم مذکور همان کس است که او متناخر از
همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر
تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متناخر است و نه بکر بلکه عمر و
از بعضی علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متناخر نیست و همچنان بکر و اگر مراد از آن این است
که کمالات مسطوره در آن قوم بعد و دیگر مانند این معنی را از مآخذ فیه سیاسی
نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و دینی باشد
و بعد آن هر دو کس نبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و چه یکی از آن
هر دو آخرین بهمانیا نیست این قول او یا بلیس است یا نافی و قول او میگوید الی قوله و
سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلاوت و نافی اوست زیرا که اگر زید را خاتم همه علما
و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید و جمیع صفات مستخرج
بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید و جمیع صفات در آن قوم ممکن باشد بعد
فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم باشد یا نه اگر
نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علما
و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم باشد زید در عموم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای
آن قوم داخل و از جمله محتومین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن
مساوی مفروض نباشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و آنچه این مخفیة الرأی
در بیان سخافت این کلام میگوید که بودن و صفت خاتم در آن مساوی اختیار کردیم
و نبودن و صفت خاتم بر این تقدیر در زید ممنوع از سخافت عقل و اناشی است چه بر این
تقدیر زید در عموم محتومین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب
و شعرای داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در خصوص هم آن
مساوی مساوی زید نیست فهو صدق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بودنش موصوف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر ازید خاتم العلماء والحفاظ
 والکتاب والشعر نمی تواند بود بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
 مفروض هیچیک از عمر و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و داخل بودن هر دو
 ازان هر دو در عموم علما و حفاظ و شعرا و هیچیک ازان هر دو صادق نیست که او آخرین علم
 و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم شریف است زیرا که هیچیک ازان هر دو متاخر از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلماء والحفاظ
 والکتاب والشعر در قوم شریف یعنی بر نفهمیدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاله
 و بودنش متصف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر در قوم کریم زید خاتم علما و حفاظ
 و کتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بخاتم علما و حفاظ
 و کتاب و شعرا در قوم کریم خاله متصف بخاتم علما و حفاظ و کتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند
 بود و بر تقدیر اشتراک زید و خاله در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
 متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دویم خاله فقط متصف باین وصف خواهد بود
 تجویز احتمالی اینکه هر دو مسا متصف باین وصف باشند بی حاققت و بلاوت از
 کسی تصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اجتماع النقیضین
 است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
 بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم متصف باین صفت نتواند بود بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
 فعلی التقدیرین او مصداق مساوی و لا مسا و نیست فعولی التقدیرین مصداق اجتماع
 النقیضین است و عجب تر ازین خرافات او قول او است آری چون خاتم را تا نزد منجم
 مرا تقدیم زمانه لازم است الی آخره خط و بهر حال او ازین هدیای او پیداست اول آنست

که خاتم آخر را گویند و محتوم مضایف آن است تاخر زمان و معنی خاتم ماخوذ است لازم آن نیست
 لازم و معنی لزوم ماخوذه می باشد و ثانیا ازین جهت که او در اینجا اعتراف دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم محتوم است پس حالا گوید که معنی خاتم النبیین حصیت
 شاید الحال بدانند که خاتم النبیین همان نبی است که از سایر انبیا تاخر باشد پس بالفرض اگر
 دوی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود هر واحد از آن هر دو و عموم النبیین
 که در صاف البیه است و دل است پس اگر یکی از آن هر دو بخاتم النبیین موصوف باشد لا محاله
 دویی و عموم النبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دویی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و همچنان دویی اگر موصوف
 بخاتم النبیین باشد آنکس که با جمعیت و نبوت دارد و داخل عموم النبیین المختومین و برعکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین این
 مفتون مجنون با وجود اعتراف باینکه خاتم را تاخر زمان و محتوم را تقدم زمان لازم است
 تجویز میکند که در یک عهد دوی خاتم الانبیا باشند و تجویز میکند که در قوم شریف مرقوم
 او عمرو و بکر هر دو خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در یک زمان باشند و اگر از
 غایت بلاد و نشأت و خدادت چنان فهمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و بکر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعرا در قوم کریم و عمرو و بکر را در قوم شریف خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا
 تکلفه تا هم کلامش محض بیوده است چه اگر کمالات را محتوم و زید را در قوم کریم خاتم عمرو
 و بکر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس محتوم
 می باشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را اعتراف ببودن محتوم
 علما و حفاظ و کتاب و شعرا یعنی آن جمیع مستغرقه عامه لازم خواهد بود و بجز تجویز اسکان
 مصداق اجتماع النقیضین از تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا

در قوم شریف و تجویر امکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء و رقوم کریم لازم خواهد آمد که ما بینا مفصلا و جواز اتحاد زمانه او را سودی نمی بخشند بلکه
 بر تقدیر اتحاد زمانه امکان مصداق اجتماع النقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر معیت
 و عدم معیت بوجه چند لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخره عجیب و غریب
 است چه هرگاه که زید را موصوف بخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء و رقوم کریم فرض کرد ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء آن قوم متاخر باشد والا و خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 و آن قوم تواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد ضرور است که خالد از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعراء آن قوم موفر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 و خل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور و داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از جمله مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی چکه
 ازان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دگر و رقوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع النقیضین
 باشد و نیز یک یا مجنون و مسلوب عقل نیست لزوم اجتماع النقیضین از اشده
 محذورات است پس قول او هیچ محذور لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجود و لزوم الی آخره نیز از آثار جنون است چه وجود مساوی در صفتی که در آن
 احتمال اشتراک بین ثلثین و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع النقیضین است

له ما ضعیف
بیرا کشت
منتهی الارب

کما صور تمام افضلنا تکرار یون کار با بلد من الحمار افتا دنیا چار ضرورت تطویل رو داد و الله
ولی السند اذ قال الحیاء البیاض پس حال خاتم که تاخرا در لازم است و حال اول نبیا
علیه السلام است ما اول بشر مثلا که مشارکت در آن دیگر را نیست لیکن این مشارکت
دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متمنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم
علیه السلام حقتعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس استماع
کرد و ختم نبوت میفرمود هر دو نبی حاتم می شدند پس امکان اشتراک ثابت است
مثالش از علم اصول فقه اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من النفل کذا پس اگر یک کس
فقط اول داخل شد مستحق نفل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق
آن نفل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد همچنین خاتم
است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود و کما هو الظاهر
پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متمنع شده بجهی پس امتناعش بالغیر خواهد بود نه بالذات
و متمنع بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولهب بنابرین قیاس و دلیل
معرض استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بلا شبهه بطل
خواهد بود و قول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التیام تیش بهر بانی
خود زو و سرشوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مقال و بیان
این اجمال آنکه ابتدا اول فعل تفصیل است و گاهی معنی قبل مستعمل میشود و فعل
التفضیل و تنیکه باضافت متعل می شود و مقصود از آن تفصیل موصوف آن برضای
البیضاء بارت افاده تفصیل آن بر جمیع من عداه مما اضعیف الیه می کنند مثلا گفته شود
محمد صلی الله علیه و آله وسلم افضل الانبیاء و اما آن تفصیل آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بر سایر انبیاء است و این معنی بر مبتدیان بخوان پوشیده نیست پس آنکه کس چوین
اول الانبیاء موصوف است لامحاله یکی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا پس

از دیگر انبیاء معشوق شده اند و چنانچه از ان هر دو اول الانبیاء صادق بتواند بود چنانچه اول
 الانبیاء این است که سابق بر جمیع من عده است و هیچیک از ان هر دو سابق بر جمیع من عده
 نیست بلکه سابق بر بعض من عده است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
 بعد تسلیم صدق بر آن احدی تجویز صدق آن بر دیگری تجویز صدق نقیضین است و احد است
 مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده بهمانک
 اول انبیین خلفا و آخرهم بعثا آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با اول انبیین خلفا
 بعد تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز اسکان اتصاف دیگری باین
 صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
 از فرض وقوع آن نظری ذاتی محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری ذاتی محقق
 مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
 در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا نتواند بود
 و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمیع مفضل علیم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
 انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق
 اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر انبیین
 هستند دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
 شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دستاخر باشد
 لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و غیر
 او اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد انبیاء و الله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر دعوم آن داخل باشد
 آخر انبیین نباشد الحیا ز باشد بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فهو علی جمیع التقایه
 صدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث برین شد که معنی قائم انبیین
 از هم بعینا است نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا از لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
 انبیین خلقا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین شین ندارد و بعد تسلیم اتصاف آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز امکان بمصدق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات
 تجویز امکان بمصدق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر همچو اول من یشق عنه
 الارض اول شافع و اول شفیع و اول من یحک حلق الختمه و اول مخلق اللہ نوری بجمه همان صفات
 اند که احتمال اشتراک بین شین ندارد و قول بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 درین صفات قول بامکان بمصدق اجتماع النقیضین است و همچنان دیگر صفات نیز که
 در آن ضیع تفضیل سوئی ضیع عموم و استغراق مضایف اند از همین قبیل اند که ما بنیاه سابقا
 و آنچه این الحق ناظم گمان می برد که هر وقت اول الانبیا و اول البشر مشارکت دیگری
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلاوت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
 اول الانبیا ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام در این
 صفت تجویز بمصدق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام
 درین صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود او یا دعوم انبیا و عموم بشر داخل
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر نشد پس
 آن مشارک درین صفت مشارک نشد فهو صدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که موصوف است با اول الانبیا
 و اول البشر که معنی مقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است و هر گاه که حضرت
 آدم علیه السلام بر او مقدم است او مقدم بر جمیع من عداه من الانبیا و البشر نیست

پس اول الانبیا او اول الشریعت پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
 او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس او محال
 بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
 فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
 و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
 آدم علیه السلام مقدم باشد که او مصوف است با اول الانبیا با اول البشر و معنی این
 فعل التفضیل درین استعمال متقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است پس لامحال
 او بر آدم علیه السلام متقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
 نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و قوله مثلاً اگر حضرت حواری بطرز آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر
 میشدند ناشی است از ندانستن او معنی اول البشر و جبل او باینکه بفعل التفضیل
 در این استعمال تفضیل مصوف آن بر جمیع من عداه من خلیف الیه است پس در صورتیکه
 او سبحانه حضرت حواری بطور حضرت آدم علیه السلام می آفریدند حضرت آدم اول البشر میشدند
 و نه حضرت حواری و اگر دو کس را معانی میگردد و بعد از ان نبوت منقطع می شد پس چگونه
 از ان هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقیامی بود ازین قول پیورده
 او معلوم شد که با وجود رسیدن این از ذل قریب بار ذل عمر معنی اول و آخر و استغراق
 و عموم صانع و استعمال فعل التفضیل تا حال ندانسته است و مختصرات صرف و نحو را
 هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم را محل استعجاب نیست و قول او پس
 امکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر ندیان او پس اینهم ندیان است
 و از قول او مثالش از حصول فقه الی قوله پس هر یک ازین دو کس اول داخل است
 بل و بعد و بعد برین شد که این کول جهول از فقه و حصول جهل و زهول و بی خبری و غفول

وارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل و جمیع و بها حکمان فی عموم دخل علیہ بخلاف
 سائر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرقة فليجمع
 قالوا عمومہ علی سبیل الافراد ای یرا کل واحد مع قطع النظر عن غیرہ و ہذا ان دخل علی النکرۃ
 فان قال کل من دخل ہذا الحصن او لا فله کذا من النفل فدخل عشرة مسا لیستحق کل واحد
 نقلاً ما ازی فی کل فرد اولیۃ مع قطع النظر عن غیرہ فکل اول بالنسبۃ الی التخیل بخلاف
 من دخل و ہنا فرق آخر و ہوان من دخل او لا عام علی سبیل البدل فان ہناک اذا
 دخل خمسة معاً لم یکن لہم شی فاذا اضاف الکل الیہ اقتضى عموم آخر لئلا یلغی فیقتضى العموم فی
 الاول فیتعد الاول و ہذا الفرق قد قدرت بہ ایضاً و تحقیقہ ان الاول عبارة عن الفرد السابق
 بالنسبۃ الی کل واحد من ہو غیرہ ففی قولہ من دخل ہذا الحصن او لا یکن حمل الاول علی ہذا المعنی و ہو
 معناه التحقیق و اما فی قولہ کل من دخل او لا فلفظ کل دخل علی قولہ من دخل او لا فاقضی التعدد
 فی المضاف الیہ و ہو من دخل او لا فلا یکن حمل الاول علی معناه التحقیق لان الاول التحقیقی
 لا یكون متعدياً فی فرد معناه المجازی و ہو السابق بالنسبۃ الی التخصیص و فی التلویح ان
 الاول ہو السابق علی جمیع من عدلہ و ہو ہذا المعنی لا یتعد فہذا فرادہ بالفرق السابق ثم
 قال ان فان الداخل متعدياً فان دخلوا معاً فلا شی لہم فی صورتہ من دخل او لا و کل واحد
 نفل تام فی صورتہ کل من دخل انتهى و فی المنار و شرحہ و فی کلمۃ من یطیل النفل ای
 ان قال من دخل ہذا الحصن او لا فله من النفل کذا فدخل عشرة مسا لیستحق احد منهم
 لان الاول اسم لفرد سابق دخل او لا ولم یوجد انتهى از ندنستن این جاہل اہل معنی
 اول و آخر و فتح و خاتم و صیغہ اول و استعمال افعال التفضیل را و آوردنش این
 مثال از علم اصول فقہ حال فہیدن او لسان و لغت و صرف و نحو و فقہ و اصول آن
 اشکار است و ہم او سایل کلاسیہ و عقلیہ را سابق منکشف شدہ است این چیز خرف
 بنوشتن این بذیات ناحق خود را رسوا و فضیحت گردانید اینہمہ بال بخیریت است قوال

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و وجود زید
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولهب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفیه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولهب مع عدم ایمانه ممکن بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است که امکان
 نقیضین سمیت دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدلیسان که وجود او نباشد و ایمان ابولهب ممکن بوده است با ارتفاع عجب
 ایمانی او از صفیه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفیه واقع لیکن
 سمیت وجود و عدم زید ممکن نیست و سمیت ایمان و بی ایمانی ابولهب امکان ندارد و فیما
 نحن فیہ مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق انه لیس بمساو له
 فی جمیع کمالات پس آن ممکن بالذات است چنانکه زید الموجد والمعدوم و ابولهب المؤمن
 و الا مؤمن ممکن بالذات است پس همه بدیانات این قایل جاہل باطل و لا طایل است
قال الاستاذ العلم بمتشبهت رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع انقیضین است **قال** لما وراهما نوی
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست بر تقدیر تساوی
 زمانه و متساوی آری استلزام بر بعض تقادیر است لیکن استلزام بطلان بر بعض تقادیر
 است نه مبطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام مقدم الی محال بالذات استلزام متناع
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا ینزاع الحق اقول سابق مقصد آن گذشت که
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس مبرهن گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

این قول را در کتاب
 فی تفسیر کلمات
 از شیخ ابوالحسن
 موسوی خوانده ام
 و در کتاب
 مناقب الابرار

در جمیع کمالات باشد قول بامکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را
 بنا نموی سوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه هر دو مقسای نهای
 است از نه استن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا و سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق انه لیس بمسا و است و ازین جهت عدم امکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت خجاست
 بر آورده است اول دلیل چهل و نادرانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه قلته لسانی او است و سابق بوجه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات راستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته استلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذهب الفلاسفه
 و چنانچه عدم صفات کالیه مستلزم عدم او سبحانه است علی مذهب المتکلمین که استلزام در آن
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی عین مصداق لیس بمسا و است پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام که این محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر نزول مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و قد
 اسلفنا ذلک قال الاستناد العلامة و ان محال بالذات است قال المجر

له قلته بالفتح
 کما راجع اندیش
 و اما چه
 منتخب

مع اجابہ
 باضمین
 در آن خود
 و بر آورده

فست
 منجی ال

المعتبر اقول ظاهر الملقط آن اشاره بقول اسكان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر اشاره الیه قول باسكان اجتماع النقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او مفید و بما
 منفرست که عرفت اقول سابق برین شد که مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات
 است پس مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اصحابه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات
 است غلط و کذب گفتن آن استقامای غلط نفس و کذب گوی است قال الاستقامه
 العلمیه پس وجود شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
 است قال المندار و المندار اقول استناع ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکه
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستنوع بالغیر است چنانکه ایمان ابولهب
 و انجین ممکن دخل تحت قدرت کامله است که مراد هو المطلوب اقول امتناع شخص مذکور
 بوجه عدیّه ثبوت رسید چنانکه مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولهب باقتضا
 حماقت است و قد مر افا و الاستقامه العلمیه یا گفته شود که وجود شخصی که برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقاح
 المحاح اقول سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا موقوف از زمان
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود لزوم بدون
 لازم که محال است اجتماع النقیضین لازم نمی آید پس میگویم که درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نه در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم که هیچ محذور لازم نمی آید پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد و بعض
 زمان محال پس محال بالغیر باشد نه محال بالذات چنانچه وجود اعدا النقیضین در زمان
 وجود نقیض آن از تنوع بسبب لزوم اجتماع النقیضین نه در زمانیکه غیر زمان نقیض آن
 است که درین زمان وجودش ممکن است بلکه واجب است زیرا که درین زمانه نقیض

له اجتماع
 شدن آن چیزی
 مستلزم است
 است لازم
 مقتضای

المندار و
 پیوسته گوید
 تنوع بالغیر
 ممکن است
 زمانه علمیه
 مقتضای

الوقاح
 مستلزم

المحاح
 مستلزم

المندار و
 مستلزم

المندار و
 مستلزم

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد از تعلق نقیض لازم می آید فافهم پس صفی این قیاس
 دوم متبادر باطل است و کاذب اقوال سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بعثا که آن حضرت صلی الله علیه وآله و صحابه وسلم بآن موصوف اند شترک
 بین همین نمیتواند شد و ثبوت آن به یکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع صفات در زمان وجود با وجود آن حضرت
 صلی الله علیه وآله وسلم موجودی بود مجزورات چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
 آن حضرت صلی الله علیه وآله و صحابه وسلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا که مسلم
 و مفروض است بر این تقدیر اسکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بعثا آن نبی است که
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا مبعوث شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله
 علیه وسلم من الانبیا مبعوث اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض نبوت
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثانی نبی نباشد فضلا عن ان یکون خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه وآله و صحابه وسلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه وآله وسلم است آخر النبیین است چنانچه اوسجانه بآن حضرت صلی الله
 علیه وسلم ارشاد فرموده جعلتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نشد فیلزم خلاف المفروض
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه وسلم است
 علی هذا تقدیر سیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثانی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشد و المفروض خلافه و علی الاول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم حلافت
المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجملة نبیین مختومین باشند و آن
شخص مساوی خاتم النبیین باشد لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین
است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین است صادق
می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا هستند چنانکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بعثا
مبعوث الی الناس كافة است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس كافة نباشند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس كافة
باشند آن شخص مساوی از هست و ابتلاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم با آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس كافة باشد یا نه علی التام
او مصداق مساوی و لیس مساوی فیلزم اجتماع النقیضین و خلاف المفروض علی الاول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او باشند نه مبعوث الی الناس كافة فیلزم خلاف
المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و باجملة بر تقدیر
اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذیر شتی بوجه شتی
لازم می آید این احق پلید باقتضای غایت غباوت میگوید که در صورت وجود آن شخص
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نمی دانند که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کما فیه باشد بوجه
 غیر عیدیه تحقق مصداق اجتماع النبیین و مستلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشأ جهالت او این است که او تا
 از قول عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کما فیه نفهمیده و به بولوا
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان نه آورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا اند موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهمیده است پس او تصدیق بثبوت این
 صفت باحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقد بی فهم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی ادبی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دانستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی بچو بیانات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان مابین گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چه اگر وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد بمجموعه مختومین باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قول این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 مؤخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع النقیضین لازم می آید الی قول بیچ مخدور لازم نمی آید باین محض است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تاخرا از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن نبی که در زمان ادبی دیگر مبعوث باشد متاخر از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بشان تواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم است اما بر تقدیر وجود
آن مساوی در زمان مقدم از زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
براین تقدیر بر بعضی نبیین مقدم شد پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
مساوی براین تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متاخر
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که براین تقدیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم براین تقدیر خاتم النبیین نشدند
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف
الیه یعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس براین شق وجود مساوی مستلزم عدم
آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه باشد آن مساوی بمخلقه نبیین محتوین باشد
پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
آخر النبیین بشان و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
پس برین شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم براین تقدیر چون مفروض
این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه
باشد یا نه علی الاشیاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشدند البتة و باطل پس مساوی
آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی براین شق
مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمخلقه محتوین

باشد پس لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
 باشد ضرورتاً تقدیم محتوم علی الحاقم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 هم مستلزم عدم آن هست پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بتقدیر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه اینهمه است
 و هر چند اینهمه مطالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسجیل لعلی غایه عباد
 المخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم پیذیرند و از جهت ملالت
 از این اطالالت بر راقم غوره نگیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
 و محتوم را تقدم زمانه لازم است و باین تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و ندانست که النبیین که جمیع مستغرق و مضاف الیه خاتم است محتوم است و خاتم
 النبیین همان نبی است که پست از سایر انبیاء بعثت شود پس تاخر خاتم از سایر انبیاء
 و بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیم
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله محتومین ضروری است و محتوم
 بودن جماعه انبیاء بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
 خود برای تلبس سابق نقل نکرده است منصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 النبیین و ختم به النبیین صادق نتواند بود معاذ الله همچنین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او آخر النبیین باشد است و او آخرین همه انبیاء است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و محتوم را تقدم لازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین بچند وجه دیگر هم لازم می آید یکی آنکه اگر

آن مساوی و عموم النبیین داخل است ضرورت است که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم مقدم باشد زیرا که بر این شق اواز جمله مختومین است و تقدم زمان لازم مختوم است
با عترافه و صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس
او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالزمان بقضا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بالزمان بقضا نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر در عموم النبیین داخل نیست نبی نباشد
و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین
و یم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا در عموم النبیین داخل باشد یا نه علی الثاني
آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ بالله نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و سلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد و هو اجتماع
النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنجمه مختومین باشد و مختوم را تقدم زمان
و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم بر او بالزمان
بقضا باشد لکن مختوما و کون ذلك المساوی خاتما و تقدم بر او بالزمان بقضا نباشد لان
المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
النبیین باشد ضرور است که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین
با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است
از بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و پس متاخر عن سایر
النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین با عترافه و چون
مفروض این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی دیگر بعوض است از
سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه وسلم انه متاخر عن سایر النبیین و پس

متاخر عن سایر النبیین و هذا اجتماع النقيضين باوجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر که در هر شقی از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن متنبه نشده میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم
نمی آید و در کلام ناتمام این قایل بوجه دیگر هم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است معنی آخر از معنی خاتم خارج نیست
ناگفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند بایسته گفت که خاتم
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود لزوم بدون لازم
مشنا این کلام شدت عباوت اوست دویم اینکه چون ادا عتراف دارد باینکه خاتم را
تاخر و مختم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین
لازم است در این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین
در هیچ زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که محتومین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین تواند بود پس آن مساوی مساوی
نشود و چون بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم ازان مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشد باین پلید با وجود
اعتراف بلزوم تاخر بخاتم و تقدم مختم و در صورت فرض اتحاد زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول از

هیچ محذور لازم نمی آید دلیل شدت غیاب او است چه آنکه مستلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد منسوخ وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عدا من النبیین متواتر شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از
 جمیع من عدا من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عدا من النبیین بی تاخر آن
 ازان حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عدا من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیضین و ای استحالة اشده من ذلك و استحالة الاتیکه و صورت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم محبت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب محبت او از جهت ضرورت تاخرا و از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض گونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروری و قوله فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشیرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قائل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت غیاب او است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین هر جمیع تقادیر و در
 جمیع ازمونه محال بالذات است استلزام عدمه استلزام نقیضه استلزامه النقیضین و چگونه
 مصداق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود احد النقیضین در زمان وجود
 نقیض آخر متنع است الی آخر یا قال نیز ناشی از حاققت او است چه وجود احد النقیضین
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان و حسب نسبت
 ارتفاع آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاعش ازان زمان در آن زمان
 ممکن است اری وجود احد النقیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع
 النقیضین است و آوردن این نیز در اینجا بجاست که فیما بین وجود مساوی مستلزم عدم
 آن است مستلزم نقیض خود است و مستلزم نقیضین است تجویز اسکان ادلی بالخیلیات است ای
 فی البلاوة ممکن نیست پس صدق صغری قیاس مبرهن شد در غایت ظهور لیکن من لم یجعل الله
 له نورا فالله من نور قال الاستیاذ العلامة و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبول اقول آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعض تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس امتناع آنکه بر بعض تقادیر است افتناع بال غیر خواهد بود زیرا
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 النون و بیان ابطال صغری دریافت شد و ما نحن فیه زین قبیل است که وجود مساوی در زمان
 مساوی خاتم و دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشه است
 که در بعض ازمونه محال بال غیر کرد و الاستحالة الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور و باطل گشت
 اقول چون تحقیق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست من دون انضمام امر آخر چه خاتم النبیین
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین صفت

مع القدح
 فتح بالفتح
 کردن در سبب
 مع جمیع
 مع جمیع
 و نیست
 و نیست

موجود باشد فی زمان من الازمه ضرور است که آن مساوی پست از سایر نبیین مبعوث
 و آخر النبیین بشما باشد پس ضرور است که او پست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس وجود
 مساوی از نظر نفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بشما است ضرور است که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم پست از سایر انبیا مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و اگر نبی باشد ضرور است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مبعوث باشد والا لعیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر نبی نباشد
 پس خاتم النبیین نباشد و با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مساوی
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما اعترف به
 هذا القایل و آخین این قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او معنی خاتم النبیین و از جهل جاہلی معنی
 خاتم النبیین اسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بعض تقادیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم عدم آن بوجه
 مستقیم است نه بهر بیان این جاہل پیوده و باطل است و قول با مکران آن بر این تقادیر
 از قبیل انما مات محاین است و چون چیزی را بر یک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس جمیع تقادیر محال بالذات است و در کلام این قایل احتمالی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای جمل یعنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود
مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آنست و بر بعضی تقادیر مستلزم نیست و نمیداند
که اگر وجود مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نیست وجود مساوی
مستلزم عدم آن نشد و کبری را سلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حماقت می گوید که صغری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صغری است و آن بهم نامی
از جمل او یعنی خاتم النبیین و ما هو اول قاروره کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه لمقتضی قول چون صغری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
مساوی مذکور ممکن شد و داخل تحت قدرت کامله که ممتنع بالغیر و غیره واقع خواهد
بود و هو عاقل الحق پس ظاهر و هوید گشت که قول معترض استدلال با اینکه توان امکان
شخصه که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجمل
النقیضین است اگر مرادش عنایت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
باطل است بالبداهة احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را اراده
کرده بطریق مجاز چنانکه خود او بعد چند سطور میگوید پس تحقیق پیوست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف با مستلزم
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتها سخن تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام نیست
او همین سرحد مستلزم است و پس دینی داند که از خود هر دو فن مذکور الزام خطا است

و در کتب
مستشرقین
مقتضی قول
مستشرقین

بر و لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم مستلزم محال بالذات لازم
 نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
 فلاسفه در مقام اثبات ازلیه و ابدیه عقول موافق اعتقاد خود می گویند آن واجب الوجود
 مستجمع محلیه تا لا بدینه فی تاثیریه فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخر ما قالوا
 و ظاهر است و در فلسفه نیز مبهرین است که معلول لازم علت تامه خود است و انفکاک و
 تخلفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب
 وجب العقل الاول و از علم منطق عکس نقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول
 لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
 و ثانی لازم تحجیل بالذات همچنین است نزد تکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیر
 است لازم او محال بالذات راجح است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
 مثبت مقصد و مرام او که فساد عقاید اهل اسلام است نمی شد بنا بر ابلیس و ارضائی
 ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام راسخ کند که
 مساوی مذکور تحجیل بالذات است فعوذ بالله من شره و نفسنا و من سیئات
 اعمالنا اقول قیاس استدلال این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
 آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه تقیسیه تحقیق میست و ازاله
 اشتباهیکه این پلید نافع را از جهل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تبلیه او بر معنی خاتم
 النبیین تبیین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این نافع هم اعتراف
 نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است
 پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
 آن مستلزم عدم آن نشود و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بجملة آن صفت خاتم النبیین
 یعنی آخر النبیین بعثا است در اکبر و اعلی است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم
 عدم آنست که احق فیما قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاس یقین و مبرهن است
 صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقینا محقق و مبرهن و کوربانی
 این تیره درون بر اولی الابصار روشن گشت اما قول او پس ظاهر و هویدا گشت
 الی قوله احتیاج ندارد بهی از جهل و غبار است و است چه مراد از بودن قول باسکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع التقیضین
 نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
 تعبیری قول ثانی است زیرا که از اسکان الفاظ و اسکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث و گفتار
 نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مفاد اسکان شخصی که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مفاد اسکان اجتماع التقیضین است
 چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق
 لیسن بمساو له صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است فو مصداق اجتماع التقیضین باسکان
 اسکان مصداق اجتماع التقیضین پس قول باسکان این قول باسکان اجتماع التقیضین
 است معنی قول استناد علامه پس تحقیق میست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع التقیضین است پس قول باسکان
 آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول باسکان مصداق اجتماع التقیضین است
 و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
 کمالات باشد مستلزم اجتماع التقیضین است تا که توهم کرده شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است و مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد ازین قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این احمق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگردد و بصیرت
 و ظاهر است که مفهوم ذهنی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض مینماید
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 او ذهنی است بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعای استناد علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان نماید و علی التنزل اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تا هم این اعتراض
 او ناشی از ناهمی اوست زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات دویم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 احوال و چنانکه عدم المحلول موجب عدم العلة الموجبة الواجبة را و همچو عدم صفات کمالیه
 نزد عامه متکلمین مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم واجب بجا نه است چه مستلزم عدم معلول موجب عدم علت واجب را
 چه مستلزم عدم علت موجب نیست و اگر علقه علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب بجهان و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم اوجانه نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قابل از شرح عقاید نسفی سابق نقل کرد
است و در اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته
و اما بالنظر الی امرزاید علی نفسه فلا نسلم انه لا یستلزم المحال انتهی حالا نظر باید کرد که آیا وجود
مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع النقیضین
است یا بالنظر الی امرزاید علی نفسه پس میگویم که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع النقیضین است چه اگر آن مساوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی
نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و این استلزام بنظر مساوی است مع
قطع النظر ما سواه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلولی موجب عدم علت موجب
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امرزاید بر آن یعنی علاقه علیست
از اینجا معلوم شد که این قابل معنی شرح عقاید نسفی هم نفهمیده است و اما قوله چون استلزام
مشبهت مقدمه و مرام اولی تو که تحیل بالذات است از مساوی شیطانی است که
مشتبه آن جبل و نادانی و نجدیت و بی ایمانی است چه هر کس که معنی خاتم النبیین میدانند
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را یقین خاتم النبیین بخواند و نمی عقل بهره او شده است
با دلی قائل و نستقن می تواند که ثبوت این صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عداه ممکن نیست و ثبوت آن بدیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اسکان ندارد و سیکه قایل باسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت است
 قایل باسکان مصداق اجتماع النقیضین است که غیر مره و سابق تحقق شده است
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است
 و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بل احق تمحیل می کند پس در مفاد هر دو
 قول اتحاد و عینیت است نه استلزام و علی تقدیر التنازل استلزام بهم مثبت مرام است
 که امر القاد چون این نادان بی ایمان محنی خاتم النبیین نمی داند ایمان بودن آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نمی آورد چه تصدیق بقصد بی دستن معنی محمول معنی ندارد
 و باقتضای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
 گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباہ نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات افتاده ذهن و عقل خود در راه آن نجدی
 در باخت و خود را از گفتگو در این باب نزد ادولی الالباب رسوای عالم ساخت
 و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید تبلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام
 را از دایره ایمان بیرون آورد و در با ویه ضلالت فرو برد و دام نزویرش درین باب
 این بود که قدرت آبی این است که عد و نامتناهی مساویان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن
 باسکان و معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
 با آنحضرت صلی الله علیه وسلم گراست فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند نمی توانند با تمیز و تشریح
 آمده این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باختند و این دون تبلیس
 ترویج روح آن تبلیس و قیقه از قیاق تبلیس فرو گذاشتند لیکن سعی او بجای دول
 آشفته و تبتنای نرسید و ستماده او بقول خودش نمود با لشکر شر و انفسا و بن

سینات اعمالا که از صمیم قلب بنود و اجابت و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش
 وسیلات اعمال خود گرفتار مانده و روشی از ان بر نتافت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الى سبيل السداد قال البساس الخماس و نیز در فتوحات کی است الباب الثالث
 والخمسون و مایه فی معرفه مقام الولايت بشریة و سراره و الباب الرابع و الخمسون
 و مایه فی معرفه الولايت المملکية و سراره الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه
 مقام النبوة و سراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة بشریة
 و سراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة المملکية و سراره الباب
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع و الخمسون و مایه
 فی معرفه الرسالة البشریة الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة المملکية و
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس
 طویل است این او را قیاس نجایش نقل آن بنی دارد پس نظر بمجموع قدرت و وسعت
 قدرت کامله میتوان گفت که ممکن است که حق تعالی دو نوع دیگر مثل جان انسان
 پیدا کند چنانکه حور و غلمان مشاکل انسان و جان اند پس آن دو نوع را مثل جن و
 انس مکلف می فرماید و در یکی از ان دو نوع مراتب و مناصب مثل مناصب
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کریمه
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا ویش برین تقدیر بطبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و
 عقاب مثل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم
 برزخ برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایب مانی الباب آنکه علم او را
 ازین قاصر است حضرت رب العباد نیز چه خصیص شمول قدرت بان بانداده و لغنی
 هم نه فرموده و اما از اکثر عجم و شمول دیگر صفات کامله آنی قاصر الفهم هم و لا یطیون
 بشی من علمه الا بما شاء و رجا هر القرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

له الباب شند
 در یک باب از
 در یک باب از
 در یک باب از
 در یک باب از
 در یک باب از

ان الله ارادنا بهذا سيرة اشتمس فيها نكشون يومى مثل ايام الدنيا لنكشون من مشيئة خاتمة
 لا يعلمون من الله يعصى فى الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والهميس رواه ابن عباس
 فاستوسع ملكة الله تعالى انتهى سور ضعيف كه از مسكن خود گمى بيرون نيامده باشد تمام عالم را
 در مسكن خود مخصر ميداند چون بيرون از مسكن آيد عالمى بنيد كه بمسكن خود عظم اورا تقايسه در تصور
 نيايد همچنين جسم اعراض غير فاره كه در عقل حسروى نمى آيد و اعمال نيك و بد تجسم شده در قبر او
 بروى خود ايند آمد و نيز هوا و نفس در حجره و كلوازق منكيف بصورت شده چون بر رخسار
 ميگذرد الفاظ مستكونى مى گردويس اين معنى در دست و پا و پوست بدن كى متصور است
 تا ناطق شوند و حال آنكه نطق دست و پا و جلد مخصوص عليه است و نطق و علم و ادراك جمله
 اشيائى مع جملة حيوات و غيره را عقل جزوى استحيل ميداند به خصوص قطعى ثابت است
 و على هذا القياس و هر كس را كه مهارست در كتب مولفه در احوال بر رخ و آخرت و دوزخ
 و بهشت و انعام و اكلام مثل شرح الصدور و روبرو در سافره و غيرهما حاصل است يقين
 ميداند كه باكثر آنها عقول غير انبيا عليهم السلام نميرسد پس باين ملك ناقصك شمول
 قدرت الهى ساوى مذکور را بنا بر احتمال زعمى خود نمى نمودن بحز الحاد و صفات كماله
 حضرت رب العباد ديگريست اقول اين شوريده سر باستقامتى مالى و نيكبائى فراط
 محبت آن بخدى ابر و سادى و خيال لاقى مى تراشد كه در نظر هر عاقل دليل بر اطلاق جنو
 اومى باشد حاصل تطويل لاطايل اين قايل دو امر است يكى اينكه ممكن است كه او سبحانه
 و تعالى دو نوع ديگر همچو انسان و جان با فرزند و آن هر دو نوع را مكلف فرمايد و در
 يكى از آن دو نوع انبيا مبعوث كند و يك كس را در آن نوع خاتم النبیین گردانند پس آن
 كس مساوى آن حضرت صلى الله عليه وسلم و صفت خاتم النبیین باشد و يم اينكه او سبحانه
 مستحيلات عادى را خواهد آفريد كه آن را عقل جزوى استحيل ميداند و اين هر دو امر بر عاقل
 حماقت و تبليس او دلالت دارند اما امر ثانى از اين جهت كه بچك شى از اشيائى كه ذكر شده است

مصدق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودی مستلزم عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و تبیس است جمله و عوام را بدین قیاس فریب توان داد که آن پیچا رگان در میان مستبعدات عادی و تسخیرات ذاتی فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لا طایل است اول اینکه شیخ بخدی مقتدای این قایل که این جابل در اتماع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میدهد می گوید که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبارتست از فرد انسانی که مشارک آنجناب علیه و علی آنکه در صراط الصلوة والسلام باشد و راهیت و اوصاف کمال پس پیدا شدن دو نوع دیگر از انسانی و کلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم النبیین شدن در یکی ازان و دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا ده گویمائی این قایل شیخ بخدی سودی نمی بخشد که او تجویز خاتم النبیین بودن فرد انسانی میکند و بر آن برعم خود او که می آرد از پیر شدن خاتم النبیین و نوع دیگر کارش برنی آید و دلیل او بر آن انطباق ندارد و در اینجا این آشفته سحر با قصصی غایت آشفته اتباع شیخ بخدی مقتدای خود هم گذشت و میم اینکه بر تقدیر پیدا شدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی ازان هر دو نوع آن انبیاء و عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیائی آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء بعتا باشد که ما مراراً و در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین نیست نامیدن آنها نبیین و نامیدن خاتم آنها بخاتم النبیین سببی بر جمل است توهم اینکه نبیین جانی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند و نبیین جانی که بعثت آنها در آن نوع مقدر شده است افراد آن نوع اندی ساقط است زیرا که نبیین مشتق است و در مفهوم مشتق ذات خاصه اخل نیست پس مفهوم النبیین

در خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات مدار سلیمون اینکه این قایل خود
 حدیث مروی از حضرت ابی هریره رضی اللہ تعالی عنہ فیما سبق نقل کرده است ان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت جوامع الکلم وقصرت بالرحب
 واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض سجدا وطمورا وارسلت الی الخلق كافة وطمی لی النبیین
 رواه مسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم
 است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد پس تحیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 در جمیع کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل
 نباشد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العباد و باللہ
 پس ابدائی این احتمال نفی این صفت ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نہ ثبوت مساوی
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملا علی قاری در شرح شفا یفرقا
 انه صلی اللہ علیہ وسلم وشرف وكرم حشہ جمیع خلق اللہ فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما

سواء لا صارف بالاتفاق یصر فہ عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لا شک شہدا
 کرمہ وجودہ لما خلق الافلاک ولما وجد الاملاک فہو مظهر للرحمة الالهیة الذی وصف فی غنة الامداد و
 من الحقائق الکوئیة المتحاجة الی نعمة الایجاب و ثم السراستیلائی ما یخبر فی غیرہ قلب
 الی كافة العالمین من السابقین والملاحقین من نظرہر عاقل و فانی و غیرہ و این ویدل علی
 مقدّمہ الاولیا و موخرہ و سایر الخلق من اصحاب الشکی اینکه ممکن است کہ او بزرگوار من جمله انہ
 تبارک الذی نزل القرآن علی عبده لیکون للعالمین ہدی و رحمة و انکسار و خیرہ لکمالہ قولہ
 تعالی و من یقللہم انی الہ من دونہ فذلک بخیرہم و یقویہ قولہ صلی اللہ علیہ وسلم
 بعثت الی الخلق كافة و قد بینت و جہا رسالہ الی الموجودات العلویة والسفلیة فی
 رسالتی لمساءة بالصلوات العلیہ فی اصلوات المحدثہ انتہی آیا این قایل جابل
 باتصاف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین اوصاف ایمان دارو یا نہ اگر ایمان ندارد

هر چه خواهد بر همان آرزو اگر ایمان دارد و بایدش که تصحیح کلام بخدی خود است نه سایر و چه بر تقدیر
 قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواکب و دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 متصف باینکه لولا نور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی كافة
 العالمین من السابقین و اللاحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه خلاف المفروض لمسلم
 که ایمانش بر موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات است آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و بر این مساوی فی جمیع کمالات
 باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات پس این آشفته سر را محال
 نمونستیم نیست حالا نظر در پیوده گیمانی این قایل باید کرد و فرست ابواب فتوحات
 که این قایل نقل کرده است ساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 بیسیس منظور و شست کی آنکه عوام و جهل گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آرد
 حال آنکه مقتدای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و ویم اینکه عوام و جهل اعتقاد کنند که اینکس فتوحات مکتبه را هم میدانند حال آنکه بیچاره نمیتوان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر غیر مخفی است علامت
 عدم سلامت طبع و دماغ اوست چه صیغه انبیین عام است و این صیغه که مشتق است
 بر شخص ذاتی موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بعثا است
 و محمد و بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه ما فی الباب الخ بما نحن فیه بطی ندارد و چه از ان لازم

نمی آید که متنوعات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر اسکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا هست تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین داخل اند و مبادی وجود آن
 خلق نیز نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و ذکر این حدیث در مقام بیان اسکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجهی ندارد و در دست قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است مستحیل بالذات است و چنین قول او و همچنین
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بر ما نحن فیہ ربطی ندارد و اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواهد آمد و را سودی می بخشید اما قوله پس باین ملک ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر استحالة رفعی خود نفی نمودن بجز الحاد و در صفات
 کمالیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش این است که استحالة اکثر تخیلات ذاتیه
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحالة ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و حدیث
 ارتفاع النقیضین و استحالة ما بوده مستلزم له از اوایل اولیات است علمک
 ناقصک بر ایمی ایقان باوایل اولیات کافی است و کسی جز بر سلطان انکار آن
 نتواند کرد و بیانات قاطعیه بنیه برین گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول شیخ ولی قدرت الهی آنرا
 ناشی است از جهل بسیط بمعنی خاتم النبیین و اول النبیین خاتمه آنرا و بجا و بخشی
 رحمة للعالمین و بعضی لیکون للعالمین نذیرا و بعضی ارسلت الی الخلق كافة و بعضی بعثت
 الی الخلق كافة و از جهل مرکب در مدرك سوداوی این عظیم المساوی فی التکوار رخ شده است و
 در صفات رب العباد آن است که شیخ بخدی مقتدا می او بمقدور بود و در انوار او

سبحانه بقایض و قبایح همچو کذب غیر آن قابل شده و این جاہل با مکان اتصاف و سبحانہ
 بہمہ نقایض و خسایس و فواحش و قبایح و با مکان عدم او سبحانہ کہ حصہ از عدم است با مکان
 وجود و شریک الباری کہ حصہ از وجود است و بودن او سبحانہ جاہل و عاجز و احم
 و اعمی و اکبر و متعجب جمیع ممکنات و حوادث در مرتبہ ذات احدیہ حقہ مقدسہ علی ما مر فستلا
 قابل است سبحانہ و تعالی عما یصفون این بیچارہ و آن بخدی آورہ از علمک ناقصک
 ہم بہرہ نیافتند و از ایقان با وایل اولیات ہم رو تافتند و از جہلیات مرکبہ خود در غما
 بر یافتند قول بعد شمول قدرت الہی متنوعات ذاتیہ را بچو مصداق مساوی و لیس مساو
 و مصداق بود و لیس بموت و مصداق بیض و لیس بامیض و مصداق اسود و لیس باسود و بالجملہ
 مصداق مہنومات متناقضہ لامتناہیہ عین ایمان است چہ بر تقدیر قول بدخول متنوعات
 ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع متنوعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند
 بود و قول بہت و ریت شریک الباری و عدم او سبحانہ و اتحاد او سبحانہ جمیع
 حوادث و ممکنات الی غیر ذلک من استحیلات لازم خواهد آمد چہ میانہ متنوعات ذاتیہ
 در استناع ذاتی تفاوتی نیست تا برخی از آنها مقدور باشند و برخی مقدور
 نباشند مقام تعجب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این تعجاہلان ناحق
 کوشش با متنوع ذاتی مصداق بیض و لیس بامیض و اسود و لیس باسود و کاتب
 و لیس بکاتب و بالجملہ مصداق مہنومات متناقضہ لامتناہیہ عدم دخول آن مصداق
 تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق انہ مساویہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و لیس بکاتب و لیس بکاتب و لیس بکاتب
 اجتماع التقدیضین است چرا جگرانیان را می خراشد درگ و لہائی اینہامی تر شد
 چرا نمک بر لیش درون اینہامی باشد چون عدم دخول مصداق ذاتی آن مہنومات غیر متساوی

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاج نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاج تواند بود منشأ این کج آنها در کج رویا و بال بخدمت
است و العباد بالشد من الالحاد و هو الاعتقاد قال الخليل الخليل بن سبیل تنزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت محتج بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمة تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متم کرده در پی ابطالش بودن سواهی عصیان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس ترهات لایعنی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات کما لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه التساوی
آنرا نتوان گفت مستثنی است استثنا عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة مشخصه قائمه
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو تساوی
مشترک اند چنانچه استثناء ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت جمعی و مبری فوت شد خواه این را فوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق را استدلال باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایل مقام وصف ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی وصف خاتم است در دیگر مساوی وصف دیگر مختص باد و در مقابل وصف خاتم
است پس در صورت سواهی این دو وصف در اوصاف کمال دیگر هر دو متساوی
مشترک اند و این هر دو وصف در هر دو موصوفین توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون گفت آن
وصف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد لعدم الاشتراک نقد آن وصف
که در هر یکی موجود و مختص بموصوف خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

است و این
عالم ربانی علیه
الرحمة تصریح
نکرده و نحو
استثنای الالب

اولی خواهد بود چرا که بنظر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
در جویش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تدارک همسری
فهمول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص و دیگر کمالات مشترک اند
من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث الانوع مستثنی
است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابین المتساوی میان
هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک توضیحش آنکه در وصف
خاتم و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
در تساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
و دوم آنکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
همسری مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت شمازید
و عمرو در وصف شجاعت و سخاوت مشترکند و زید و صف تیر اندازی است و در عمرو
وصف بندوق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمرو در جمیع
کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
همسر آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمرو و سه
کمال یافته شد شجاعت و سخاوت و کمال مختص هیچ یکی از زید و عمرو کم از دیگری
یا افضل از او نیست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شاید صدق این مقال عند
العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عراب و برابزین با آنکه در هر یک وصفی
است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعت معتبره است
در هر یک مشترک است و موجود بنا بر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در برابر

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و امکان فی الطلب و الهرب اقوی فالهزون
 اصبر و الین عطفاً فی کل منها منفعة معتبرة فاستویا طلب و هرب قوی در برابرین
 و صبر و الین قوی از روی عطف در عراب مفقود است ولیکن باعتبار منفعة معتبره هر دو قوی
 شدند پس این قسم مساوی ممکن و مقدور الی خواهد بود که واقع شدن نیست اگر گفته
 شود که ازین توجیه بر یک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
 نوعی بر یک کمال مختص است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجه بر آن اعتراض کرده
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محل نیست اصل
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد و از طرف خود و انکار مراد مدعی که
 این مراد تو نیست بعد از آن اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
 حاصل اینندیانات که بی تابانه ازین سودا زده هوای شیخ نجدی سر زده عقل
 دین این طبعی شیاطین را بر باد داد و امر است یکی اینکه مراد شیخ نجدی از مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدور است
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بهتران است و ویم
 اینکه اگر بالفرض دعویش همین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
 دیگر که موازن و معادل وصف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات بمعنی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین
 بالاخصاص و در آن شخص کمال معادل و موازن این وصف بالاخصاص و دیگر کمالات
 و تساویین بالاشتراک موجود باشند پس مساوات متحقق شد و ازین گونه مساوات

مشارکت آن شخص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین که صلح اشتراک
 نیست لازم نماند باین خلاصه کلام چون شیخ مجدی که این سرگشته تیهیرانی باقتضای نادانی
 و بی ایمانی او را لقب عالم ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 ماهیت و اوصاف کمال است و بر امکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
 یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
 مذکوره بالنظر الی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در اولی لوث
 افراد ممکن نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه و سلم باوصاف مذکوره ممکن
 بودی فان حکم المثلیین واحد فیما ثبت و یسلب بالنظر الی نفس الماهیه و الا لازم عدم
 اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثلکه ههنا پس وجود مساوی مذکور ممکن نباشد
 اتقی و لیلکه ازین کلام شیخ مجدی ظاهراً آشکار است که مدعای او این است که برابر آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ماهیت و بسمیع
 اوصاف کمال ممکن بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
 این دلیل قابل و ثوق و تعویل است بلکه این بلید برای تشدید و تأکید آن عرقریزیها
 بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بحر ضیبت و خسران
 و ناکامی و حرمان پیچ نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این
 برد و امر کار شیخ مجدی بر بنی آید و کره از کار فرد بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
 التبیان او بی اثبات اینکه وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مخصوصه ذات
 افضل ممکنات علیه افضل الصلوات صلح اشتراک بین الذوات اندر و نمینماید
 تسبیح اینکه وصف خاتم النبیین و شخص مفروض المساوات ممکن بالذات است و مساوی

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست دعوی او را باطل میکنند
 و بخیریت را از پنج بر میکنند و سه سودایش می شکند و ویش را از پامی افکند حاصل که
 این هر دو امر کارآمد شیخ نجدی نیست برای کار آن بچاره آواره هیچکاره اگر ممکن
 باشد چاره دیگر باید جست او باین هدیانات از مضایقی که در آن افتاده است نتواند
 زشت حالا اولاً نظر اجمالی در این هر دو امر بقطع نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
 ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در هدیانات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
 که امداد یعنی قول او اکنون بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم که شخص مفروض المساءات
 وصف خاتمیت ممتنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
 کمالات ممکن و مقدور است بمعنی محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساءات
 اگر شخص مفروض المساءات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم است منع ذاتی وصف
 خاتمیت در آن شخص آن شخص را مفروض المساءات گفتن هدیان دیوانگی است و اگر مراد
 از آن شخص مفروض المساءات فی الماهیه و فی بعض الاوصاف است کو آن شخص نظر دیگر
 کمالات مفضول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
 چنین اشخاص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت انسانی و در توحید
 و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که شخص مفروض
 المساءات اگر چه وصف خاتمیت ممتنع بالذات است مگر صغی دیگر معادل و موازن
 وصف خاتمیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیل
 با مرثانی است که آن را بعد این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر
 این قول محض لغو و معنی است دیگر وجه فصوص این قول در نظر تفصیلی و فصوص خواهد یافت
 و امرثانی و سوسه شیطانی است که در خواطر مومنین خطور هم نمی کند چه جائی آنکه از
 زبان مسلمانی بچو یا و سه سرزند و ذلک بوجه اول اینکه عقیده مومنین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوریه و منویه و جمله فضایل دنیویه و دنیویه و جمیع خصال حمیده
جلیله و کتبیه و جمیع مکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنه و اعلی مراتب عبادت و
تقوی و اقصى درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و صطفاء و اسنی
مناصب شرف و غر و اعتلا کمالا بعد و لا یحصی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده
و بیچک فضیلت و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون و آن بابر باین عبارت معنون
نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن خلقا و قرانه جمیع الفضایل الدنییه
و الدنیویه فیه نستقایس توهم اینکه در مساوی آنجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم
فضیلت و کمالی موازن و موازی وصف حاتم النبیین باشد که آن فضیلت
و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
باشد در خاطر هیچکس مومن خلوت تواند کرد برای منظور همچو مساوی شیطان زندقه
و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سفر ماید و سیم نعمت علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
و کمال که این قایل آن را مساوی و موازن وصف حاتم النبیین قرار داده خصائص
آن بمساوی فرض کرده خود وقت رای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه
و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا از ان جمله نیست
علی الثانی تخیل بودن آن معادل و مقابل وصف حاتم النبیین از کسی بی جنون
مطلق متصور نیست معنویه هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هم
پایه وصف حاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا امتیاز او سبحانه نعمت خود را بر آن
 حضرت عظیم بودن افضل او سبحانه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم است نخواهد بود و الحیاض
 بالله من ذلک بچو خطرات شیطانى بجز بتکذیب آیات قرآنى است سیوم اینکه و سبحانه
 میفرماید و انک لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبى صلی الله علیه وسلم قال
 ان الله بعث نبي تمام مكارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت
 خلق آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم جمیع مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف
 خلق بعظمت باتیام موصوف بدقت که این تکیه بر این تعظیم است و در حدیث شریف
 اضافت مکارم محاسن که هر دو جمع اند سوئی الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
 باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
 نمود و ازین رو متحقق است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و بیچک افضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوف نباشند حالای گویم که آن کمال که این متایل
 بودن آن در مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صفت خاتم النبیین
 و نبودن آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کن یا از قبیل صطفا و قربا
 است یا از ان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل و صفت خاتم
 النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است بیچک نبوت و
 رسالت که در این ختم نبوت و رسالت باشد معاوت و موازنت ختم نبوت که عبارت
 از کمال نبوت و رسالت است نتواند کرد و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معاوت

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با کمال و جوه ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت خلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت ختم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل تواند شد و در صورتی بودن آن درائی
نبوت معادل نبوت تواند شد و در صورتی بودنش و رائی رسالت معادل رسالت
ن تواند شد و در صورتی بودنش از باب نبوت و رسالت معادل ختم نبوت و رسالت
ن تواند شد توهم امکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بخاتم النبیین همان نبی باشد که کمال نبوت و رسالت و محد دجات
عدالت و تمام مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدئ بقای جهان و رسالت او عام کافه انس جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتصاد
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بریضائی او ظاهر بر همه
ملل و شرائع بود در این معنی بحال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل که
عموم هدایت جمهور و اخراج ثقلین من الظلمات الی النور و تهذیب اخلاق باعمال صالحات

و محاسن افعال و کرامات خلاق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن بخواهی من ستمه حسته فله اجرا و اجر من عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقائی
هر واحد از احدی و مؤمنین و مسلمین و متقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست او مثاب
و ما جور است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اندانا اکثر الناس تبعایوم
القيمة نیز فرموده اند اطمح ان اکون اعظم الانبياء اجرا یوم القيمة اذا تمهد بها
فنفقوا ان کمال که این قایل ابدای احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و نمودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا همچنین است که موصوف آن ممل رسالت و صاحب شریعت
بوده عامه بادی تقلید الی یوم النشور و مستحق ثوابات و اجور مذکور باشند یا چنین
نیست علی الاول آن کمال وصف خاتم النبیین است که این قایل است نفع ذاتی
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تخفیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتوین هم متصور نیست
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی
معادل وصف خاتم النبیین نتواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بود یا نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود و توهم
نبودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اقتضای بی ایمانی است لما روی
ان انبی صلی الله علیه و سلم حاز فضال الانبياء کلاما و اجتمعت فیه اذ هو مفضل
و تبعها و سیاتی انشاء الله العزیز مفضلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است در هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود و نیست و گاهی نخواهد بود
آن کمال از قبیل انیاب الاعوال است نه جنس فضل و کمال و این تخفیل که رب جلیل

همه انبیا و رسل علیهم السلام را اذان کمال که با وصف خاتم النبیین موزن و عدیل است
 محروم گذشته آن را برای کرور بالاشی محض که شیخ بخدی و پیرانش آنها را مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاهداشته آن را از لا و ابدا محض معدوم داشته
 است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است باقتضای
 غایت غوایت و ضلال برای ضلال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
 و نیم المال است بقتیم اینکه آن شخص مفروض المساءات که موصوف بکمال موزن و معادل
 وصف خاتم النبیین باشد برقت پیرا کانش و فرض وجودش یا نبی باشد یا نبی
 نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم شود و در صد
 هزار کمال دیگر سوای نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او با وصف نبوت دراز
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفت خاتم النبیین اذان حضرت
 صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم اختصاص وصف خاتم النبیین با آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم اجتماع ذاتی اشتراک نیست پس فرض
 وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه مستلزم خلاف مسلم مفروض
 است فرض نقیضین است فوفرض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال و فضل و شرف از پایه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است بکمال رسیده غیر کامل
 با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال
 غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن
 شخص مفروض المساءات در جمیع اصاف کمال سوای وصف خاتم النبیین که
 محض آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف معادل و وصف
 خاتم النبیین که محض آن شخص مفروض المساءات باشد متشاکر باشند

محض باطل است چه بسیاری از کمالات محققه با آنحضرت صلی الله علیه و آله انجمن استند
 که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات نتواند شد و از آن جمله است مبعوث بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوی عالمین
 کافیست که قال غرسن قایل لیکون للعالمین نذیرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق كافة
 و ارسلت الی الخلق كافة این صفت صلح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس نصف
 باین صفت باشند هر واحد از آن هر دو داخل عموم العالمین عموم الخلق باشند پس هر واحد از آن هر دو
 از امت و یکی باشد و نه اما لا یعقل از آن جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین
 این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از آن جمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اول ما خلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من بعثت
 الارض و اول من اھبط من الصعقة و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع من
 و اول من بنی الله تعالی و اول شافع و اول مشفع و اول من یحک خلق الجن و اول من
 من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یحیز علی السانی تخفراط این سیزده صفات
 صلح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فعل التفضیل است و محتوی بر آن صیغه عموم
 و این صفات است پس سبق موصوف آن جمیع من است اما اضعیف الیه الاول
 قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح والتعلیل و ان الاول لایکون
 متعدد و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فردا شده شود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و عموم مضاف الیه داخل باشد پس سلم
 صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم عدمه و از آن جمله است بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نامل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 فانما منفر له لا یغنی الالعبد من عباده الله و ارجوان اکون انما هو و نیز چون صحابه

پرسیدند ما الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنة لاینا لما الابل واحد پس نیل وسیله که نمی رود
 مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مرد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح
 اشترک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی یمن الله
 و عن یمن العرش مقاماً لا یقوم غیره یغبطه فیہ الاولون والاخرون کما سبأ فی عنقریب
 النشار الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در تکمیل الایمان
 در اثباتی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 و از آنجمله است بودن سایر انبیا علیهم السلام در روز قیامت زیر لوای آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بییدی لواء الحمد من نبی آدم من سواہ
 الا تحت لوائی معلوم نیست کہ آن شخص مفروض المسافات طایفه نجدیہ در اعتقاد
 این طایفه در صورت اسکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نہ و علی
 الاول آیا او تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لواء خواهد بود
 استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت
 کبری کہ احادیث آن عنقریب می آید خلاصہ آن این است کہ آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در روز قیامت لمجاہ و ملاذ سایر اولین و آخرین اندو شاہ علی الله دہلوی شیخ
 مشایخ این نجدی در قصیدہ یائیمہ بآن اعتراف دارد حیث یقول ملاذ عباد الله
 لمجاہ نفہم اذا جاہر یوم فی شیب الذواہب چہ عباد الله کہ جمع مصاف است از صنیع عموم
 است و ظاہر است کہ این صفت ہم مشترک بین اثنین نتواند شد و الا ہر واحد از آن
 اثنین ملاذ و لمجاہ جمیع من عداہ من الاولین والاخرین و من عباد الله نباشد پس تقدیر
 بودن ہر واحد از اثنین لمجاہ و ملاذ جمیع من عداہ ہر واحد از آن اثنین لمجاہ و ملاذ جمیع
 من عداہ نباشد نہ تقدیر محال مگر شاید این نجدی باتباع شیخ نجدی با حادیث متفق
 ایمان نہ آورد و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکاذیب شعریہ شمارد و از آنجمله است

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
 الاولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله تواند بود
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشار
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة تواند بود و پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
 عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 امام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
 و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالام
 است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فو محال بالذات
 و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن
 الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال تواند بود و که تمیم تام
 و تکمیل کامل و تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره
 و دیگر آنچه بماند هر چه صفت خاتم النبیین ضابط اکثر اک بین شین نیست تخنیل بودن
 مساوی مفروض مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایر کمالات و اختصاص او
 بحال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 ناشی از جهل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اوصاف آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم بصفات مذکوره انکار دارد در لغت اسلام از رتبه خود بر آرد و اگر

باین اعتراف می نماید باینکه از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
 اعتراف بتجویز مشارکت در این اوصاف درافتن از اهل بیت مخاطبت برافت که
 بهجتو زبانی نقد فم و تمیز نتواند شد هر یکی از این صفات کمال بهجت و صفات خاتم النبیین آنچنان
 فضل کلیست که محتمل اشتراک بین ایشان نیست و هیچک نصیبت از فضایی که در دیگری
 سوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافته شدنند یافته شوند
 یا یافته نتواند شد نسبت بهر یکی از این صفات کمال فضایل جزئیة اند مساوی هیچک
 از این صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکی هم از این
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است
 فهو محال بالذات اقول حالانظر تفصیلی در هدیانات این قایل باید کرد قول او اکنون
 بر سبیل تنزیل تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متعلق بالذات
 است ترقی در مخالفت و خرافت است چه بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
 که بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد و پس این تسلیم
 خرق مساوات است و اگر بنامی مساوات او برابری احتمال اختصاص کمال
 مساوی وصف خاتم النبیین آن شخص است کمال این قول همان می شود که بعد از این گفته
 است بر این تقدیر این قول لغو و بیهوده است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نموده که سقا
 و جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند که الهی تمام مشتمل بر یوسف و زلیخا
 خوانده می رسیده که زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی که این قایل لقب عالم
 ربانی یا دلطف فرموده است این بوده که شخصی که مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی امر من الامور فی وجه من الوجوه باشد ممکن و مقدور است اگر همین دعوی
 او است ظاهر است که هزاران هزار اشیا که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در شکیست و وجود و در انسانیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در نبوت و رسالت موجود بوده اند در امکان و وجود همچو پیشیا و اشیا
چه کلام است و شیخ نجدی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عبارت است از فردانسانی که مشارک آنجناب باشد در ماهیت و اوصاف کمال
و براسکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قابل برای اتمام آن دلیل بسیار است
پازده حرکات مذبحی کرده است در اینجا این مدعوتش کم کرده هوش نا حق کوش دعوی
و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلیدی واهی
با این بلاوت ناشنای بغایت ناشی و ساهی است بلاوت و نیان خود را بر طاق
نیان گذشته تمت افترا و بهتان بر دیگران برداشته این فروت بهوت خود
بهتان نموده در خرافت افزوده لب همچو خرافات کشوده و قول او یا فرض اگر تقدیر
کلامش همین باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته
آن را نتوان گفت مستثنی استثنای عقلی خواهد بود و طره بنیانی است چه دلیل
آورده شیخ نجدی که بالا مذکور شده است و این خاکپایی نجدیان برای اتمام آن
بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
این است که مشارکت در ماهیت ممنوع نیست و اتصاف با و صاف مذکور نه نیز
بالنظر الی نفس الماهیة ممنوع نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
بآن اوصاف ممنوع می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر که این کمال
بکدام وجه مستثنی شد این دلیل بهمان کمال نقوض است بر تقدیر مستثنی بودن کمالی
از کمالات از کلیه عدم استناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیة دعوی
شیخ نجدی و دلیل از پنج برکنده است و سعی این قابل در تمام دلیل رایگان است

وهمذا از دو حال خالی نیست آیا مستثنی شدن با استثنای عقلی مخصوص و صفت حساس
النبیین است یا دیگر کمالات مخصوصه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده
اند نیز از آن کلیه مستثنی اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
هم محتمل اشتراک بین ثنیین نتوانند بود و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
کمالات مصداق اجتماع النقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس مستثنا
آن کمالات هم از آن کلیه ضرور است و علی الثانی متحقق شد که مساوی آن حضرت
صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مخصوصه متمتع بالذات است و هو المطلوب پس
بجحدیت مستاصل و دلیل شیخ نجدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
که توجیه قول شیخ نجدی به تخریر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت
خاتم النبیین یافته شود و توجیه القول بما لا یرضی به قایل است و قول او مستثنی
بودن و صفت خاتم النبیین از آن کلیه بنای بجحدیت برمی کند و دلیل او را از
پای افکند و کفی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات
هر دو متساوی مستثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
اند به شیخ نجدی و دلیل او مضرت تمام میرساند چه منافی دلیل او این است که چون
اتصاف نفس با هیئت بوضعی در فردی ممکن باشد اتصاف نفس با هیئت بهمان
و صفت در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمتع نتواند بود و اگر این کلیه صادق است
اتصاف نفس با هیئت بکمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی
نفس الذات متمتع نتواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
از آن کلیه مستثنی نتوانند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط
است در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت
کلیه صادق این است که هر صغی که صلح اشتراک بین ثنیین در نفس الامر باشد

اقصاف نفس باسیت بآن وصف در فردی مستلزم امکان اقصاف ماهیت بآن
 وصف و فرد دیگر هم هست و چون کمالات جزئیه متشخصه مخصوصیات موصوفات
 صالح مشترک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و چنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مخصصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در وجه
 به شتم مذکور شده اند صالح مشترک در نفس الامر بین ایشان نیست که سابق
 مرار پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن کمالات متمتع بالذات است
 چنانکه مسارک شخص خاص در اوصاف جزئیه مخصصه بآن شخص متمتع بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و آله وسلم از جمیع نبیین علیهم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیر آنکه لام برائی استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه بچاره تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیا علیهم السلام پس کسیکه از انجماعت مستثنی باشد واحد
 اخیر الجماعت نتواند بود داخل بودن واحد اخیر در انجماعت ضروری است و جماعتی
 که با و رای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیا اند مشلا
 واحد عدم خاتم مجموع عدم است و اگر واحد عدم از مجموع مستثنی کرده شود
 باقیمانده دو و نه واحد عدم واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع عدم
 خاتم مجموع عدم است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم همه انبیا علیهم السلام نه
 باین معنی که مجموع احاد و انبیا باین واحد احد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام شده
 که اقل صلی الله علیه وسلم و تمیمی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از ان مجموع
 مستثنی کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنائی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقیمانده نیستند خاتم جماعت باقیمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین تواند بود زیرا که آن
نبی آخر همه انبیا نیست پس تشنی بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عموم النبیین
در خاتم النبیین معنی ندارد شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
داخل عموم النبیین باشند و از آن استثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند
منشار این توهم فاسد غایت غباوت است خاتم جماعت احاد متعدد رومی باشد
که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی
واحد خاتم یک واحد معنی ندارد مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر کدامین
واحد معنی ندارد واحد اخیر جماعت احاد رومی باشد واحد بها هو واحد راحا حتی
و واحد اخیر نبی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل همه انبیا اند و واحد
اخیر جماعت همه احاد نبیین هستند داخل بودن آخر انبیا در همه انبیا و تا آخر انبیا
عن جمیع من عداه من الانبیا در معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیا
تواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیا نیست آخر الانبیا نیست و آنچه این
قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع
لام در النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا است و دل
بودن آخر همه انبیا در همه انبیا ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیا نتواند بود
عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت
که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام
النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و حین آن تجویز نتوانست دانست که
لام النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا است و
همچنین که از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیا نتواند بود و چنانچه سابق

مفصل گذشت سبحان الله این قایل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
فهمید در وفای علییه است اندازی کردن نخواهد و قول او میگویم که ممکن است که در آن
مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایم مقام و صفی ختم یافته شود و سوره
شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شتی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
خاتم النبیین نداشته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
شناخته هر چه از نوشته شیطانی در خاطرش خطور میکند هر زده می سراید خاتم
النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کافه و نباید شریعت و بحال
تمام رسیدن متعصب نبوت و رسالت بوجود و فایض الجود او و شیوع فیض
هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و امصار علی مراد هور و الاغصا در ثقلین الی یوم
القیام و استحقاق او با جور و ثنوبات ایمان و اسلام و اعمال صالحه مومنین انام علی
الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ ملل و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه
دین او را و تمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمسناوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بمعادلت وصف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و صف
خاتم النبیین است گو این قایل با مقتضای حماقت یا جمل مرکب یا بدینی تعینت
بر آن اطلاق این اسم ننگ و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخنیل بودن
آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت سفاهت و پخری
است یا از مکاره و بدیشی یا از آثار مایخولیا قیاس معادلت آن وصف با وصف
خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است
چهارم آنکه بر تیر اندازی مترتب اند و اموریکه بر بنده اندازی مترتب اند با هم
منتقارب اند اگر تیر اندازی را معادل بنده اندازی شمارند بعید نیست بخلاف

وصف خاتم النبیین و وصف دیگر که فرض کرده شود و بچنان قیاس او حضرت موصوف
وصف خاتم النبیین راصلی الله علیه وسلم مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن بر دو بهیمه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیہ
الاقبیح و تخمین ایراد این بچنان بظن معا و لت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه افضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المرسلین با مساوی فرض کرده
خود بسو رظن تخمین یا معا و لت عراب بایر اذین که ذکر این بهایم در هر چه مقام از این حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و تهوین است مستغنی از تبیین و توین است این خرابتر
که ابله من الحمار واکفر من حمار است معا و لت کدام دو حیوان لا یعقل در نظیر معا و لت
حضرت عذیم المماثل افضل الاماثل من الاخرین والا و ایل علیه افضل الصلوات
الفواضل با یک لاشی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با و وصف بودن
این نظیر قیاس مع الفارق بجه بیابانی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو بیابانی باکی ندارد
اینهمه و بال بحدیث است و سوال مصدر ليقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدائی آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نگرد و منعبد
باقضائی تلخیص از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
مصدر ليقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال نحیف تر است چه مقتضای
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی با بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی الله علیه وسلم در مابیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فردی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین متسغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نایبکار نمی آید و آنچه بکار آمد دست اثبات اسکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال مخصوص بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی الله علیه وسلم
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در مابیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش می باید که دلا این سخن ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن امکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با ثبات رساند و بعد آن امتناع اتصاف
آن حضرت صلی الله علیه وسلم با آن وصف به تقابله امتناع اتصاف مساوی مفروض
او با وصف خاتم النبیین میسر نیست پس گفتم از نگاه اثبات دعوی خود تواند
بر آمد صرف این میباید که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی
مختص بذات او قایلیم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصر را بر داب و آداب مناظره هم نظر
نیست و این مخالف بجزرت را از قول این علم خلاف هم خبر نیست قال الخاطیل
الخطا طل بازمی گویم که کلام عالم ربانی علیه الرحمة چاهی تو کرد و رون بی او چون او را
جبرئیل او را محمد که برابر پیدا کرد و آن محتمل است که مراد تساوی و برابری
در شرف و عزت باشد که وجه و اسباب آن در تساویین مختلف باشند

اینجا
جناب
شیخان
خاک صاحب
گنایم و
استی

چنانکه زید که نهم ملک است و عمر که نهم عسکر است و نزد بادشاه هر دو شرف و عزت برابر
 میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد بادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
 وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در اسباب و وجوه
 شرف و عزت چنانکه معتزل از نافی خود می نماید با دیمائی است اقول ظاهر امتیاز
 این هدیای فرط جنون و جوش بود است این بود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
 این قول همین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب
 مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
 در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
 است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انصاف بوجه عدیده بهرین
 گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اند اگر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
 باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الاخرین علی الله باشد
 یا اکرم الاولین و الاخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
 سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد نه محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
 علیهم باشند و اکرم الاولین و الاخرین نباشند العیان نباشد پس مساوی آن
 مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
 و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست نه محال بالذات مگر این تاویل
 شاید از جوش سودائی خود و برای ترویج روح مقتدائی خود بر انکار آن بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اقدام و خسارت
 و التزام بپلاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجه
 و سبب شرف و عزت که در متساویین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
 الثانی آن اسباب و وجه اسباب و وجه شرف و عزت نتواند بود و علی
 الاول حسب تصریح مقتدرایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
 مساوی مفروض و با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجه و اسباب که اوصاف
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان اشتراک آن بین ایشان برای ارغام انفس و وارغاف
 انفس پیرانش پس است قال اللامعی الطاعنی و نیز میتوان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چو مساوی جناب
 شان تحصیل نباشد مفضل نخواهد بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
 السلام اند علیه النقد الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند بلکه رسل
 فضلنا بعضهم علی بعض الایه همچنین اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
 و اتفاق لغت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر
 بخواص دیگر متحقق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
 و ابوبشریت مثلا و در حضرت ادریس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایذائی است تا نهصد و پنجاه
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در مقام آنجناب و ابقائی
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه نار و بنی فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی هذا القیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

وجود انحصار فی الموجد فی فضیله اند حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
 بزرگ وجود مختلف در رسل متفاوت علیهم السلام در کرمیت ملک الرسل تخصیص مشرود
 بتنسیبها علی ذلک واللازم باطل لثبوت التفاضل بینهم بالنص فالملزوم شکی نیست
 ثابت شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت نبوی
 بر ذمه اول از قاعده تفضیل است و تنسیبی از تضلیل و پیشه و جمله کلمات کثرت
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که بمجمله ثواب است پس معتبر در تفضیل
 و تساوی همین معنی است پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
 که هر مفضل را که در کمالات و دیگر مفضول است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول
 است او را مساوی بلکه فضل از فضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد
 سترگ مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و مقدوریت قدرت کامله گو واقع نشود زیرا که کلام
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
 بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لا طایل که این قایل جاہل دست
 از دین و ایمان کشیده تلبیسات عجیبه برای اضلال جمله عوام و زمین آن پوشیده
 است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در کثرت ثواب
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانند رشد کو اشتراک دیگری
 در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و منزلت قرب منوط
 بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
 ممکن التساوی نظر بقدرت الهی اند گو تساوی واقع نشود کلام در وقوع نیست
 کلام در امکان و مقدوریت است بذات خلاصه کلامه و منشأ بهیچ و مساوس شیطان
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جهل و نادانی است تبیحند وجه وجه اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ نجدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالیه محققه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کار فرد بسته اش نمی کشاید ایما این
 سودا زده محبت شیخ نجدی مفت بر باد رفت و کارش بر نآمد ع آن هم نشد میسر و
 سودائی خام شد به نهایت کار این است که این نجدی از غایت رشد و اتباع شیخ
 نجدی برای استخفاف شان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام
 بجز از مساوات جمله مومنین کو فساق یا غلط فسوق و فجار باشند مجبور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و علیهم الصلوٰات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از ان حضرات علیه و علیهم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پیماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ نجدی بوده بنوای مخالف نوای او پیوده میسر آید و بسا ز او در طنز و سخرانی
 نعمه دیگری افزاید و در تشدید پیوده سرای نربان ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آلاید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبلیغین بجهله
 و عوام بنماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 الثقلین علیه الصلوٰة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه و تعالی بفضیل عظیم و رحمت تامه خود آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از جمله ممکنات
 برگزید و با فضی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشوبات
 در نشان آخری که ممکن را فوز بآن درجات و نیل آن مشوبات ممکن بوده است
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با مقتضای غایت محبت و عنایت
 و اعظم مراتب فضل و محبت آنچنان لغوت کمال و صفات عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود که آن نفوت و صفات محمل اشتراک بین ثنین
 نتوانند بود مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن نفوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین ثنین مصداق اجتماع النقیضین است بیچک مرتبه عز و شرف و بیچک
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن را نیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل آن یا نیل اعلی ازان نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و متصف بآن نفوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان متلذذات ذاتی است و برقت در نیل دیگری با مراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نفوت و صفات از ذات آن سر و کمالات علیه فضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن فضل کمالات علیه
 افضل التحیات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات آزان حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن نیست که بر آن تفتیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هرگاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خود می گوید که مفصل
 مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایزی باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بمرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قصی درجات قرب و زلفی فایز و اعلی اجور
 و ثواب را جایز اند بندگی ازان این است که او سبحانه میفرماید و نافتد لی
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافتد لی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نافتد لی الیه ای نزل الیه علی الله علیه وسلم

بقلبه روى لى ابن عباس كعبا فساله عن شئ فكبر حتى جا ونية الجبال فقال ابن عباس اننا بنو ستم
 نقول ان محمدا راي ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه من محمد موسى فكلم موسى
 مرتين وراه محمد مرتين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايته ربي وذكر كلمة
 فقال يا محمد فتم تحتهم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي
 رواية يده بين كفتي فوجدت بردا بين شدي وفي رواية قد وجدت بردا ناطقا بين شدي
 فعلت ما في السماء والارض وفي الرواية الثانية فتجلى لي كل شئ وعرفت ما في السموات
 والارض ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
 وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راي محمدا ربه وحكاه
 ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين بهذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب
 المغازي ان مروان سأل ابا هريرة هل راي محمدا ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد بن
 حنبل انه قال انا اقول بحديث ابن عباس بعينه راه راه حتى انقطع نفسه اى انفس احمد وحكى
 عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة المشرح لك صدر ك
 قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
 وجماعة من اصحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راي المصبره وعيني راسه وقال اى الشيخ
 الاشعري كل آية او تبيان من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
 وخص من بنينهم تفضيل الروية وفي حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راي موسى في
 السماء السابعة اثنى عشر على النبي صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
 علي احد وفي الصحيحين في حديث الاسرار من رواية مالك بن حنبل عن محمد بن عبد الله عليه
 وسلم قال فلما جا وزته يعني موسى بى فنودي ما يريك قال رب هذا غلام بعثته بى
 يدخل من امة الجنة اكثر مما يدخل من امتي وفي احاديث الشفاعة عن ابن عباس
 رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع للانبياء منابر يجلسون عليها ويقتربون من ربهم لا يجلس

عليه قايماً بين يدي ربي منتصباً فيقول الله تبارك وتعالى ما تريد ان احسنع باستك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيحاسبون فمنهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطي سكاكاً برجال قد امر بهم الى العاصم حتى ان خازن النار
يقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في استك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه
عليه وسلم قال انا اول من تعلق الارض عن جحمة ولا فخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر وسمي لواء الحمد يوم القيمة انا اول من يفتح له الجنة ولا فخر فاتي فاخذ بحلقه الجنة فيقتل
من هذا فاقول محمد ففتح لي فيستبقي الجبار تعالى فاخر له ساجداً وعن حذيفة فياتون اى الاولون
والاخرين محمد فيشفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبرق ثم كالريح واليطروشده الرجال
ويكلمهم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يجتاز الناس وذكر اخرهم جوازاً وفي رواية ابى هريرة
فاكون اول من يحجز عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود قيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيخط كما يخط الرجل الجديد من تضابقه به ويوسعه بين السماء والارض ويجابركم حفاة عراق
غراً فيكون اول من يكسب ابراهيم يقول الله تعالى اكسوليلي فيوتي برطين بيضاءين من رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن يمين الله مقاماً يغضبني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حبل الجنة ثم اقوم عن يمين العرش
ليس احد من الخلق يقيم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه
وسلم انه اى المقام المحمود فيقام عن يمين العرش مقاماً لا يقوم فيه غيره يغبطه فيه الاولون والاخرون
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم المؤذن
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي مرة صلى الله عليه عشر اثم سلوا الله لي
الوسيلة فانها منسلة لا ينفي الا العبد من عباده والهد وارجوا ان اكون انا هو وعن ابى هريرة
عنه صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

اعلى درجات الجنة لاينا لما الارجل واحد ارجوان اكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
الكثير الناس تبعوا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
ولد آدم يوم القيمة ولا فخر في يدى لوار الحمد ولا فخر ما من بنى آدم من سواه الا تحت لوائى
وانا اول من يشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
عليه وسلم لا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحت آدم من دونه ولا
فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
لى فيه غلى ومي فقرار المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام النبيين وخطيبهم وصاحب شفاعتهم
غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وفدوا
وانا خطيبهم اذا نصبتوا وانا شفيعهم اذا جلسوا وانا مبشرهم اذا جلسوا الكرامته والمفلح
بيدى ولوار الحمد يومئذ يدى وقال صلى الله عليه وسلم اتى باب الجنة يوم القيمة فاستفتح
فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك وتال
صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدون لم ذلك فقال جمع الله الاولين
والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي ان شاء الله تعالى قال في الشفاعة سيدى
في الدنيا ويوم القيمة لكن اشاء عليه السلام لا افراده بالسود والشفاعة دون غيره
اذ لجار الناس اليه في ذلك فلم يجد واسواه والسيد هو الذي يلجأ الناس اليه في
حوائجهم فكان حينئذ سيدا منفردا من بين البشر لم يزا حمة احد في ذلك لا ادعاه وهذا
منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى لمن الملك اليوم لله الواحد القهار والملك له
تعالى في الدنيا والآخرة لكن في الآخرة انقطعت دعوى الميعين لذلك في الدنيا
وكذلك لجأ الى محمد جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الاخرى دونهم
انتهى وقال في الشفاعة وشرحه لا خلاف في انه صلى الله عليه وسلم اكرم البشر

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا فخر كما ذكره الديلمي وكانه ذهب اليه
 الى ان اللام في الاولين والاخرين للجنس والمراوهم لبشر والاظهر ان اللام للاستفراق
 وانه اكرم الاخلاق بالاتفاق ولا حجة بخلاف المعترضة وارباب الشقاق وسيد ولد
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وسيدى لوار الحمد ولا فخر وما من نبي
 يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائى وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقربا واكثرهم
 جبالا كونه جديب رب العالمين انتهى واما اینکه مساوى مشارک است بجناب خلایق باب
 در درجه قرب و ثواب متعلق بالذات است فاولا ازین وجه که اگر مساوى و مشارک مذکور
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اول من یفلق الارض عن حجته باشد یا نه اگر نباشد
 مساوى نباشد پس مساوى باشد و نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و اگر
 باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اول من یفلق الارض عن حجته نباشد پس با لزوم خلاف
 مفروض مسلم آنحضرت مساوى او نباشد پس او مساوى باشد و مساوى نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين و وجودش بر هر تقدیر مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات وثانیا ازینکه او بعد فرض وجودش اگر سید الناس باشد آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم در عموم الناس داخل باشند و سید الناس نباشند العیاذ بالله پس
 مساوى او نباشند پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقيضين و اگر سید الناس نباشد مساوى نباشد پس مساوى
 باشد و مساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و على التقديرين وجوه مستلزم
 لعدمه فهو محال بالذات وثالثا ازینکه اگر او حامل لوار الحمد يوم القيمة نباشد مساوى
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند و داخل عموم
 من سواه و من دونه نباشد پس با وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

پس او مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق اجتماع النقيضین و وجوه مستلزم
لعدمه علی التقدیرین فهو محال بالذات و زائعا از اینکه او بعد فرض وجودش اگر اول من
یفتح له الجنة باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یفتح له الجنة نباشد پس مساوی
او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و اگر او اول من یفتح له الجنة نباشد آن مساوی
مساوی نباشد فعلی التقدیرین وجوده مستلزم لعدمه فهو صدق اجتماع النقيضین
فهو محال بالذات و خامسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یحیی علی الصراط اند
اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
ممکن باشد بر تقدیر وجودش با اول من یحیی علی الصراط باشد بل تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول
من یحیی علی الصراط نباشد و هو خلاف المسلم المفروض یا اول من یحیی علی الصراط نباشد پس
مساوی مساوی و اعلی نتواند شد و سادسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند لقیام عن
یمین العرش بمقامی که در آن غیر او قیام نخواهد شد اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب
ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا متصف بقیام آن مقام باشد یا نه علی الثانی مساوی
مساوی و اعلی اعلی نتواند بود فهو صدق اجتماع النقيضین و وجوه مستلزم لعدمه
فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف بقیام آن مقام
نتواند بود و فیلزم خلاف الفرض فیلزم عدم اتصافه صلی الله علیه و سلم بقیام ذلک المقام
علی تقدیر تسلیم اتصافه به فی الشق لمحال بالذات و سابعاً از اینکه اگر مساوی یا اعلی
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل
عموم الاولون و الآخرون باشد یا نه علی الثانی بر تقدیر وجودش معدوم باشد چه موجود است
منحصر اند در اولون و آخرون و هر چه بر تقدیر وجودش معدوم باشد متنع بالذات است
فهو علی هذا الشق متنع بالذات و علی الاول از جمله غابطین در مقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم باشد پس آن مساوی مساوی و آن اعلی اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و قالمساوی مساوی و بیس مساوی و الا علی علی لیس
 با علی فاما مصداقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لعدمهما فاما محالان بالذات
 و بوجه آخر اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
 باشد بر تقدیر وجودش با مغبوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
 علی الثانی مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما مصداقا اجتماع النقیضین
 وجودهما مستلزم لعدمهما فاما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشند العیاذ بالله پس مغبوط
 سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم فهد الشق ایضا محال
 بالذات چه بر این شق عدم التصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
 التصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
 یمن العرش بمقام لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره
 رضی الله عنه لیس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف بقیام آن مقام نباشد یا نه علی الثانی
 مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما محالان بالذات و علی الاول لایکون
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
 الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب اشئی عن نفسه
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
 من الخلاق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیا از نیکی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سوزد و مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
 کما رواه محمد بن عبد الله بن عمر بن العاص رضی الله عنهما اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که بجز یک بسته دیگری نمی نزد
 یا سزاوار برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
 مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و نه مصداق اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم
 تعدیه نهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم العباد فی الله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
 می آرد در این مقام یا او کلام نیست در مقام کلام با نصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
 بود و یا اینکه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعای این قایل صورت نمی تواند
 بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که برابران یا برتر ازان هیچکس
 درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی منزل
 تفضیل است و مضاف است سوی نکره و نکره که فعل تفضیل سوی آن مضاف
 باشد عام متفرق می باشد و آن فعل تفضیل افاده تفضیل موصوفش بر جمیع
 ماعداها مما حینف الیه می کند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
 در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
 مساوی وسیله باشد یا اعلی ازان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
 سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
 که آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی نایل
 تواند بود و حاصل که ثبوت نایل درجه اعلی دیگری بی سلب نایل آن از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل آن درجه علیاً است
 که نایل آن نیست مگر یک و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
 ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نایل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل اندر چه باشد
 فیلزم خلاف المسلم المفروض و لهذا بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست بالجمله اشتراک
 آن درجه اعلیٰ که نمی سازد و گبرائی یک بنده و نایل آن نیست مگر کمر میان دو کس
 و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارك جمله مؤمنین در آن
 درجه و شیخ او تساوی کرده و بر آن درجه که نمی سازد و گبرائی یک بنده و نایل آن نیست
 مگر یک مروه که آن بنده و آخر متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز میکند این
 است فهم اینان و همین است عقیده این بیدینان و تا سعا از نیکه پوشیده نیست که قرب
 و ثواب کیسکه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کیسکه
 چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کیسکه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و مثاب
 شوند از قرب و ثواب کیسکه کمتر از بطیفیل او بقرب و ثواب رسند ازید و اکثر است
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اند که سابق و کما قال صلی الله
 علیه وسلم ما من نبی من الانبیاء الا قد اعطی ما مثله امن علیه البشر و اما کان الذی
 اتیت وحیا و حی الی الله الی فارحوا انکم اکثرهم تابعایوم القيمة قال صلی الله علیه وسلم
 انا اول شفیع فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
 ما صدقه من امته الا بجل و احد پس ظاهر است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قرب و ثواب من عده افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه وسلم طمع ان
 اکون اعظم الانبیاء اجرایوم القيمة پس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
 ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا او اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی
 مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 اکثر الناس تبعایوم القيمة نتوانند بود فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
 و صفه اکثر الناس تبعاکه ملزوم و صفه اکثر الناس قریبا و ثوابا است صالح اشتراک

بین این نسیبت کلا اوصاف المنه کوره سابقا و عاشر از نیکه اوصاف مختصه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اندنچو اول من مشیق عنه الاصل
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
 من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین این نسیبت نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این اوصاف محال است و هر گاه یک مساوی محال است اعلی اولی بالاعتقاد
 است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر از نیکه سید ولد آدم و صاحب
 لوار الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
 و الآخرين علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صلح اشتراک بین
 این نسیبت نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متمتع
 بالذات است و اعلی اولی بالاستناع است تجویر اینکه کرور با کسان مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ نجفی
 گفته و تجویر اینکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
 مطبق یا الحاد موقوف از کسی ممکن نیست این گول ببول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
 مؤمنین سید الناس یوم القیمه و قایم مقامی که در آن جز یک کس قایم نخواهد بود اولون
 و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد
 و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القیمه و اول من یقرع
 باب الجنة و حامل لوائی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من مشیق عنه الاصل
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و حصهم و صاحب
 شفاعتهم اول الناس خروجاً و قایم مقامی که در آن جز یک کس قایم نخواهد بود و اول من مشیق عنه الاصل

اذا جلسوا وادبرهم اذا جلسوا ومخاطب خازن جنت بدین خطاب یک مرت لا استخ
لاند قبک واکرم الاولین والآخرین علی الله حیوان توان شد بالستی که اول تصویران
بیان می کرد بعد از آن در پی اثبات اسکان آن می افتاد انشاء الله العزیز و فی نظر فضیله
در اقوالش زیاده ازین کشف فصاحت و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن را قلم را در تکریر تقریر میزد و روان داشت که کار
با بلیدی ناهمی بیدینی افتاده لهذا استجدلا علی غیاوته و الحاحه و قطعاً لفساد و داده
اظناب و تکریر و داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوجحانه
بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
کبری است قال حذیفه رضی الله عنه حجج الله الناس فی صعيد واحد حیث یسمع لهم الداعی
یفدیم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکوتاً لا تکلم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
روایة النس و ابی هريرة رضی الله عنهما غیرهما حجج الله الاولین والآخرین یوم القيمة
فتقولون فیقولون لو استشفعنا الی ربنا و تدنوا لشمس فیبلغ الناس من الغم ما لا یطیقون
ولا یحیلون فیقولون الا تنظرون من تشفع لکم فیا تون آدم فیقولون انت ابوالخلق
الله یدیه وفتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اسجد لک ملائکة و ملک اسما کل شی
اشفع لنا عند ربک حتی یرحمنا من مکانا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضباً لم
یعضب قبله مثله و لا یعضب بعده مثله و نهانی عن الشجرة فقصیت نفسی انفسی اذ یهوا الی
غیری اذ یهوا الی نوح فیا تون نوحاً فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک
عبد الشکوا الا ترى ما نحن فیه الا ترى ما یلقنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب
الیوم غضباً لم یعضب قبله مثله و لا یعضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة النس
و یذكر خطیئة التي اصاب سوا اله ربنا بحیرة علم و فی روایة ابی هريرة و قد کانت لی قوّة و عوّا
علی قومی اذ یهوا الی غیری اذ یهوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبى الله وخليفته من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الا ترى ما نحن فيه فيقول
 ان ربى غضب اليوم غضبا فذكر شكله ويذكر ثلث كلمات كذبهن نفسى نفسى لست انا وليكن
 عليكم موسى فانه كلم الله فى رواية فانه عبدا تاه الله التوريه وكلمه وقربه بنجيات
 فيا تون موسى فيقول لست انا ويذكر خطيئته التى اصاب وقتله النفس نفسى نفسى وليكن
 عليكم يعيسى فانه روح الله وكلمته فيا تون عيسى فيقول لست انا وليكن عليكم محمد بن عبد الله
 له ما تقدم وما تخر فاولى فاقول انا لهما فانطلق فاستاذن على ربى فيوزن لى فاذا
 رايته وقعت ساجدا وفى رواية فاقى تحت العرش فاخر ساجدا وفى رواية فاقوم بين
 يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان يلهيها الله تعالى وفى رواية فيصيح الله
 على من يحامده وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح على احد قبلى وقال فى رواية ابى هريرة
 فيقال يا محمد ارفع راسك تعطه واشفع تشفع فارفع راسى فاقول يا رب امتهى امتهى
 فيقول اخل من امتك من الاحساب عليه من الباب الايمن من ابواب الجنة وهم شركاء
 الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر فى رواية النس هذا الفصل ومثال
 مكانه ثم اخر ساجدا فيقال لى يا محمد ارفع راسك وقل سبح لك واشفع تشفع واسأ
 تعطه فاقول يا رب امتهى امتهى فيقال انطلق من كان فى قلبه مشغال جبهه من برة او شغيرة
 من ايمان فاخرجه فانطلق فافعل ثم ارجع الى ربى فاحمده بتلك الحامد وذكر مثل الاول وقال فيه
 مشغال جبهه من خمول قال فافعل ثم ارجع وذكر مثل ما تقدم وقال فيه من كان فى قلبه دنى او دنى من
 مشغال جبهه من خمول فافعل وذكر فى المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقل سبح واشفع تشفع اسأل
 تعطه فاقول يا رب اذن لى فيه من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليك لكن عزى وكبرياى و
 عظمتى وجبرياى لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية ابى قتادة عنه قال
 فلا ادري قال فى الثالثة او الرابعة فاقول يا رب ما بقى فى النار الا من جسد القرآن اى
 وجب عليه الخلود ومن رواية النس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفعن يوم القيمة لاكثر مما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن النبي بحبس
 المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرحمنا من مكاننا
 فيأتون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيها عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ماج الناس بعضهم في بعض فيأتون آدم
 فيقولون اشفع الى ربك فيقول لمست لهما الحديث حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوی
 قدس سره تکمیل الایمان خلاصه این احادیث را بزبان فارسی بیان نموده اند
 که را در عبارت تکمیل الایمان برای افاده کسانی که سواد عربیت ندارند مناسب
 می نماید قال قدس سره اول کسیکه فتیاب شفاعت کند محمد رسول الله
 صلی الله علیه وسلم خواهد بود فردا ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر
 جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بجاه
 محمد اغفر لنا وتمامه عالمیان چون از شدت هول موقف بجان آیند و حیران
 شوند و بطلب شفیع برآیند تا در و ایشان را در مان کند نزد آدم صفی الله
 روند و گویند که تو ان آدمی که پدر تمام اومیانی و پرور کارت بدست خود
 پیدا کرد و در بهشت برینت جاداد و سجود ملائکه گردانیده و اسماء تمامه اشیا
 ترا آموخت شفاعت کن که ما را سخت روزی در پیش آمده است آدم صفی الله
 علیه السلام گوید که ایستادن درین مقام و دم زدن در این حضرت حد من
 نیست از من هنوز آن شرمندگی که اکل شجره کرده بودم و در فرمان الهی براه خطا
 رفتم از خاطرم زفته است این کار مرا از لوح برآید پس آدم علیه السلام حواله بنوح
 علیه السلام کند و ایشان نزد نوح علیه السلام بروند و لوح بابر ابراهیم علیه السلام
 و ابراهیم موسی علیه السلام و موسی یحیی علیه السلام تمام این رسل اولوا العزم صلوات
 الله و سلامه علیهم اجمعین شرمند زلات خود باشند بیکس از د بهشت این مقام

قدم پیش تواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید سل شفیق روز محشر و کرم بخطاب
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
وی بر خیزد و در سر بریده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیاش وعده کرده
بود عیسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
بایستد سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواه و هر چه
گویی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانکه در آنوقت آموزندش پروردگار خود را
حمد و ثنا گوید و قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
کند و از سجده شاکه که سر بردارد و تمامه گنه گاران را به بخشاید پس چکس باقی نماند الا
آنکه قرآن بخلود او حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامست وی باشد
یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و میراد حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی
دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند جز
کسانی که در ایشان خبر لا اله الا الله ذره یکی نبود و سراسر عصیت و گناه باشد
پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
خاصگان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش دوزخ ایشان را
بر آورم و بالجمله روز روز محمد است و جای جای اوست و مقام مقام اوست
و سخن سخن اوست او همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب میرود
و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلوب من
و ای بنده خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که رهنی شوی ازین تپاچ آرزو
در دل تو نه نشیند ای محمد همه کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو میخواهم کلام

قدسی کالمطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد وی صلی اللہ علیہ وسلم گوید کہ من رضی
نشوم تا یک یک را از است من نیامری و نه بجشئی انتهى بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر
احادیث الشفاعه فقد اجمع من اختلاف هذه الآثار ان شفاعته صلی اللہ علیہ وسلم
ومقامه المحمود من اول الشفاعات الی آخرها من جین یجمع الناس للحشر و تصنیق بهم الحناجر
یبلغ منهم العرق والشمس والوقوف مبلغه وذلک قبل الحساب فیشفع حیث لا راتقه النار
من الموقعت ثم یوضع الصراط ویجاسب الناس کما جاب فی الحدیث عن ابی ہریرة و هی
و هذا الحدیث الثقل فیشفع فی تعجیل من لا حساب علیه من امته الی الجنة کما تقدم فی الحدیث
ثم یشفع فیمن حجب علیه العذاب و دخل النار منهم بحسب ما فیضه الاحادیث الصحیحة
ثم فیمن قال لا اله الا الله و یرى هذا السواء انتهى جو خال و کیفیت شفاعت کبری
که او سبحانه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بفضل خود از بهت مجوسیت و جاه و وجات
تا منه بآن اختصاص بخشیده است مبین شد حالا میگویم که آیا این بخدی بنجید و این بلید
بلید که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلکه اعلی شدن جمله مومنین
از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قرب و ثواب تجویز میکند باختصاص مضمون این اتحاد
با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایمان دارد یا نه علی الثانی در اینجا با و گفتگو نیست چنگه
بایهود و نصاری و غیرهم از منکران نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفتگو خواهد شد
باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی
درجات قرب و ثواب نمیداند استحقاق مخاطبت و الهیت مجوسیت ندارد و الا این
شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میداند صورت حصول مرتبه این شفاعات
جمله مومنین را اول تصویر کند و بیان نماید که بر تقدیر حصول این شفاعات بجملة مومنین
محبوس کدام کس خواهد شد چنانکه در حدیث حسن المومنون آمده و یتمون چنان صادق
خواهد آمد فیبلغ الناس من الغم الا لاطیقون ولا یحملون را چه معنی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شفاعت کدام کس خواهد شد و کسانیکه بر آنها حساب نیست
 کدام کسان خواهند بود و چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تعجیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
 همچنان کسانیکه شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و لمجا محتاج الیه و جمله مومنین بلقی و محتاج و تشفع خواهند
 بود و چه مساوات جمله مومنین با حضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجائی سایر مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر
 مومنین و سایر اولین و آخرین در سنگاری خود ما از شداید موقوف محتاج با شفاعت آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم ملاذ و لمجا جمله مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در سنگاری خودشان
 از شداید موقوف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تعجیل من لاحسن
 علیه الی الجنة و عفو من و حبب علیه العذاب و اخرج من دغل النار شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مومنین
 شافع جمله مومنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد
 متصور نیست این خبری را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری بجمعه مومنین
 که تخیل آنهم از کسی بجهنم طبق متصور نیست باید که امکان آن با ثبات رساند
 بلکه مع تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول با امکان انصاف
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسیکه ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین متصف بشفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا
 سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اول سبک فتح با شفاعت کند نباشد و سایر مومنین و سایر
 اولین و آخرین در سنگاری از شداید موقوف دخول جنت و دلائی از عذاب استحق و رنج از دوزخ محتاج
 با شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف المسلم المفروض و هم بطلان مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
مساوی متصف باین صفات باشند ظاهر این نجدی باین احادیث ایمان آورد
معتقد و همان است که شیخ نجدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سیوم را شفاعت بالاذن
نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن
تبلیس یا قضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی بتفصیل مذکور نموده
و چه راجع اینکه صدقاً و بر گردن خدای عز و جل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و و جاهت و درجه مزید ثبوت از دیگر بندگان
خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجلی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول
در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سق و عبت باشد مختص فرمودن
او سبحانه آن بنده را بنبوت مختص فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
قرب و ثواب است و مختص فرمودن او سبحانه آن بنده را بر رسالت مختص فرمودن
او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
غیر الوالعزم یا رسل الوالعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسل
الوالعزم بر غیر الوالعزم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل در قوت سلب آن
منصب است تجویز مساوات جملة مومنین کوفساق و بحار
باشند با انبیاء و مرسلین و رسل الوالعزم خصوصاً با فضل رسل الوالعزم یا تجویز

الفضلیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غواibt و
 ضلالت است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
 بر تقدیر یحییٰ بن یحییٰ بن قول بعضمت انبیا علیهم السلام و فی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طائل
 و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بخواهی و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمته علیک
 و انما اطلب رضاک یا محمد و لسوف یعطیک ربک فترضنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
 از جمله ممکنات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر ممکنات فضل کلی بخشیده نبوت و
 رسالت را که اعلیٰ درجات فضایل ممکنه ممکنات است بوجود و باجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم با تمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل
 ممکنات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده که اقال صلی الله علیه و سلم و شایسته
 الانبیاء کثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبسته الحدیث و بیعت و ارسال
 حضرت صلی الله علیه و سلم اکمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده که اقال عن من قایل
 الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار سال الی الخلق کافه
 که اقال غیر مجرده لیكون للعالمین نذیرا و که اقال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی
 الخلق کافه بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعا فضل کلی کر است
 فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسیر یفریقا
 اکمل الله الحمد الشرف علی اهل السموات الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمدا
 صلی الله علیه و سلم علی اهل السموات و علی الانبیاء صلوات الله علیهم اوسما و جانه بیعت ان حضرت صلعم مکرم
 اخلاق و محاسن افعال را تکمیل و اتمام رسانیده که اقال صلی الله علیه و سلم ان الله بعثنی لتکمل
 مکرم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اكون عظم الانبیاء اجرا
 یوم القيمة و یتبعنی ظاهرا و باطنا و سجد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بار سال الی الخلق
 کافه و فضل بر ملائکه و انبیاء علیهم السلام و غیرهم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین

وتمام نعمت لوجود فایض الجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم وبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس اتباعا و اعظم الانبياء اجرا يوم القيمة و قوت اخصاص او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات جمله فساق و فجاریونین در عین انصاف باشد انحاء فسق و اغلط و جود فجوریان حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب جایز باشد چنانکه عقیده این قایل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال نبوت و رسالت و کمال دینی تمام نعمت و تمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعظیبت اجرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت باجور انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات وارض محض لغو و سفه و عبث باشد العیاذ بالله من ذلك و تجویز این قایل کمال رسالت با کمال فجور برابر بلکه کمال فجور

از کمال رسالت نیز باشد این زندگی و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند التامل فی این چیز خرافات قول با مکان اجتماع متناقضات و متضادات است وجه خامس آنکه در شرح عقاید یسعی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مامونون من خوف الخاتمة مکرهون بالوحی و مشاهدة الملک مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه اکبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجه النبی لان الانبیاء معصومون مامونون عن خوف الخاتمة مکرهون بالوحی حتی فی المنام و بمشاهدة الملک الکرام مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قایل باقتضای وسعت ظرف و فراخی حوصله

در بیان اینها

بران چه بعضی گرامیه از تجویز بلوغ ولی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و اكتفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مؤمنین گویند ای فی الفسق
 و الفجور باشند در عین انصاف بحکمال فسق و فجور با فضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه و علیهم بلکه تجویز فضل بودن بر فساق و فجار از مؤمنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پندارند
 همچو اعتقاد از مستحب نیست چه این مدقق باسکان انصاف اوسبجانه بحسب
 نقایص و قبلیج و فواحش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلایل
 آورده است که ازان انصاف اوسبجانه بحسب نقایص و قبلیج و فواحش و اتحاش
 اوجمیع ماعده من الممكنات و الممتنعات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و اسکان
 عدم اوسبجانه و اسکان وجود شریک الباری لازم می آید که امرسا بقایس از
 قول بجز از فضیلت هر فساق و هر فاجر بر افضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه پاک تواند بود وجه سادس آنکه این قایل و خواهج تاشان او که اتباع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصف بفوز اعلی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی ازان آن اعلی درجات نتواند بود و هذا خلف و علی الثانی لازم است که این نجدیان
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فروتر است و اوسبجانه با اینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یتیم نعمت
 علیک و لسوف یعطیک ربک فخرضی و کلم یعطون رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت محبوبیت از فضل عظیم تمام نعمت و عطا

مرضی که راست فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتر اند باشد
محروم داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت به تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجات
غیر متناهیة فروتر است می راضی شده از اعلی درجه که فعلی تقضیل مضاف سوی نموده
است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیایان را ازین اعتقاد گریخت این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
ذلک وجه سابع آنکه این بخدیایان باقتضای سوره اعتقاد و جنبش باطن بقصد غرضی که
انشاء الله العزیز و نظر تقضیل در این قول ایمانی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال افتاده حیلله جزائی خود را تمسک
بعوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعضی اوصاف کمال
بچون خاتم النبیین صلح اشترک بین این نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای تحریف معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات بدوئی کرد چون از آن دست و
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر ناسد از دعوی امکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس بالا عین رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
حیلله یعنی عموم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه و براین ساطعه متنوع
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در درجات
قرب و ثواب هم بهرین شد این گمراهان سوئی این پیراهنه روی نتواند رفت و حیلله
اینها را سا منقطع و مساوی اینها یکسند فسخ است چه خود این قایل بعدم شمولی
قدرت الهی بعضی ممکنات را بچون صفات الهی معترف شده است چه جائی متمنعات
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نموده است الا برای
انجام مکابره و افهام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلالت

قدرته قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب افضل ممکنات
و اعلی از سایر مساوی الله گردد دنیا در اعتقاد اینان بر این قادر نیست علی التام نفی قدرت
او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت الکی بر این شق گزینست
فیلمهم الفرار علی ماعنه الفرار و علی الاول چون او سبحانه قادرست بر اینکه یک ممکن را
افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکنی دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود چه معنی قادر بودن او سبحانه
بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است
که او سبحانه قادرست بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالی بخشد که برابران اوصاف کمالیه
و افضل ازان ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
آن درجه و اعلی از آن امکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشد آن ممکن مفروض افضل ممکنات در اوصاف
کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب نتواند شد پس در این صورت بودن
ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب ممکن نتواند بود پس او سبحانه
بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب قادر نتواند بود
لان المصحح للمقدوریه هو الامکان پس خلعت لازم آمد زیرا که شق اول این است که او سبحانه
قادرست بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
حاصل اینکه این بخدیایان را گزینست از احد الامرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیایان را از محدوریکه انرا حسیله
بیاباکی گردانیده اند گزینست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
و اقول این قایل نظر تقصیده بایده تا تفصیل غلالت و جهالت او انکشاف یابد و اقول

چون مساوی جناب شان تجل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر
انبیا علیهم السلام اند ناشی از نافی و نیدینی است چه اگر مساوی آنجناب در جمیع کمالات
ممکن باشد از فرض وقوع آن نظری ذاتی محالی لازم خواهد آمد پس بر فرض وجود آن
مساوی اگر چه مفضل نخواهند شد مگر افضل و اکمل از سایر انبیا خواهند شد چه آن
مساوی مفروض الوجود از جمله انبیا است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی
افضل الانبیا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس مشارکت او با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات که این صفت هم از جمله است مستلزم سلب مشارکت در جمیع
کمالات است و آنچه مستلزم نقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت
و مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات است چون مساوات
محال بالذات است افضلیت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اولی بالاتفاق
است چه این قابل خودی گوید که اتفاق عرف و اهل بصیرت بر این است که مفضل
نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه ریادت فایز می باشد حال آنکه
معتقد این بخدی و شیخ او و همایشان او این است که اعلی از آن حضرت صلی الله علیه
وسلم در جمیع کمالات ممکن است و ظاهر است که بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مفضل خواهند بود بلکه این قابل بجواز فضیلت جمله مؤمنین
گو فاسق و فجار با غلط انجای فسق و فجور یا بر شند بران حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب
ثواب است پس او مفضل بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر فاسق و فاجر یا بر شند
با تصافات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین و سایر اوصاف که این مختصه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمالات مخصوصه بانبیا علیهم السلام در همین حال تصافات
بآن در همین حال تصافات فاسق و فجار مؤمنین یا بخای فسق و فجور پیوسته میکنند و با اینهمه دعای سلام
میکند و البیاض و بالشد من ذلک قول او اتفاق عرب و لغت بر این است الی قوله سائر

می باشد با و سودی نمی دهد بلکه هیچ بخیریت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جامع
 جمیع کمالات سایر انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مزیت دارند که بسیاری عنقریب بسا
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کمال محال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اکثر اکمین این نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول نتواند شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال مبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با و منوط باشد یا نه علی
 الثانی ان مساوی مساوی نتواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال محال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل مکمل محال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض میکند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را جایز شده به مرتبه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات
 امتناع ذاتی اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و سلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر مکمل محاسن افعال
 از مکمل آن افضل نتواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول
 او در اینهم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت بهالت و ضلالت او دلالت
 دارد و اول اینکه فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکمل در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 الا یت قال اهل التفسیر فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات اراد محمد صلی الله علیه و سلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود واحلت له لغنايم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتفى وقت
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رح كل آية او نبأ من الانبياء عليهم السلام فقد اوتي مثلها
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم تفضيل الروية وفي مواهب اللدنية في القسم
 الرابع من المقصد الرابع ما خص نبي السشي من المعجزات والكرامات الا ونبينا صلى الله
 عليه وسلم مثله كما نفوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان النبي
 صلى الله عليه وسلم حاز فضال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو عنصرها ونبصها فاعطى
 خلق آدم ومعرفة عيسى وشجاعة نوح وخلق ابراهيم ولسان اسمعيل ورضي احمق وفضا
 صلح وكملة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدت موسى وصبر ايوب وطاعة
 يونس وهما دوشع وصورت داود وحب دانيال وقار الياس وعصمة يحيى وزهد
 عيسى واغس صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقبضوا منه صلوات الله
 عليهم جميعين وقد افصح بذلك البصري حيث قال فكل آية التي الرسل الكرام بها فانما
 اتصلت من لوزه بهم وقال الامام البغوي رح ما اوتي نبي آية الا اوتي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره بابات مثل الشقاق القمر بشارة وحنين الجذع
 على مفارقة تسليم الحجر وشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونج الما من بين
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى واظهر ما القرآن الذي عجز
 اهل اسماير والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسنده عن ابي هريرة رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من نبي الا وقد اعطى من الايات
 ما ان على مثله البشر وانما كان الذي اوتيته وحيا اوحاه الله تعالى الى فارجو
 ان اكون اكثرهم تابعا يوم القيمة متفق عليه بالجملة ورحمك نبي اذا نبيا عليهم السلام
 فضيلة وكرامتي وآيتي بنوده كه مثل ان فضيلت وان كرامت وان آيت

بر اکل وجه در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچکس بنی
از انبیا و هیچکس رسول از رسل باعتبار خصوصیات فضایل هم فضلی بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام
اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بخویش دیگر محقق است ناشی از سوء اعتقاد است
چه میان هیچکس بنی و میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دیگر انبیا و رسل من وجه فضل باشند و دیگر انبیا و رسل
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه آخر فضل باشند حال آنکه هیچکس بنی و رسول
بوجه من الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست آنحضرت من کل الوجوه
از همه انبیا و رسل افضل اند و آنحضرت را بسیار خلائق کافه فضل کلی است چه بچایند
در هیچکس بنی از انبیا و آنچنان نیست که مثل آن با کمال وجه در آنحضرت صلی الله علیه
وسلم موجود نباشد پس هیچکس بنی را هیچکس وجه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست
و ازینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص سبب فضیلت در مساوات شرط
باشد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الاختصاص
الموجبه للفضیلة انکشاف یافت چه مبنای این قول بر این است که در بعض انبیا علیهم
السلام بعض فضایل آنچنان بوده اند که مثل آن در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوده
و این منبئ باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه به نسبت دیگر انبیا
است مثلا اول البشیر فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
خاصه حضرت آدم علیه السلام نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست چه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم اول النبیین علقا است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت آدم
علیه السلام و اولیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است محتاج بیان نیست و علی هذا القیاس

در تمام مواضع و تفاوتی که میان اولیت حضرت آدم علیه السلام

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه مبنی از ان غنقریبی آید صلاک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس انواع فضایل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فراوی مراد
 بوده اند مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری . بلکه جمله فضایل خاصه و عامه
 و جمیع کمالات کلیه و جبرئیه که در حضرات سایر انبیا علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مقتبس بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیا علیهم السلام در آن
 حضرت نبود ناشی از بخت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
 برین عده من الرسل بعض وجه فضل دارد تا از ان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
 علیهم السلام در بعض وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل باشد محض
 غلط فہمی اوست معنی این آیه کریمه یہین قدر است که او سبحانه بعض رسل را بر بعض دیگر
 از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الوالاعزم بر رسل غیر الوالاعزم
 و در رسل الوالاعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الوالاعزم افضل و کرامت
 فرموده و چنان او سبحانه بعض انبیا را بر بعض دیگر از انبیا علیهم السلام افضل داده
 كما قال سبحانه ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم نمی شود که هر یک نبی افضل
 است از جمیع من عداہ من الانبیاء چنانکه این قابل از آیه تلك الرسل فضلنا بعضهم
 علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال اللہ تعالی ولقد فضلنا بعض النبیین علی
 بعض فالفضل فیل ثابت مقطوع بہ فی الجملة بین ارباب النبوة و کذا بین اصحاب الرسالہ
 لقوله وقال ای ہذا تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اہل العلم والفضل المراد
 بہنا فی الدنیا ای غیر تصور بہی البقی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلہم فی
 الدنیا بشاۃ احوال ان یكون آیاتہ و معجزاتہ ابہر و اشہر و لا شک ان عجرات نبینا صلی
 اللہ علیہ وسلم اظہر و اشہر و لو لم یکن الا القرآن لکنفی باللہ و کذا للبرہان او کون استہ از کی

واکثر ای ازید من غیرهم کیفیت و کیت اما الکیفیت فقد قال تعالی لنتم خیر امته و اما المیتة فقد
 ثبت أنه صلی الله علیه وسلم قال صفوف المؤمنین مائة وعشرون و امتی منهم ثمانون
 او یكون ای البنی الفضل فی ذاته الفضل و اطهر ثم مما یدل علی افضلیة بنینا صلی الله
 علیه وسلم فی ذاته انه سبحانه خلقه قبل جمیع موجوداته بل جعله کالعلیة الغایبة فی مراتب مخلوقات
 و جعله اولاً و احسن فی مقامات کائناته و جعل نور مشکوآتة محل فیوض الوارثاته و اسرار صفاته
 و معدن ظهور تجلیاته و فضله ای فضل کل نبی فی ذاته راجع الی ما خصه الله به من کرامته
 اختصاصه من کلام ای کما وقع لموسی فی الطور و البینا فی مقام و نایل ادنی فی سحر الطور
 او خلعه ای کما ثبت للخلیل و البینا الجلیل مع زیادة المحبة الخاصة و المحالة الجامعة بین المحبة
 و المحبوبة بل الوسیلة لكل محب و محبوب فی المرتبة المطلوبة و المحذوثة و اوریة ای بصریه
 کما اختص بنینا صلی الله علیه وسلم علی ما تقدم و اوریة بصریه و هی مقام المشاهدة برفع
 الحجج الجسمانیة کما یحصل لكل من الافراد الانسانیة او ما اشار الله من الطافه تحت لایة
 و اختصاصه انتهى این قابل معنی آیت و ارکونه فمیده تفصیل هر یک نبی بر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم من وجه قابل شده این آیت راستند میگردد و همچنان شیخ اسماعانی
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فمیده بندگان خدا تعالی را گمراه میکرد و شاید منشاء
 غلط فمهی این قابل آنست که او از تفسیر مظهری فیما سبق مننه نقل کرده است افضل
 هو زیادة احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینما فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلك بالکمال و هو المقتضی مدحاً فی الدنیا و ثواباً فی الآخرة فان کان احدهما مختصاً بوجه
 کمال و الآخر بوجه کمال آخر فکل واحد منهما افضل بهی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی
 فی استحقاق الممدوح و الثواب انتهى این قابل از جمله شرطیة فان کان الی آخره گمان برد که
 هر یکی از رسل علیهم السلام بر جمیع من عده من الرسل فضل تجربی دارد و این گمان او را در این
 ضلالت انداخت که گمان برد که هر یک رسول را بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جهت

بعض فضایل فضل خبری است و ندانست که این جمله شرطیه است و در یحیای بنی الانبیاء
در یحیای رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمائی و کرامتی آنچه آن نبود که در آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
نیست و صاحب تفسیر منطهری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عدا
فضل جزئی است بلکه اومی گوید در تفسیر آیه و رفع بعضهم درجات علی بعضهم علی کلام ارفع درجات
بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل علی الانبیاء و الرسل علی بعضهم و الرسل علی بعضهم
من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضهم علی کلام فذلک منحصرا بنبیا صلی الله علیه
و سلم ثبت ذلک لوجی غیر متلو و انعقد علیه الاجماع انتهى و این کلام صریح است در خلاف
مفهوم این قایل باقی مانده شده در کلام صاحب تفسیر منطهری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
این است که ضمیر هم فی بعضهم در قول او سبحانه و رفع بعضهم راجع است سوئی انبیا کما یدل
علیه قوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیام قبل تلک الرسل و تفضیل رسل بر انبیا مدلول این آیت
نیست مدلول این آیت تفضیل بعض رسل بر بعض آخر از رسل است و سیم اینکه تفضیل او
رفع بعضهم را بقوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم الی آخره منی است برای آنکه مراد از بعضهم
فی قوله و رفع بعضهم درجات بعض بهم است حال آنکه دیگر اهل تفسیر گفته اند که مراد از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفهیم شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است عماد
اعلی انه لا یتبا در منه الا افراد الا کمال الا فضل درجات من عداه من الرسل و این کلام
استطراذ مذکور شده پس معلوم شد که قول این قایل امضا حضرت مالک معطای فضایل
جل شان بعد ذکر تفضیل مذکور و وجه مختلف در رسل تفاضل علیهم السلام در کرمه تلک الرسل
تفصیل فرموده و تنبیها علی ذلک اگر مرادش این است که او سبحانه بعض رسل را بر بعضی
دیگر فضل بخشیده بعض وجه فضل بیان فرموده است مفید مطلب او نیست چه ازین نقد

لازم نمی آمد که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر مرادش ازان
این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عداه من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه
مختلف در هر یک رسل متفاضلین تفضیل فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه
هر یکی را از رسل بر جمیع من عداه من الرسل فضل نه بخشیده است و ازین کریمہ بہین قدر
فہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل
غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم
بچو آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه
او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قولہ سبحانه منہم من کلم اللہ و قولہ تعالی
و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ ازان تفضیل کسی
از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستفا و شود در سن کلم اللہ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ مفسران گفته اند کہ ہو موسی علیہ السلام
و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قارب سین
او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم اللہ موسی علیہ السلام باشد نفی این صفت از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیلۃ المعراج ثابت است و بچنان او سبحانه بنیات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس ہویدگر دانید پس ازین
وجہ تفضیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نتواند
آمد چنانکہ فرعون این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سہاب
فضیلت در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم نخواہد بود و عدم الاشراف
بنی آت برہل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت
انبیاء علیہم السلام بودند و قول او و اللہ لازم باطل لثبوت التفاضل بنہم بالنص بنی است

بر نفییدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعض رسل بعض است نه تفضیل هر رسل
از رسل بر جمیع من عداه من الرسل که گرفت وجه ثالث اینکه انواع و اجناس فضایل
با هم متفاوت اند بعض فضایل از بعض دیگر از فضایل افضل اند و بعض کمالات نسبت
ببعض دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اجلی بدیهیات است که کسیکه با
متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از کسیکه متصف باشد
بآن فضیلت دیگر مفضوله بلکه بعض فضایل نسبت ببعض اشخاص فضایل اند و نسبت
ببعض اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
از کمالات است و نسبت بمرسلین از کمالات نیست بلکه دون وجه آنحضرت است
و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضه کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص
دیگر افضل است چه تفاوت میان مستفیض کمال و مفیض آن گویان مفیض علت
ستقله نباشد ضروری است و اینهم از اجلی ضروریات است که همه کمالات و فضایل
و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و موصوفات اند لا شی محض که چگونه بهره
از وجود ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نتواند شد پس کسیکه بطیفیل دیگری بوجه آمده
باشد بر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
و در اینمقدمات کسی را که عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید
اینمقدمات می گویم که اوسبحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچه از فضایل فاضله
بفضل عظیم خود کرامت فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
آنکه کسی را از انبیاء و رسل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی از الوجوه افضل باشد
یکی از اینجمله این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطیفیل آنحضرت است و اول ماخلق باشد

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانه انه لولا که کمین فلک دلا و وانه ولازمین
ولا حولانه ولا آدم ولا دلان و لا ادریس و لا نبوت و حکمت و لا سلطان و لا جنة و خلما و لا علما
ولا سکانه و لا نوح و لا طوفان و بل و لا مار و لا طغیان و لا من حمل معه لافکهم و لا قومه و لا
عزیم و ملکهم و لا ابراهیم و لا آکه و لا ملکهم نعم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثعبان و لا
فرعون و لا یامان و لا عیسی و لا حاریر و لا رهبان و لا دنیا و لا احوال و لا الارض و لا
زلزالها و لا یقیمه و لا احوالها و لا جنة و لا رضوانها و لا جهنم و لا نیر انها کما قال فی شرح
الشفایان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد
الافلاک فمظهر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شی من الحقایق الکوئیه المحتاجه الی نعمه
الایجاب و ثم الی منته الا مداد الی آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
از فضایل و صحاب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کس عدم بمنصه
شهو داده است تمیم نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجوه افضل اند
بدان ماند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال نمی کنند که مادر حضرت حسین
رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین
رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و ویکی از انجمله این است
که او سبحانه میفرماید و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمت
ثم جاعلکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقرنن قال اقرنتم و اخذتم علی ذلکم
اصری قالوا اقرنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الا اخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه
 وسلم لمن بعث وهو حي ليؤمن به ولينصره وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقادة قال ابو الحسن القالبي اخذ الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوت به غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الآية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وذكروه
 محمدا ونحوه واخذ عليه اي على كل نبي ميثاقه وهو ان ادركم يؤمن به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يثبتوه لمن بعدهم وبهذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر ابن الخطاب رضي الله عنه في كلام يكي به النبي صلى الله عليه
 وسلم يا بني انت وامي يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان بعثك آخر الانبياء
 وذكرك في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال
 قادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء في الخلق وآخرهم في
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدما بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندي
 في هذا الفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذ الله عليهم
 الميثاق اذا خرجهم من ظهر آدم كالمذكور قال في شرح الشفاء والمعنى ان للانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله الست بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعاته صلى الله عليه وسلم لو فرض
 انه وجد في اي زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانهم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب
 القصص لوشمة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 خلقتني قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

همه بنیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صاحب الیمین
 و غیر السابقین اند که روایتی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انا خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و انا خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الا یہ فانما اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل
 القبایل سبوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزہب عنکم الرجس اهل
 البیت طهرکم تطهیرا و ظاہر است که در عموم اصحاب الیمین و عموم دیگر مضایف الیخیر
 در این حدیث رسل و انبیاء داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم فمن سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیاء
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سوء فہم و سوء عقیدت
 چہ آرام از جمله این است کہ در حدیث اسرا است فقال تبارک و تعالیٰ له ای للنبی
 علیہ السلام سل فقال انک اتخذت ابراہیم خلیلا و عطیتہ ملکا عظیما و کلمت موسیٰ کلیمًا و
 اعطیت داود ملکا عظیما و الینت له الحدید و سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما
 و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیتہ ملکا لا ینبغی لاحد من بعده و علمت عیسی التورۃ
 و الانجیل و جعلتہ یبرئ الاکمہ و الارص و اعدتہ و امه من الشیطان الرجیم فلم یکن له
 علیہا سبیل فقال له ربہ تعالیٰ قد اتخذتک حبیبًا فهو مکتوب فی التورۃ بحجر حبيب
 الرحمن و ارسلتک الی الناس کافہ و جعلت امتک ہم الاولون و ہم الآخرون و جعلتک
 امتک لا یجوز لکم خطیئة حتی تشہدوا انک عسدی و رسولی و جعلتک اول النبیین خلقا
 و آخرهم بقا و عطیتک سبعا من المثانی و لم اعطها احدا قبلك و عطیتک فی تم سوة لبقرة

من کنز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلک و جعلتک فاتحا و خاتما پس از فرموده اوسبحانه صریح
 بین است که فضایی که اوسبحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرامی است فرموده افضل انداز
 فضایی که اوسبحانه بحضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت
 عیسی علیهم السلام بخشیده و اوسبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بهمان فضایی که
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده
 و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتیم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت و خلق
 و آخریت و بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس كافة که از لوازم ختم نبوت است و بحجوبیت
 خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایل آنحضرت علیهم
 السلام نسبت بفضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند لا محاله آنحضرت علیهم
 السلام نسبت با آنحضرت مفضول اند تخیل فضیلت دیگری از انبیا و مرسلین علیهم
 السلام بوجهی که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخیل خالی از تحصیل معنی تفضیل
 و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پس ثابت
 شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر زوال
 از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل مفضی سوی تخیل رب جلیل از قاعده تفضیل
 و از موجبات کفر این جاهل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت و بعثت
 و ارسال الی الناس كافة که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نمی بود اینکلام قدسی و جی نداشت حال آنکه اینکلام مسوق است برای تبیین تفضیل
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکور است
 این جاهل بیباک هر چه در دلش می آمد پیوده می سراید خیم از انجمله این است که در

۱۱۱
 حدیث اسرار روایت ابهر برقی رضی اللہ عنہ آمده ثم لقوا ای النسبی جبریل وبنی
 من الملائکة ارواح الانبیاء فاتموا علی ربهم و ذکر کلام کل واحد منهم و هم ابراهیم و یحیی
 و داود و سلیمان ثم ذکر کلام النسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابوهریره و آن
 محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ و انا اثنی علی ربی فقال الحمد لله الذی ارسلنی
 رحمة للعالمین و کافه للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیه تبیان کل شیء و جعل فی
 خیر امته و جعل امتی امته وسطا و جعل امتی هم الاولون و هم الآخرون و شرح لی صدری
 و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراهیم بهذا فضلكم محمد
 ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراهیم علیہ السلام از جبریت و صفت خاتمیت
 و دیگر فضایل خاصه آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم بردیگر انبیاء و رسل علیهم السلام
 تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلكم محمد اگر بدانست این قایل نفی مسوی
 بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت بنی برزهمول از قاعده تفضیل بنی از
 تفضیل است باری این قول ابراهیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
 فضیلت آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیهم السلام تفضیل دادند
 و نفی مساوات کردند بر کدام قاعده بنی و از کدام چیز بنی است شاید در اعتقاد
 این جهول حضرت ابراهیم علیہ السلام از قاعده تفضیل قبول تفضیل مامول و معمول
 بود البیاض بالله کلمات این قایل مضی بکفر او است ششم از انجمله این است کہ در شرح
 شفا مذکور است کہ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامه السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر
 السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فانکرت ذلک علیہ قلت یا جبریل کیف
 یکون هذه الصفة لخلق مثلی و انما هذه صفة الخالق الذی لا یلیق الا به فقال یا محمد علم
 ان اللہ امر فی ان اسلم بها علیک لانه قد فضلك بهذه الصفة و خصک بها علی جمیع

که مستنبط از آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت رسالت عامه
بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از آن ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی فضل نیست چه اعلی فضایل آنحضرت علیه السلام رسالت
است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت بر رسالت عامه تامه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که خاتمه رسالات و منبع سایر کمالات است مفضول است پس لامحالہ اهل آن
رسالات نسبت بصاحب این رسالت کامله مفضول اند حضرت ابن عباس از جهت
خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب ختم نبوت است تفضیل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد این جاهل حضرت ابن عباس هم
از قاعده تفضیل ذرا اهل و تفضیل نجاتیین مایل اند چون از قول این جاهل ضلیل تجلیل بر
جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از قاعده تفضیل و انتساب این
حضرات تفضیل لازم است این لباس تجلیل ابن عباس چرامبالات خواهد کرد و برای
کشف عوار این ناهنجار وجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایت لاولی الابصار و وجه رابع
اینکه فضیلت برد و گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجو و آن فی نفسه کامل باشد و کمال
او متعدی بغیر او نشود و از وضعی بدیگری نرسد و کمال او بدیگری سودی نه بخشد و وی
آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بفضیل فضل و کمال موصوف
آن از فضایل و کمالات متمتع و بهره اند و زشوند و این قسم بحسب مراتب عموم فیض
و مدارج تعدیه افضال متفاوت بحسب مراتب است و در این شک و اشتباه نیست
که قسم ثانی از قسم اول افضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت بفضیل غیر متعدی
بسم فضل احق و اولی است و ازینجا است که خیر الناس من نفع الناس و ظاهر است
که مادی از متعدی و متعدی از محبتی و فضل برتر و فضل کامل بر کمال و نخی بر ناهی
اجلی و اظهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضایل دینی و دنیویه میانه

متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی از ان کمالات و فضایل از غیر متعدی افضل
 است همچنان در باب قرب و ثواب کسی که قرب و ثواب او ذریعۀ قرب و ثواب دیگران
 نباشد و قرب و ثواب اول افضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس
 مراتب قسم ثانی در فضیلت متفاوت اند از فضیلت متعدی که تعدیۀ آن اکثر و عموم
 آن بیشتر است افضل است از ان فضیلت متعدی که تعدیۀ آن کمتر و افاضه آن
 اقل و اندر است چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین و مبعوث الی كافة
 الخلق الی یوم الدین اند افاضه آن رحمت تمام عالم و عالمیان را عام و افاده آن
 هر گونه کمالات و مینیة و دنیویة و صوریة و معنویة و جمع فضایل اولویة و اخرویة را جمیع
 عوالم و عالمیان تمام و تمام است تحمیل اینکه کسی را از انبیا و رسل بوجهی از الوجوه
 بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل است ناشی از غایت غایت و بی ایمانی است
 و باقتضای جهالت و نادانی است همچو تحمیل بدان مانند کسی که دمی یک فلس دهد
 و بادشاهی هزاران هزار کسان صره بادی ز بخشش ابلهی آنکس را که یک فلس به یک گدا
 داده است بران بادشاه تفضیل دهد یا این وجه که صفت دادن یک فلس بیک
 گدا در بادشاه یافته نشد همچو ابله را چه توان گفت وجه خاص آنکه تفضیل آدم بسجود
 ملائک و وجودی تولد و ابوت بشر و حضرت ادریس با اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت و حضرت نوح تجمل ایذای است تا نصد و پنجاه سال در تبلیغ احکام الهی
 و غرق تمام روی زمین در انتقام آبخواب و ابقار نسل آدم متوسط ایشان و حضرت
 ابراهیم بقصد نثار و فسخ و دلدادگی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتضای غایت سفاهت است
 اما جمالا فلما روی عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم کان من روحه
 بین یدی الله قبل ان یخلق آدم بالفی عام سیب ذلک النور و یسبح الملائکة تسبیحاً فلهما خلق
 الله آدم الفی ذلک النور فی صلبه فابطن فی الارض فی صلب آدم و جعل فی صلب

نوح في السفينة وقذف في صلب ابراهيم ثم لم يزل يتقلني من الاصلاب الكريمة والارحام الطاهرة
حتى اخرجني من ابوي لم يتقيا على سفاح قط قال القاضي في الشفاء وشيخ لصحة هذا الخبر
شعر العباس المشهور في مع النبي صلى الله عليه وسلم وزوي ايفو عن ابن عباس عنه عليه
السلام لما خلق الله آدم هبطني في صلبه الى الارض وجعلني في صلب نوح في السفينة
وقذف في النار في صلب ابراهيم ثم لم يزل يتقلني في الاصلاب الكريمة الى الارحام
الطاهرة حتى اخرجني من ابوي لم يتقيا على سفاح قط قال في الشفاء والى هذا اشار العباس ابن
عبد المطلب رضي الله عنه بقوله شهر من قبلها طيت في الظلال وفي مستودع حيث
يخصف الورق ثم سبطت البلاد والبشر انت ولا مضعة ولا علق به بل
نطقة يركب السفين وقد به الجسم بسا داهله الفرق به تنقل به صلب الى رحم به
اذا سنى عالم بدا طبق به ثم احتوى تينك الهيم من به خذف عليم
تحتها النطق به ليس خلق ان حضرت صلى الله عليه وسلم ان خلق حضرت آدم عليه السلام مقم
است ان حضرت آدم اول ابشر اند حضرت اول الخلق اند اول ابشر رابر اول الخلق
فضلي تواند بود وهرگاه که جو حضرت آدم عليه السلام وصفات شان بطيفيل آن حضرت
صلى الله عليه وسلم است حضرت آدم عليه السلام را بچگونه فضل بران حضرت صلى الله عليه
وسلم تواند بود و همچنان جو حضرت ادريس عليه السلام وکمال است شان و نبات حضرت
نوح عليه السلام از غرق و حضرت ابراهيم عليه السلام از حرق بطيفيل آن حضرت صلى الله عليه
وسلم بوده است و هذا بر ابي البطلان بچگونه حديث و بيدي را را الحمد ولا فخر ماس نبي
يوسند آدم فمن دونه لا تحت لواي كافي است و اما الفضيل فلان روى عن ابي هريرة
رضي الله عنه قال قالوا يا رسول الله متى وحييت لك النبوة قال و آدم بين الروح
والجسد عن العباس ابن سارية رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول اني عبد الله و خاتم النبيين وان آدم لم يولد في غيبته و حكى كوفي الامام

۴ و انت ما ولدت ابشر قس
يا برزرا خليل يا كسب
+ الصمغ از ان رار محرق
+ الارض و نارت نبورك الارق

ابو الیث اسمرقندی و غیرهما ان آدم عند مصیبتہ قال اللهم بحق محمد اغفر خطیبتی و یروی تقبل
 توبتی فقال له اللہ من این عرفت محمد ا قال رایت فی کل موضع من الجنة مکتوبا لا ا کہ
 الا اللہ محمد رسول اللہ و یروی محمد عبدی و رسولی فعلت انہ اگر م خلقتک علیک کتاب
 علیہ و غفرلہ و فی روایتہ فقال آدم لما خلقتنی رفعت راسی الی عرشک فاذا فیہ مکتوب
 لا ا کہ الا اللہ محمد رسول اللہ فعلت انہ لیس احد اعظم قدر عندک ممن جعلت اسمی معک
 فاجی اللہ الیہ و عزتی و جلالی انہ لا اخر لنبیین بن ذریک و ولولاه لما خلقتک قال
 فی شرح الشفاء و تقرب منه ما روی لولاک لما خلقت لافلاک و روی البیهقی عن علی
 کرم اللہ وجہہ انہ کان آدم یکنی بابی محمد و وجه تخصیصہ کونہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل اولادہ
 و اشرف باستنادہ بالجملہ چون اجل فضایل حضرت آدم علیہ السلام لتشرف شان
 باہوت آنحضرت است تفصیل حضرت آدم علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و وجہ من الوجہ باقتضای اجل دینی ایمانی است چنانکہ بعض جمہلہ حضرت حسین رضی اللہ عنہما
 کہت نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تفصیل میدہند و آنچه
 این قایل از فضل حضرت ادریس علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جهت اجتماع
 نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت در حیات ذکر کردہ است منشأ آن نیز جمل
 و نادانی و الحاد و بی ایمانی است چہ ظاہر است کہ نبوت حضرت ادریس علیہ السلام از
 نبوت و رسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم براتب مفضول است و حکمت آنحضرت صلی
 اللہ علیہ وسلم از حکمت ادریس علیہ السلام براتب زاید است قال سبحانہ و انزل اللہ
 علیک الکتاب و الحکمۃ و علیک ما تمکن تعلم و کان فضل اللہ علیک عظیما و قال سبحانہ
 و انزل اللہ فی الایمیین رسولا منهم تیلو علیہم آیاتہ و یعلیمہم الکتاب و الحکمۃ و قال صلی
 اللہ علیہ وسلم فی حدیث مشروح حدیثہ علی اللہ علیہ وسلم تم تناول احدہما ای ہر احد
 المسکین الذین شرع احدہ علی اللہ علیہ وسلم شیئا فاذا انجا تم فی یدہ من نوبتہ انما

ذنونه فغتم به قلبي فاستلارايانا وحكمة ثم اعاده مكانه وقرأ الآخريه على مفرق صدرى فالتام
 وفي رواية قال قلب وكيع اى شديد لعينان تبصران واذنان سميعتان ومعنى شديد
 متين في العلم وحكم في الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سميعتان
 انها تعيان العلوم النقلية وفي حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان
 وليا اى الملكان فكانا ارى الامر عاينه وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال سمى
 رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدكم فى قسوت
 سن الليل فصليت با قدرى فمئت وفي رواية فوضعت جنبى فاذا انا بربى فى احسن صورة
 فقال يا محمد قم يخضم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي
 رواية يده بين كفتى فوجدت بردا بين شديتى وفي رواية قد وجدت بردا ناطلا بين شديتى
 فعلت ما فى السماء والارض وفي رواية الثانية فتجلى لى كل شى وعرفت ما فى السماء والارض
 ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض ويكون من الموقنين وقال
 وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبي صلى الله عليه وسلم
 سلم ارجح الناس عقلا وافضلهم راياء وفي رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم
 يعط جميع الناس من بدر الدنيا الى القضاها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الا كجبة
 رمل من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن بجزالة الباهرة ما جمعه ما من المعارف
 والعلوم وخصه من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة بامور شرعية
 وقوانين دينه وسيئاته واهل امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء
 والارسل والجبارة والقرون الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم
 وكتبهم دوى سيرهم وسرد انبائهم وايام الله فيهم وصفات اعيانهم واختلاف
 آرائهم والمعرفة بدينهم واعمارهم وحكم كلامهم ومجاجة كل اتهم من الكفرة ومعارضه كل
 فرقة من الكتابيين بما فى كتبهم واعلامهم باسراها ومحضيات علومهم واجبارهم الى الاحواء

على لثلاث العرب غريب الفاظ فرقا والاحاطة بضروب فصاحتها والحفظ لا ياما واثالها
 وحكمها وسما في اشعارها والتخصص بجوامع كلها الى المعرفة بضرب الاشكال الصحيحة والحكم البينة
 لتقريب لتفهم للغامض وتبيين للمشكك الى تهديد قواعد الشرع الذي لا تناقض فيه ولا
 تنازل مع اشتغال شريعة على محاسن الاخلاق ومجادل الآداب وكل شئ يستحسن مفصل
 لم يكرمه لمحد وعقل سليم شيئا الا من جهة اخذ لان بل كل جاحله وكافرس الجاهلية به اذا
 سمع ما يدعو اليه صوبه وتحسنه دون طلب اقامته برهان عليه ثم ما حل لهم من الطيبات
 وحرم عليهم من الخبايا وصان به نفسه واعراضهم واموالهم من المعاقبات والحدود
 عاجلا واتخذه بالثار آجلا مما لا يعلم ولا يقوم به الا بعضه الا من مارس الدرس والعكوف
 على الكتب وشافته بعض هذا الى الاختوار على ضرب العلم وفنون المعارف كالطب
 والعبارة والفرائض والحساب والنسب غير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف
 كلامه صلى الله عليه وسلم قدوة واصولا في علمهم انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال
 بعثني الله لتعلم سكارم الاخلاق وكمال محاسن الافعال ليس ببرهن شدك به وقسم حكمت
 يعني حكمت نظيره حكمت عليه بانواعها واذن ان العلم بمكنات عليه افضل
 الصلوات باكمل مراتب رسیده وحكمت ادر ليس عليه السلام ذره اذان ضياء وقطره
 اذان دريا بود وچنان سلطنت حضرت ادر ليس عليه السلام باسلطنت آن شاه
 رسل بگرام که در مشارق ومغارب ارض با اشاعت دين اسلام تا قيام قیامت باقی
 علی الی دام است نسبتی معتد بها ندارد ففی صحیح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
 الله زعمی لی الارض فرأيت مشارقها ومغاربها وسلمت ملک امتی ما زعمی لی منها قال فی
 الشفاء ولذلك استمدت ای ملته وامتیه علی الله علیه وسلم فی المشارق والمغارب بین
 ارض الهند أقصى الشرق الى بحر طنجة وای بلدة عظیمه لباحل بحر المغرب حیث لا عمارة وراره
 وذلك بالملکة امه من الامم والیض فی صحیح مسلم عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه صلى الله

علیه السلام لا يزال اهل الغرب ظاهرين على الخلق حتى تقوم الساعة وروى احمد واليطبراني
 عن ابي امامة رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من اهل ظاهرين على الخلق
 تاهاين بعد يوم حتى يتيم امر الله بهم كذا قيل يا رسول الله واين هم قال بيت المقدس
 واما دخول جنت وحيات دنيا كه از خضايص حضرت ادریس علیه السلام فرو ترست از دخول
 مقام قاب قوسین او ادنی و نیز وسیله كه خاص با حضرت صلى الله علیه وسلم است از درجه
 كه در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلى است حاصل كه فضایل
 حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضایل آنحضرت صلى الله علیه وسلم براتب مفضول اند و فضل
 اهل فضایل مفضول بر اهل فضایل فاضله معنی ندارد و آنچه این قایل از فضل حضرت نوح علیه
 السلام بر آنحضرت صلى الله علیه وسلم از جهت تحمل ایذای است تا نصد و پنجاه سال
 در تبلیغ احكام آبی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آدم توسط
 ایشان علیه السلام گمان می کند از نا فهمی او ناشی است چه فضایل مذكوره نسبت
 بفضایل آن سید الا و اخر والا و ائمه مفضول اند حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب
 رضي الله عنه در كلاميكه بآن بر آنحضرت صلى الله علیه وسلم میگريست میفرماید بای انت
 واثني يا رسول الله لقد دعا نوح على قومه فقال رب لا تدع على الارض من الكافرين
 يا ابا لهو دعوت علينا لعلنا من عند آخرنا فلقد وطئ ظهرك وامي وحبك وكسرت رباي
 فاني مت ان تقول الاخير اقلت اللهم اغفر لقومي فانهم لا يعلمون بای انت وامي يا رسول
 الله انك انت في قلبه سينك وقصر عمرك ما لم تتبع نوحا في كثره سينه وطول عمره فلقد
 آتينا بك الكثرة واما ان الله الاقليل بای انت وامي يا رسول الله لو لم تجالس الا الاكفار
 ما جاست لنا ولو لم تلج الا الى الاكفار ما نكحت الينا ولو لم تواكل الا الاكفاء ما واكلتنا
 لو لم تلتصق بالاصوف وركبت الحمار ووضعت طعامك بالارض تو احدثناك على الله عليك
 تشاوتي كه سيانه دعائي اغرق و دعائي آمرزش و انجاست و فرقی كه ما بين مراتب است

که مقصود و مراد از بیعت رسول و انبیا است بقلب ابتدا و کثرت ابتدا و میان هر دو ادبی
 رتبه است ظاهراً آشکارا است و بین تفاوت فرق در کلام حضرت فاروق عظیم مراد مدعا
 است و فی الصحیحین انما کذب کفار قریش من کفار کتبه اما جبریل فقال له ان الله قد سمع
 قول قومک کذب ما ردوا علیک و قد امرتک الجبال لتامرہ باشت فیهم فداوة لک الجبال
 وسلم علیه قال منی باشت ان شئت فداوة لک الجبال وسلم علیه قال منی باشت ان شئت ان طبع
 علیه الانشبین فقال النبی صلی الله علیه وسلم بل رجوان یخرج الدمن اصلاً بهم من یبید الد و حده
 و الا یشرک بشینا و روی ان جبریل علیه السلام قال لبني صلی الله علیه وسلم انی الد امرها
 و الارض و الجبال ان یطیعنک فربا باشت فقال و اخر عن امی لعل الد ان یتوب علیهم
 و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد
 آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام
 فرماید و قد کانت لی دعوة و هو تنالی قومی اذ صلبوا الی غیری و از آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم و صحیحین مرویست لکل نبی دعوة یدعو بها و اختبأت دعوتی شفاعته لاسمى قال فی الشفاء
 قال اهل العلم مناه لکل منهم دعوة اعلم انها تسجاب لهم و يبلغ فیها مرغوبهم و الا حکم
 لکل نبی منهم من دعوة استجابة لنینا صلی الله علیه وسلم منها ما لا یعد لکن حالهم عند الد عار بها
 بین الرجاء و الخوف و ضمنتم لهم اجابة دعوة فیها شأ و یدعون بها علی یقین من الاجابة
 و قد قال محمد ابن زیاد و ابو صلح عن ابی هریره و عائشة فی هذا الحدیث لکل نبی دعوة دعا بها فی امته
 فاستجیب له انا ارید ان ادخر دعوتی شفاعته لاسمى یوم یقیمه و فی روایت ابی صالح عن ابی
 هریره لکل نبی دعوة مستجابة ففعل لکل نبی دعوتہ و انی اوحزت شفاعتی لاسمى کذا فی الصحیحین
 و زاد فی صحیح مسلم فی ما لکله اسی و شامله انشار الله من مات لا یشکر بالله شیئاً ثم
 قال فی الشفاء عن انس ثل روایت ابن زیاد عن ابی هریره فیکون هذه الدعوة المذكورة
 مخصوصة بالامر مضمونه الاجابة و الا فقد اجر صلی الله علیه وسلم انه سال لامته بشیء من

امور الدین و الدنیا اعطی بعضها و منع بعضها و ادخلهم هذه الدعوة لیوم القيامة و غایمہ المحن
 و عظم السؤل و الرغبتہ ہزارہ البہ حسن ماجزی فیما عن امته و صلی اللہ علیہ وسلم کثیرا انتہی پس
 از تفاوتی کہ میانہ دعوت مستجابہ مضمونہ الاجابہ حضرت نوح علیہ السلام کہ ازان است ایشان
 غریق طوفان شدہ و اشل در کات میران خواہ شد و دعوت مضمونہ الاجابہ آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم کہ ازان است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باوجود عصیان غریق رحمت در ریاض ضیون
 خواہ شد پدی بتفاوتی کہ مابین صاحبین دعوتین است کو آن برواوری دعوت مضمونہ الاجابہ
 حضرت رحمة للعالمین بچنین باید کہ عالمیان را غریق رحمت نماید و لبثان حضرت فلاح ہمین
 شاید کہ ابواب رحمت بروی دہستگان خود کشاید سفینہ حضرت نوح علیہ السلام تنی چند را
 از طوفان ربایند و سفینہ اہلبیت اطہار حضرت سید الابراہر ہزاران ہزار گنہگار و عاصیان
 افروں از شمار از عذاب نابخات دادہ بجات تجری تحتہ الانہار خواہد رسانید و بقای
 نسل آدم علیہ السلام توسط حضرت نوح علیہ السلام از جہت آن سید الامجاد کہ بموجب
 از ایجاد اندودہ است کما مرار و اما تفضیل حضرت ابراہیم علیہ السلام بر آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم بقصہ نار و نوح و ولد نشاء آن نیز جبل یمن قائل است حال قصہ نار از شعر حضرت
 عباس ابن عبد المطلب رضی اللہ عنہ و لغت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ سیفہ را بد
 یاب و نار الخلیل یا سبب العصہ اذ النار حرق روشن است و حال قصہ نار و بنج ولد یمن است
 کہ اینہمہ از فرس و آثار مرتبہ خلقت کہ او سبحانہ بحضرت ابراہیم علیہ السلام کرامت فرمودہ
 بود ابتلائی حضرت ابراہیم علیہ السلام بالقادر نار و بنج ولد امتحان خلعت بود و گردانیدن
 نار بر د و سلام و فدائی ولد بنج عظیم از جہت بودن آنحضرت علیہ الصلوٰۃ و التسلیم در
 سبب حضرت ابراہیم و حضرت ذبیح علیہما السلام بودہ است معنی خلیل منقطع الی الدی
 مختص بنزد متبونی یا مختص بصدقت و محبت یا برگزیدہ یا فقیر و محتاج منقطع عن الاخوان
 و الاخوان است و حضرت ابراہیم علیہ السلام باین صفات بر وجہ کمال اتصاف شدہ است

که بود منقطع الی الله و محض بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه بدینان
 که حاجت خود را بوجهی که مقصود داشت چنانچه مروی است که چون او علیه السلام در آتش
 می افتاد حضرت جبرئیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید ای ک حاجت او علیه السلام فرمود اما الیک
 فلا حضرت جبرئیل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود سبی من و الی
 علیه السلام و محبت الهی و حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه خلعت بحدی بود که لوحی رویا بر
 ذبح و لدا اقدام فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام در جهنم بخشیده بود با حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیز در جهنم کرامت فرمود در احادیث اسرار و حدیث ابی هریره رضی
 عنه مروی است که او سبحانه با حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الی اخذتک خلیلاً و قال صلی الله علیه
 و سلم کنت تنیذ خلیلاً غیر ربی لا تخذت اباً بک خلیلاً و فی روایت لیکن آتی و صاحبی و قد اخذ الله
 صاحبکم خلیلاً و فی حدیث آخر ان صاحبکم خلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
 بدرجه محبوبیت فریض بخشید و از بهجت محبوبیت بخواه اقبال نظر فرمود و از اینجا است که گفته اند که صلی
 خلیل بوسطه است او سبحانه میفرماید و كذلك نری ابراهیم ملکوت السموات الارض و صول
 حبیب بلا واسطه چنانچه میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و مغفرت خلیل که مرید و طالب
 است در حد طمع است چنانکه او سبحانه حکایتی عن ابراهیم علیه السلام میفرماید و الذی طمع
 ان یغفر لی حیاتی یوم الدین و مغفرت حبیب که مراد و مطلوب است در حد یقین است
 چنانچه میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و خلیل گفت و لا تخزنی
 یوم یبعثون و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم لا یخزی الله البتة و خلیل
 بوقت ابتلا گفت حسبی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها البتة حسبک الله و
 خلیل دعا کرد و گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
 و رفعا لک ذرک و خلیل بدعا خوانست و اجبتنی و فی ان بعد الاضنام و البیت
 حبیب را بی سوال فرمودند انما یرید الله لیسب عنکم الذین اهل البیت و یطهر

تطهیر حاصل که بیک مخلوق را بوجهی از وجوه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فضیلت است
 اگر که این فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 از جهت علو و جرت و بسمو منزلت متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند ببرد و شاید احدی است آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم فضیلت بودن از خیر امت و امت و سطو موجود است و این فضیلت در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیست نتوان گفت که احدی است آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل اند از این جهت که در احدی است فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم نیست یا مثلا در احدی است آن حضرت صلی الله علیه و سلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتوان گفت که خوش نویسی
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل است چه امی بودن فضیلت
 و معجزه آن حضرت صلی الله علیه و سلم است و خوش نویسی بمراتب التحصی از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعا افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیلا
 و کلمت موسی تجلیما و اصطفیت نوحا و اعطیت سلیمان ملکا لا ینبغی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکثر و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی به فی جوف السماء و جعلت الارض طورا لک و لا ملک و غفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تأخر فانت تمشی فی الناس مغفورا لک لم اصنع ذلک لاحد قبلك و جعلت
 قلوب استک مصاحفها و جبات لک شفاعتک لم اجبار بالنبی عیک ازین حدیث افضل
 بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سلیمان علیهم السلام از جهت بودن آنچه او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه با آنحضرت علیهم السلام بخشیده و بدینا قال سبحانه ما اعطیتک خیر من ذلک
 پس مبرهن شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 از جهت افضلیت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یتذکرون فسمع حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلا قال اخر ما ذاباب
 من کلام موسی کلمه الله کلیمه و قال آخر فیسی کلمه الله و روحه و قال آخر آدم صطفاه
 فخرج علیهم و قال قد سمعت کلامکم و عجبکم بان الله اتخذ ابراہیم خلیلا و هو کذلک و موسی بنحی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا دانا حبیب الله و لا فخر و انا حاصل
 لواء الحمد یوم القیمة و لا فخر و انا اول شافع و اول مشفع و لا فخر و انا اول من یحرک خلق الجنة
 فیفتح الله فیہ علیها و معی فقرار المؤمنین و لا فخر و انا اکرم الاولین و الآخرین و لا فخر
 ازین حدیث متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراہیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیهم السلام افضل اند از جهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما ترضون ان یكون ابراہیم عیسی فیکم یوم القیمة ثم قال انما فی امتی یوم القیمة اما ابراہیم
 فیقول انت دعوتی و ذریتی و اما عیسی قال انبیاء اخوة بنوعلات امها تم شتی و ان
 عیسی اخ لیس مینی و بینہ بنی و انا اولی به و کل السمرقندی عن الکلبی فی قوله تعالی و ان
 من شیعته لا ابراہیم ان الہاء عائدة الی محمد صلی الله علیه و سلم ای ان من شیعہ محمد لا ابراہیم
 ای علی دینہ و نہیاجہ و اختارہ الفراء و علی عنہ کی بالجملہ بچک را از رسل انبیاء آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل نیست
 و فضائل سائر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت بفضائل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم من جمیع الوجہ از سائر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سائر خلایق و امام من جمیع الوجہ افضل اند

و چه سادس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و بیرون است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر و ترشلاً فضیلت نبوت نسبت به صحابیت
بنی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابیت بنی نسبت به درجه نبوت اسفل است
و سیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از سیکه موصوف باشد بفضیلت
مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً بنی از صحابی بنی افضل است
کو در بنی صحابیت بنی یافته نشود پس در فضیلت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن
افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که در مفضول است برای فضیلت
افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سائر
انبیاء و رسل بوده اند افضل است سیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
است از سائر انبیا و رسل لما مر فی المقدمه الممهده اما اینکه وصف خاتم النبیین
از جمیع اوصاف و فضایل سائر انبیا و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی
فضائل انسانی اصطفاى ربانى و برگزیدگی یزدانى است که نبوت و رسالت عبارت از آن
است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیا و رسل علیهم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
و رسالت او بوده است او بجهان هر کمالی و بفضیلتی که نمایان شان مرتبه نبوت
هر یک بنی در رسول بوده است بهر یکی از انبیا و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
و معجزات هر یک بنی و رسول باندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
او بوده است او مشهور بود چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در آن ایشانه
سحر رایج و غالب بود آیت ید سینا و قلب الامم آیت تسبیح و بر دست حضرت عیسی
علیه السلام که در عهد ایشان روح طیب میرسد بر او آیت ابراهیمی که و ابراهیمی
موسیقی پیدا کرد و علی هذا القیاس و چون او بجهان نبوت و رسالت را بوجود و فایده نبوت و رسالت

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
 مبعوث الی الخلق کافه و دین آنحضرت راصلی الله علیه و سلم ناسخ ادیان و شرعیات و ملت
 ایشان را مبدئاً و آخرتاً بجهان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان دایم
 الفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم زاید از اصناف مضاعفه
 نسبت بمعجزات سایر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برست
 اولیائی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اند همچو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع
 اجماع و جوشیدن آب از اصابع فیض مناج و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب
 اعیان چنانکه روز بعد عصا تنه بر آن شد و چنین جزدع و اطلاع بر حییات و بسایه کردن
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بر سایر ادیان
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد و لا تحصی و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت
 و عمده آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجوه اعجاز آن از بودن آن در درجه اعلی
 از فصاحت و بلاغت که خارج از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
 تألیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غزالت معانی
 و حسن مطالع و مقاطع که همه فصحاء و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
 حمیت و شدت جاهلیت از معارضه آن باز ماندند و تن بعد در دادند و احتمال آن
 بر اخبار بر غیبات ماضیه آتیه و شرایع سابقه و قرون لاحقه و اسرار منافقین و اهل
 کتاب و جو جس نفسانی موئین و اسرار بخوائی کفار مشرکین و احتوائی آن بهیچ
 عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم منارف ظاهره و باطنه و اسباب
 اجابت دعوات و نیل سعادات و دفع آفات و دعاهات و شفای امراض روحانی
 و جسمانی الی غیر ذلک مما هو مذکور فی مقامه غیر محصور و ناشناختی است چون خاتم النبیین

و آخر الانبيا را موعود بودن دين او و بقای شریعت او الی آخر الذی حاضر و لیس است لاجرم
می بایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد بنا بر آن او سبحانه
قرآن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و اقصر سوره
از آن که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجه غیر محصوره است و بدین
حساب این کتاب کریم بر دو هزار دو و صد و بیست و دو معجزه مستقل شتم است
و تطریع وجه اعجاز حادی معجزات نامحصور است در مصاحف و تفاسیر و صد و
حفاظ در امصار و اقطار اقالیم از عهد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بر مرد و انعام و شهور و انقضاء ای اعصار و هو محفوظ داشته چنانکه فرموده انما نحن نزقنا
الذکر و انما له کما فطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون
مصاحف و صد و حفظا فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک نقطه و یک عراب
با وصف غایت جد و جهد ملاحظه و قراطه و محطه و دیگر اعدای دین و تحریف و تغییر آن
رو نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر او سبحانه اسکان نداشت
و قوع مصداق آیه کریمه انما نحن نزقنا الذکر و انما له کما فطون از ابل معجزات بینات است
و چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین موعود نبود بلکه آنهم بدین دین متین منسوخ شدند
حفظ زبر اولین سچو تورا و انجیل از تحریف و تبذیر و رت نداشت با جمله رسالت عامه
و نبوت تامه ملت دایمه و شریعت قایمه و معجزات باقیه و مشوبات متوالیه تا الیه اجور
غیر قنایه زلوا از ضروری و صفت خاتم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
و سلم باین وصف جمیل جلیل برای تفصیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
من جمیع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
و رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و اشل و دین و شریعت او از سایر
ادیان و شرایع اتم و اکمل و ملکات او از اخلاق سایر خلق ازکی و اعدل

و ششم و شمایل اواز سایر ششم و شمایل آسنی و اجل و ملت و اقوام و معجزات او از
 معجزات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابهر و ادوم و طریق و اهدی و اسهل
 و امت او از سایر ائم اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که
 هر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سایر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و ازینجا است که اوسبحانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بهذا فضلكم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلكم بهذه الصفه و خصک بها
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلت علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعموم رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و ازینجا تحقیق شد که از امتناع اشتراک
 در خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقیق و مبرهن است
 پس قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت
 بنی بزد و هول از قاعده تفضیل است و بنی از تفضیل ناشی از فرط جهالت و ضلالت
 این ضلیل ذلیل است و از جهت تضمن آن تجلیل حضرت رب جلیل و بنی ذلیل و ابراهیم خلیل
 و روح امین جبرئیل علیهم السلام را بر الحاد قائل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص متشاکر باشند
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اکل زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه وجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص متشاکر نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلا بودن زید افضل از عمرو
 بدو وجه می تواند شد یکی آنکه زید و عمرو و فضیلتی مثلا علم متشاکر باشند و علوم این

نسبت معلوم عمرو زاید باشند دویی این که در رید فضیلتی یافته شود که از فضیلتی بکه در عمرو
 است افضل باشد و آن هر دو فضیلت از هر یک جنس نباشند مثلاً در رید فضیلت علم
 و در عمرو فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم رید افضل است از عمرو زیرا که فضیلت
 رید یعنی علم افضل است از فضیلت عمرو یعنی کتابت و فیما بین فیه این قاعده تفصیل تحقیق است
 چه وصف تمام انبیین که تخص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
 انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و وصف تمام انبیین
 از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل
 و نفی مساوات بر ذلول ازان نبی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
 علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
 باینکه از عدم اشتراک در فضیلتی که افضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
 غالباً متشایر لالت این کواهل آن باشد که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند در این که
 افضل اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
 عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب
 حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شجع و اقوی و اعلم و
 اقضی و اشرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سیده بتول اند الی
 غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
 مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و اگر استعند الله است نه فضیلت
 من حیث آحاد الفضایل او من حیث مجموع الفضایل از این جواب این کول فهمید که
 این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را از جهت عدم اشتراک
 در خصوص خاتمیت نبی بر ذلول از قاعده تفصیل امکان داشت و از عقل و ایمان است
 بر ذشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق دوالتی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح عقائد عضدیه اجمالا بیان کرده قال فی شرح العقائد فان هیئته افضل موصوفه
للازیدة فی معنی المصدر بلوجه ما اعم من ان یکون من جمیع الوجوه او جمیع صفات الفضایل
من حیث المجموع والذی وقع الخلاف فیہ ہوا الرجحان بہذا الوجه ای من حیث الثواب
لا الرجحان من الوجوه الآخر فلایان فی ذلک رجحان الغیر فی احاد الفضایل الآخر ولا فی مجموع
الفضایل من حیث المجموع انتہی و یمی آنکہ فضل کثرت ثواب از دیگرہ فضل افضل
است و حضرت صدیق رضی اللہ عنہ موصوف است بفضیلت کثرت ثواب کہ افضل
است از دیگر فضایل کسی کہ موصوف است بافضل فضایل افضل است از من عداہ
کو موصوف باشد بجمیع فضایل مفضولہ این جواب ابن محل بنی است بر قاعدہ کہ ما بیان کردہ
ایم و بنا بران قاعدہ از عدم اشتراک در وصف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است
کما بینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفضیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی اللہ
عنہما بر ہمہ بشر بعد الانبیا علیہم السلام کہ ہمہ اہل سنت از اسلاف و اخلاف بلا خلاف
بران اتفاق دارند بنی است بر افضلیت و صفت خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات
تفضیل این اجمال و توضیح اینہما این است کہ مسئلہ تفضیل حضرت شیخین رضی اللہ
عنہما بر ہمہ بشر بعد الانبیا از مسایل اعتقادیہ است و در مسایل اعتقادیہ جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ظن بکار نمی آید و افضلیت حضرت شیخین رضی اللہ عنہما
مرتضوی رضی اللہ عنہ من حیث کثرت الثواب باعتراف علمای اہل سنت امر ظنی
است فی المواقف و شرحہ اعلم ان مسئلہ الافضلیۃ لا طمع فیہا فی الجزم والیقین
اذ لا ولا للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیۃ بمعنی الاکثریۃ فی الثواب بل مستند
النقل و لیست ہذہ مسئلہ متعلق بہا علی فیکفی فیہا بالظن الذی ہو کاف فی
الاحکام العلمیۃ بل ہی مسئلہ علیہ یطلب فیہا الیقین والنصوص المذکورہ من الطرفين بعد

تعارضها لا یقید القطع علی الاخیفی علی منصف لانها باسرها اما احساد او ظنیته الدلائل
مع كونها متفاضلة وليس الاختصاص بكثر اسباب الثواب موجبا لزیادته
قطعا بل ظنا لان الثواب الفضل من الله كما عرفت فیما سلف فلان لا یتبیطح ویشبب
غیره وثبوت الامامة وان كان قطعیا لا یفید القطع بالافضلیة بل غایة النظر کما هی
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالو
بان الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی حسن ظننا بهم یقضی بانهم لو لم یعرفوا ذلك
لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلك القول وتفویض ما هو الحق الی الله
تعالی انتهى واین اعتراف است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست
وقول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی جرس ظن است وپیدا است که در اعتقادات
ظن بکار نیست ثم قال فی الشرح قال الاکدی قدیرا وبالفضل اختصاص احد الشیخین عن
الآخر اما بافضل فضیلة لا وجود لهما فی الآخر کما لعالم والجاهل واما زیادة فیها لکونه اعلم مشلا
وذلك غیر مقطوع به فیما بین الصحابة اذ ما من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم لا یمکن
مشارکته غیره له فیها وتقدير عدم المشارکة فقد یمکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى
ولاسبیل الی التزیج بکثرة الفضائل لاحتمال ان یکون الفضیلة الواحدة ارجح من
فضائل کثیرة اما لزیادة شرفها فی نفسها او لزیادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا
المعنی ایضا انتهى از اینجا ظاهر شد که در سئله تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما
بیان مراد باینکه مراد بافضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی
قاطع باید که موجب جزم باین سئله اعتقادیه متفق علیها باشد وآن وجه قاطع این
است که چون کمال نبوت ورسالت که ختم نبوت عبارت ازان است وکمال متابید
این دین الی یوم الدین وعموم و دوام هدایت و دعوت الی الخلق وبقای آن تا آخر
انجمن و شیوع عبادات و ایمان در هر مکان در همه اعصار و ازمان واقامت

عدل و عدو و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کف از مظالم و امر بالمعروف
 و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و موصوف
 بوصف خاتم النبیین با تصاف باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
 که احققنا فیما سبق و تمکین این دین و اعلا رکعت الله و تکریر سواد مسلمان و تابد و اشاعت
 آن و هدایت کافران نام سویی اسلام و تطهیر عباد و راقطار و بلاد از عبادت اصنام
 و اجلائی اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار
 و تهریب باره کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بروفق
 احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الامم است چه این همه
 اظهار دین متین علی الادیان و اکمال آثار شتم نبوت و باقی آن تا آخر زمان است ظاهر
 و باهر است که این همه قسمیکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت از دست
 دیگر کسی صورت نه بست حضرت صدیق اکبر اول بن سلم من الرجال البالغین بلا حلال
 است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
 ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبد الله رضی الله عنهم
 ایمان آوردند و او از هدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیدل نفس
 و مال دقیقه فرو گذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمرو ابن العاص مروی است
 قال بینما البنی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضح
 ثوبه فی عنقه فخنقه خنقا شديدا فاقبل ابو بکر حتی اخذ بمنکبیه و دفعه عن البنی صلی الله علیه و سلم
 وقال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله الایه و از علی مرتضی رضی الله عنه مروی است
 که او رض حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بر موسی آل فرعون تفضیل داد و فرمود که موسی
 آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
 اعلان ایمان نمود گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

اکبر رضی الله عنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دین و مبداء ظهور
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مبین است و صبر و تکیه و استتعال و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جرم غم قتال اهل ردة و الفین زکوة و قتل مسلمیه کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب قوام و دوام و شیوع دین
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این است معا و ل آن نبی تواند شد
 روی الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد
 عندنا يد الا وقد كافيناها ما خلا ابا بكر فان له عندنا يوم ايكافيه الله بایوم القيمة و ما نفعتی مال احد ما نفعتنی
 مال ابی بكر و لو كنت متخذ اخيلا لاتخذت ابا بكر الا و ان صاحبكم خليل الله و روی عن عمر رضی
 الله عنه ذكر عنده ابو بكر فبكى و قال و دوت ان على كلمة مثل علمه يوم واحد اسن ايامه ليله واحدة
 من ليا ليله اما ليلته فليسته سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الى الفار فلما انتهيا اليه
 قال و الله لا تدخله حتى ادخل قبلك فان كان فيه شيء اصابني دونك فدخل فمسحه و وجد
 في جانيه ثقبا فشق اذاره فسد بابه و بقي منها اثنان فالتقما رجليه ثم قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه في حجره و نام فلدغ ابو بكر
 في رجله من الحية و لم تحرك مخافة ان يتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فسقطت و موعه
 على وجه رسول الله فقال مالك يا ابا بكر قال لدغت فداك ابني و اني فقتل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما يجده ثم انتقض عليه و كان سبب موته و اما يومه فلما استبهم
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا الانودني زكوة فقال لو سغوني عقالا
 لجا بهم عليه فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لي اجبار
 في الجاهلية و هو اني الاسلام انه قد انقطع الوجي و تم الدين انقص و اناحي و اما
 مجاهدات و فتوحات فاروقية که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

همالكی بسیعه اقطار سیح از فارس و روم و شام و جزیره تصرف مسلمین بنایت تسلط
و انتظام و انهدام تشکده با و معا بد احصانم و ابتنائی مساجد با استحکام و جریان
حدود احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بد کیشان در
دین و باز ماندن آنها از ارتکاب مظالم و مآثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن انغال
و مغنم الی غیر ذلک ما شاع من الخیرات فی الممالک از غایت اشتها رکاشمس فی راجه
النهار استغنی از بیان و اظهار است بالجمله انجاز سواعیدیکه اسبجانہ بحضرت حسام
النسبین از اظهار دین اسلام بر هر دین و تسلط و استخلاف و تکلیف یونین و اغنای
آنان از مغنم و انظار رجا بدین بر مرتدین و دیگر کافری و اجلای یهود و مرتد ثانیه از
جزیره عرب در آیات کتاب مبین کقولہ سبحانہ هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و قوله وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستغفینا فی الاصل استخلف الذین من قبلهم و لیسجدنهم الذی اتضی لهم و لیسجدنهم
من بعد ذلک انما یجدونی لا یشرکون بی شیئا و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد عنکم
عن دینه فصفو یا قی الله یقوم بهم و یحبونه اذ لک علی المؤمنین اعزہ علی الکافرین یجاہدون
فی سبیل الله و لایخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم و قوله تعالی ولقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثها عبادي الصالحون
و قوله سبحانہ و عذکم الله مغنم کثیره فجعل لکم هذه و قوله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا
من اهل الکتاب من ديارهم لاول اشرکة بنی است بخر ثانی و جلای اهل کتاب مره
ثانیه فرموده بود بر دست حضرت شیخین و بجد جهد و حسن سعی و تدبیر حضرتین رضی الله
عنهما جلوه ظهور گرفت و شیوع اکمال دین و اتمام نعمت الهی بر مسلمین بجا هدایت و نشان
حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام پذیرفت و تا که بر سیرت شیخین عمل رفت اختیالی
راه نیافت و فساد ی رونما نشد بالجمله آنچه در باره اشاعت دین خاتم النبیین صلی الله

علیه السلام از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری نیست
 و بوقوع نماند سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین رضی الله عنهما
 بفضل آبی میسر شد نسبت به سایر احاد و فضائل عظمای این امت فضل کلی است میان
 این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این امت نسبتی است که ظل و خلف آن نسبت
 است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
 سایر نبوات است همچنان این فضیلت شیخین رضی الله عنهما بالای سایر فضایل است چنانکه
 اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این امت الی یوم القيمة بآن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خواهند رسید همچنان اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یار که
 بحسن شیخین رضی الله عنهما دران دیار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة شیخین
 رضی الله عنهما خواهد رسید و این فضل شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است ارتباب در آن
 مکاره و بیدینی است که ام کس تواند گفت که دفعه یادمه و قتال اهل ردة از صدیق اکبر
 رضی الله عنه و وقانع قادسیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنه بوقوع
 نمانده و شیوع اسلام در طوایف انام بحسن بیعت حضرت شیخین رضی الله عنهما بظهور و بر سریده
 افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنه باین فضل کلی بر سایر صحابه رضی الله عنهم قطعی است
 پس تحقیق پوست که مسئله تفضیل شیخین که از عقائد دینییه است از مسائل قطعیه دینییه است
 و این مسئله متفرع است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سایر
 انبیاء و مرسلین اما ششم تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المؤمنین موسی بن جعفر
 علی مرتضی کرم الله وجهه در احاد فضایل آنجناب که افزون از شمار دیر و ناز حساب است
 و آنهم فضایل نیز از باب مزید قرب و ثواب اندیشنی است بر غایت تعصب درین باب
 و الله الموفق للصواب ازین تفصیل مبرهن شد که این قایل جاہل باین قول خود که نفی
 امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذہول از قاعده

تفصیل است و بنی از تفصیل قطعیست تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما که زوایل سنت
جمع علیه است برهم زود چه تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار اظهار آثار
ختم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما
برآمده از دست دیگری سرانجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
این کار فضل است است و تقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
آن با حضرت صلی الله علیه و سلم سبب بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق و نبودن
عدم مکانی شراک در خصوص خاتمیت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاتمیت
و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بر آن افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجهول است حکم بقطعیست آن نتوان کرد
لما فی الواقع و شرحه فائق ما ذکرنا بالتفصیل فی مرتب تفصیل الکلام و ان قضی الی التلویح
لکنه لا یخلو عن التحصیل و الله الهادی الی سوار السبیل وجه ثامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت
افضل کمالات و فضایل ممکنه کمالات است کمالات اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل
کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب تصور ممکن
نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است
مائیل اعلی درجات قرب و ثواب نباشد تجویز متغایبین است وجه تاسع اینکه چون او
سبحانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا پیغمبران درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
بخشیده است که مصالح اشتراک بین ایشان نیست و مشارکت و کس با هم در آن اوصاف
و درجات ممکن نیست مثله آن است اول من تغلق الارض عن حجته و اول من تنشق عنه
الارض و اول الناس خروجا اذ البعث و اول من یفتق من السمیه و اول من یرک
خلق الجنة و اول من یربع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول
یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجینه علی الصراط اشتراک این اوصاف

بین اینک نیست چه اول صفات است سوی صبیح عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عده در اشتقاق ارض از و در خروج وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برائی وی و در شفاعت و در جنت
 و در مازون بسجود بودن و در شافع و شفیع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور مصیبت دارند یکی از آن هر دو کس سابق علی جمیع من عده
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تعدد
 نتواند شد و هر گاه یک دو کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر یک کس
 از آن دو کس که مشارک در این صفات بفرض محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عده و سابق بر جمیع من عده اما اضعیف الیه الاول
 است پس تساوی جمله مومنین در این صفات اولی بالامتناع است اذ اتمهند هذا مقتول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بدانست این قایل از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی با حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات که صلاح
 اشتراک بین اینک نتواند شد محال بالذات است چه جائی آنکه جمله مومنین در این
 صفات ممکن التساوی باشند و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب
 بر این تقدیر اولی بالامتناع است زیرا که اگر اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن
 باشد اول در خروج و افاقه از صحنه و دخول جنت و جوار بر صراط و باز و نیست بسجود
 و شفاعت و قبولیت شفاعت باشد یا نه علی الثانی اعلی از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عده اول
 و مقدم است و ظاهر است که با وصف مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این
 همه امور بر جمیع من عده هر کس از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور

از جمیع من عداه اول باشد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول باشد چه بر این
 تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دعوم من عدا آنکس مما اضعفت الیه الاول یعنی در دعوم
 بفضل علیه اهل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من عداه در این همه امور تواند
 بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول
 از جمیع من عداه نتوانند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم مع هذا چون مشارکت و مساوات
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفات ممکن تواند بود چه این قائل خود اعتراف دارد که بفضل نسبت بفضل علیه
 مرتبه مساوات را جاثرت شده بر مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
 در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن تواند بود و اگر این صفات بدانست
 این قائل از باب قرب و ثواب نیستند این قائل طبیعت مخاطبت ندارد و این گفتگوی
 او از جمله بدیانات مجاین است وجه عاشق این که شفاعت کبری و صفت سید الناس
 یوم القيمة اکرم الاولین و آخرین علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا رجل واحد و نال در به
 که لا یفنی الا بعد من عباده و لا ینالها الا رجل واحد و چون صاحب لواهی که آوم
 من هوا تحت و اکثر العاصی تجا یوم القيمة و عظم الانبیاء اجزایوم القیود از اینها است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انکار اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 باین صفات بکند از دعوی ایمان دست بردارد و چه خواهد بر زبان آورد و هر که
 این قائل را با تصافات آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است و مشتاق
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
 جمله مؤمنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تصور کند بعد از ان اسکان آن باثبات رسانند تقویر آن از کسی که میره از
 فهم داشته باشد مقصود نیست چه جای آنکه اسکان آن باثبات رساند وجه طاعتی

اینکه غالباً منشأ جسارت این قایل بر دین هیان این است که نزد اهل سنت تعزیر
 مطیع و تعذیب عاصی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برنی آمد در عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعث آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخت نبوت و افضلیت
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیا و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالا مذکور شده اند
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوسه احد غیره و نیل وسیله که درجه ایست
 و حجت که لانیخی الالعبدین عباد الله و لاینا لها الا اجل واحد حضرت باری جلالت کبریا
 واجب نبود و وجوب هیچ شئی بر او سبحانه چنانچه چک معنی ندارد و این همه ممکن بوده
 است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی و بر سالت و محبوسیت نه برگزیدی و بآن
 فضایل و کمالات و بشفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اتصاف
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین چنین نیستند که ما غیره
 مشارکت و مساوات و و کس در آن صفات ممکن نیست و از امکان آن صفات
 و امکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات امکان اشتراک تصاف بین
 چنین فصاعداً لازم نمی آید مثلاً زید و تشخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین
 چنین ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که
 او سبحانه هیچ بنی بنی آفرید یا دو کس یا هزار کسان را پیش از دیگر انبیای بنی میگردانید
 علی التقدیر بنی هیچ کسی اول النبیین خلقاً بنی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول
 النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیای بنی میگردانید
 بر هیچ کس از آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین
 خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیا در آفرینش است و بر تقدیر مذکور هیچ کس از آن

هر دو سابق بر جمیع من عدا من الانبیاء نیست بلکه بعضی من عدا من الانبیاء را در آفرینش
محبت دارد و همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
بنی نگزیند یا دو کس یا چند کس را معانی گردانیده بعد آن دو کس یا چند کس نبوت
را منقطع گردانید برای این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد بر تقدیر
ثانی تنگی ازان دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از انان نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیا
نیست اما صدق خاتم النبیین باشد بلکه بعضی انبیا با هر یکی ازان هر دو نبی یا چند نبی محبت
دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
غیر نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین متمنع بالذات است چه این
وصف حاصل اشتراک بین اشئین نیست و مبررین قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضل
عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلعم را بان صفات
اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و خصوصیات آن صفات را با غیر
ما اشتراک آن صفات بین اشئین ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین اشئین
ندارند کدام را با و سبقی ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول با امکان تساوی
و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
قرب و ثواب است و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بان اعلی مراتب قرب و ثواب
اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
بین اشئین ندارند و اشتراک انما بین اشئین ممکن نیست بلکه متمنع بالذات است تساوی
و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و متمنع
بالذات است و هو المسمى اما انکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
است چه کسی که اول من یفقی من الصلوة و اول من یفقی من الصلوة

علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح الجنة واول من یؤذن له فی السجود
 واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن عین العرش بمقام الیقومہ احد
 غیره وناکل وسیله ای درجه لا ینفی الا العبد من عباد الله واینها الارجل واحد افضل
 است ودر قرب واثواب از یکم اول در نهمه نباشد واما اینکه این صفات صلوح
 اشراک بین ایشان ندارند فلما غیر مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است همین قدر
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است با مکان ذاتی
 و این مسلم و معتقد با مؤمنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و امکان انصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات و امکان سلب آن انصاف
 کلام نیست کلام در امکان اشتراک این صفات با بین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفات است و بر این قاطعه با ثبات رسید که این صفات صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارند و مساوات و مشارک دیگری با آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفات متنع بالذات است این قابل که تساوی جمیع مؤمنین در این درجات
 قرب و ثواب که صلوح اشتراک بین ایشان ندانند و تشارک ایشان در اینهمه متنع بالذات
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمیع مؤمنین پس از اعلان شوق عن الارض و اول
 من یفقی من الصعقه و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شافع و اول شفیع فی الجنة
 تواند شد اگر هر یکی از جمیع مؤمنین اول باشد هر یکی از جمیع مؤمنین و انچه جمیع من عداد
 من المؤمنین مقدم باشد و هر یکی از جمیع مؤمنین در نهمه جمیع من عداد من المؤمنین مقدم نباشد
 پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مؤمنین مصداق اجتماع التقیضین باشد
 پس و راعقاً این قابل اعتقاد و امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا هم عن ذلک و علی هذا القیاس درجه شفاعت کبری اعلی درجات
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التماس دارند و
 بحضرت او پناه آرند و بوجاست و شفاعت او از شداید موقوف نجات یابند و بسفارش او
 کسانی که محاسب نباشند نزد وی پریشان شتابند و گنگاران از دور فرج برآیند
 و بجهت درآیند و تحمیل این جمله مؤمنین در آن درجه ممکن التساوی اندکی رسوخ یا یخواید و باغ
 از کسی ممکن نیست و چنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و آخرین علیهم
 و چنان بودن صاحب لواهی که با من این آدم من سواه الا جملة مؤمنین ممکن التساوی
 نتواند شد مگر این قابل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین و تحمیل صفت نقاشی است که با قرب و ثواب
 تعلقی و مناسبتی ندارد و کوبجائی خود و صفت المال است بگوخیال که سر سرخیال است
 و بال اتماع شیخ بخدی خیم المال است و به ثانی عشر اینکه اگر این دلیل بنای هدایات
 خود در زعم باطل خود بر این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه توبیخ و تعذیب
 عاصی واجب نیست نهاده است باوصف این که هدایات او باین عقیده و مساسی
 ندارند و تحفه یص جملة مؤمنین با مکان تساوی و کثرت ثواب قرب رب الارباب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین بر خدا تعالی واجب نیست
 و اگر این هدایات را بنای دیگر است بایستی که آن بنای هدایات خود را ذکر نمود
 اما مکان تساوی جملة مؤمنین و امتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با شهادت میرسانند
 و به ثالث عشر اینکه کلام او عند التامل متهافت و بیمنی است چه خلاصه کلام او این
 است که معتبر و فضیلت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جملة
 مؤمنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افضل بودن جملة
 مؤمنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که جمعی از مؤمنین افضل من عباد

من المومنین من حيث كثرة الثواب والقرب بما شد زیرا که هر یکی از مومنین داخل عموم مضامین
الیه افضل یعنی عموم مفضل علیه است و معنی تساوی جمله مومنین در فضیلت عدم فضیلت
و عدم مفضوئیت هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب و عین فضل
بودن هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متباینست
بمعنی است چون این قایل جاهل سخن خود نمیفهمد و مینداند که معنی که از زبان او برآمده بمعنی
است یا با معنی آنرا و امید فهمیده این سخن دیگری چنان توان داشت وجه رابع ششم اینکه
آیا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعتقاد این تجدیدی افضل الخلق من حيث كثرة الثواب و القرب
یا نه علی الشانی قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل و اکمل از سایر
انبیاء علیهم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الاجماع گفته است در اعتقادش
باطل است و ایمانش نزد همه مومنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
من حيث القرب و الثواب است و نزد همه مومنین آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق
من حيث كثرة القرب و الثواب بلا ریب و ارتبات اند و انکار آن کفر است و علی
الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف محال
است چه اگر دیگری افضل الخلق من حيث كثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و عموم مفضل علیه داخل باشد پس افضل الخلق من حيث كثرة القرب
و الثواب نباشد و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر افضل الخلق
من حيث كثرة القرب و الثواب است آن دیگر داخل عموم مفضل علیه نباشد پس افضل
الخلق من حيث كثرة القرب و الثواب نباشد و از اخلاف فعلی تقدیرین مساوی مساوی
نشده و مشارک مشارک نشدند و صدق اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم احدیه پس
بهرین شده که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضیلت من حيث القرب و
الثواب نیز محتاج بالذات است و هو المذی و وجه خامس عشر قول این قایل پس نظر

بر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
 است یعنی در مساوات کثرت ثواب مفضل است او را مساوی بلکه افضل از افضل
 او گرداند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدور نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات
 دیگر مفضل است یعنی در مساوات کثرت ثواب مفضل است لغو و بی معنی باشد چون
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در کثرت ثواب باعتراف این قایل هم ممکن و مقدور نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان
 رفت و حق برگزیده قرار گرفت و تحقیق پیوست که او سبحانه بفضل عظیم و رحمت تمام آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده بصفاقی از باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده
 که آن صفات صالح مشترک بین ایشان نتواند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم صدق اجتماع انقیضین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و متحقق باراده حضرت خالق
 الکائنات و اهب العطیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
 آن صفات بین ایشان نیست امکان شی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بر سایر کمالات و اختصاص بصفات متمنعه
 عن الاشتراک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
 نه مزدکاری و نه اجر علی و نه جزائی عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاری و اعمال

حسنه و عبادات مقبوله که شایسته منصبی که اوسجا نه بفضل عظیم خود آنحضرت راصلى الله علیه
 و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسجا نه بوده اند و همین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاتی انشا الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 تا این مقام چند موجبات کفر او سرزد شده اند در انجای ابطال اقوال او ایمانان فوته
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذلکه تعداد موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر
 این قایل بجهت بنده شدن بران موجبات کفر باعلان تمام تو به بوضوح نماید در دین اسلام
 باز در آید و اگر اختیار نار بر عا رکند روسیا چه کنیم رود و ما علینا الا البلاغ نخستین
 از موجبات کفر او این است که در او ایل خرافات تاسه خود گفته است که این کلیه هیچ
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پلش تجویر دخول متنعات ذاتی
 تحت قدرت الهی می کشد و بر این تجویر لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر متنعات ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجویر غلط انجای کفر بر او لازم است و غایت چهل او از ندانستن او معنی
 امتناع ذاتی معنی قدرت ازین تجویر پیدا است و چهل او عذر کفر نمی تواند شد و و م اینکه
 او قایل شده است با مکان اتصاف اوسجا نه بنقایص و قبایح و فواحش غیر متناهیه
 و قول با مکان اتصاف اوسجا نه بیک فاحشه و بیک نفیصه هم کفر است پس این اعتقاد
 او شتمل است بر انجای غیر متناهیه کفر چه اعتقاد امکان اتصاف اوسجا نه بیک یک
 فاحشه و یک نفیصه کفری جدا گانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قائل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه از کاین معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند و بر اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد و کما سبق بر عقاید متضمن دجوه غیر متناهیه کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعض حصص آن هر دو وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد و ضرور است که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشد پس وجود واجب
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری و هم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکب واجب الوجود
 و غیرهما که تبلفظ آن زبان نمی آید ممکن ذاتی باشد لی غیر ذلک من اللوازم الباطلایه غیر
 المتناهیة که قول بهر یک ازان لوازم کفرست قل جد گانه است چهارم اینکه این
 قایل بران قاعده مختصر خود امکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج مستفزع نموده
 است این تفریع و بجای خود کفر است فالاصل والفرع والموصل والمفرع
 والتامیصل والتفریع کما فی النار یحسم اینکه او گفته است که سلب اتصاف او سبحانه
 بنقایص و قبلیج و فوآشش ممکن و محلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بنیایت شده و مد بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فوآشش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فوآشش غیر تناهیة باشد ضرورت استحالة
 ارتفاع صدق الموجبات و موالبها و این متضمن انحائی غیر تناهیة کفر است ششم اینکه
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص سمیت ذاتی است این تکامل
 و بیان این چند صفت بچو صفه روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فوآشش و قبلیج غیر تناهیة از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او بعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فوآشش و قبلیج گزیر نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلب اتصافا

۳ احدیه متاخر از فوآشش و قبلیج در مختار این قائل ضرور است که نفس ذات

۴ بصفات کمال و سلب اتصاف او سبحانه

نقایص فوجش و قبلیج غیر تنابیه حسب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این نجدی را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حقه مقدسه صدق ایجابات غیر تنابیه که نقایص آن این سلوب غیر
 تنابیه اند گزیر نیست و این اعتقاد و متضمن وجوه غیر تنابیه کفر است تا محکم اینکه این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حقه مقدسه که از شان او علم و قدرت است بعینه چهل و عجز است و میگوید که چون صفت
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است
 بعینه چهل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت چهل و عجز بنفس ذات حقه مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حقه بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجاسی کفر است
 چه بین کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثل احیاء صفت زائده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از شان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حقه مقدسه متاخر است عدم حیات در مرتبه متقدمه ضروریست و سبحانه الحی الذی
 لا يموت عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون سابق وجه بطلان قول این قایل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم اینکه او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم چهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع
 مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجبات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زائده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه ضرور است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 ذات حقه اند و تا آخر محتاج از محتاج الیه وری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اجل است پس این قول و اعتراف است
 با عقدا و با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهل آن کفر است و این
 بر تکلیف قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که جهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حقه از
 قوت استعدادیه منزله است و زعم این قایل بودن جهل سلب عدولی علم ناشی از
 جهل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده متحقق است حال آنکه جمادات
 متصف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک هم اینک است که این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرده ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بعثا است و لام النبیین برای
 استغراق و در عقائد همه مسلمانان است ان محمد اصلی الله علیه و سلم آخر الانبیا این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشد و بحسب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم
 النبیین نمود پس از دو حال خالی نیست یا این قابل معنی خاتم النبیین نمیدانند
 و بر این تقدیر ظاهر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین اند
 ندارد چه تصدیق بعقدی دانستن معنی محمول نمی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و جهل در کفر عذر نمیتواند بود یا این قابل دیدن دانسته بعضی تفصیل جمله معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او از غلط وجه کفر است و هم اینک این قایل
 بستثنی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای استغراق است قایل شده است و پرا ظاهر است که
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول به نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است و این کفر است عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

جهل و شست سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زوهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اتصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحالة کثیرا که این وصف
 بین انبیین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر مهتا و عدیل و صف خاتم النبیین در تساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نموده است
 و ابدای انجین احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف کمالیه
 ممکنات است تجویز بودن که این وصف مجهول مهتا و عدیل این وصف از ورای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعض کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و ازوهم اینکه این قایل در نظیر تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و تساوی مفروض خودش که آنرا
 مختص بوصفی که آن مهتا و عدیل و صف خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمرو بدین گونه که در زیر صفت تیر اندازی و دعو و وصف بنده اندازی بعد شتران یک
 و عمرو و کمالات دیگر همچو سخاوت شجاعت یافته شود و نیز تساوی اعراب برافین و بر یکی ازین
 هر دو منفعتی معتبره با اختصاص یافته میشود آورده است آوردن این نظیرات
 در هر چه مقام موجب استخفاف و از رایی شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موهبات
 کفر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این نظیر اندیشید که کدام کس را
 بجائی زید و کدام کس را بجائی عمرو و کدام کس را بجائی اعراب که ام کس را بجائی می نهد و وصف خاتم
 النبیین را بجائی تیر اندازی یا بجائی بنده اندازی یا بجائی قوت هرب و طلب که در
 اعراب است یا بجائی کین عطف که در برافین است قرار میدهد و انجین نظیر از غلط
 وجه کفر است علمای اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدح و صحنه آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آمده است همچو قول ابو العلاء معری لولا انقطاع الوحی بعد محمد قلنا محمد من ابیه بدیل هوشکله فی الفضل الا انه لم یات به برساله جزیل و همچو قول حسان اندلسی در مدح محمد بن عاده و وزیر ادابی بکر بن زید و نکان ابا بکر ابو بکر الرضی و حسان حسان و انت محمد از باب تحفاته از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزید یا عمر و یا عراب یا برازین و تشبیه منصب خاتم النبیین به تیراندازی و بندقه اندازی یا باد صاف آن دو بهیمه اینچنین تنظیر کفر نیست و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیر و هم اینک قایل بفضل دیگر انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض وجوه قایل است و این کفر خرق اجماع است و قد مر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و مرسلین من جمیع الوجوه فضل کلی است چهارم اینک قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر دھول از قاعده تفصیل است و مبنی از تضلیل منجر به تجلیل حضرت رب جلیل و حضرت جبرئیل و حضرت ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه علیهما الصلوٰۃ و التسلیم میشود و کما سبق مفضل پس این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانزدهم اینک قول او بجزا از مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بلکه بجزا از فضیلت جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعضی کرامیه که بجزا از فضل بودن ولی از بنی تجویری کنند چه این قایل بجزا از فضل بودن انجمن نجار و فسق فساق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و ثواب قایل شده است شانزدهم اینک قول او پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور آئی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساواتی کثرت ثواب مفضل است او را مساوی بلکه افضل از

افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مومنین ممکن التماس می اند
 در این معنی و مقدوریت قدرت کامله کو واقع نشود صریح است در اینکه در اعتقاد
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است
 به هم در هم قول مذکور صریح است در اینکه که جمله مومنین کو فشا ق و فجا را باشند
 در قرب و ثواب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمالات
 دیگر یعنی مساوی کثرت ثواب مفضول اند و ازین قول لازم است قول اینکه نبوت
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنا بر
 این قول برابر اند پس همچو اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
 و آن بی شبهه کفر است بهیچ وجه این که قول باینکه جمله مومنین در قرب و ثواب
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم تواند شد متضمن
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام صادق
 باشد یا کاذب اشتمال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
 کاذب مشتمل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف می باشد و استخفاف
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر کلامی که باشد کفر است نور و هم اینکه این قایل
 تجویزی کند که که این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین وجه باشد که در یک
 کمال مختص معادل و صف خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
 متشاک باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نفوت کمالیه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن چنان هستند که صالح اشتراک بین ایشان نیستند و برخی از آن کمالات

و لغوت وراثتی ابطال قول این قایل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
در همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی وصف خاتم النبیین بشاک
باشد بی انکار اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست
و آن انکار محض زندقه و کفر است بستم اینکه تکلف اینچنین تجملات بیهی و ابتدائی اینچنین
احتمالات باطله کسیکه برائی تصحیح کلام شیخ بخدی و انداختن خود را در مهالک گفتگو و کلام
در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فی جمیع الکمالات با وصف اینکه مفهومات غیر متناسبه است چنان هستند که مصداق
آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت الهیه برهم نمی شود از عدم امکان
مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکمالات چنان برهی عموم قدرت
الهیة متصور تواند شد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر یکیشی و بدباطنی و الحاق و تنصیف
اینهمه از علامات کفر است اعاذ بالله من ذلک کله بحرمه حبیب و غله صلی الله علیه و علی آله
و صحبه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم ابن عبد الله عن ابيه انه اخبره
انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما بقاکم فیما سلف قبلکم من الامم کما بین صلوٰة
العصر الی غروب الشمس اعطی اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتی انتصف النهار ثم
عجزوا فاعطوا قیراطاً قیراطاً ثم اعطی اهل الانجیل الانجیل فعملوا بها حتی صلوٰة العصر ثم عجزوا
فاعطوا قیراطاً قیراطاً ثم اعطیتهم القرآن فعملتم حتی غروب الشمس فاعطیتهم قیراطین قیراطین
فقال اهل الکتابین اسی ربنا اعطیت هؤلاء قیراطین قیراطین و اعطیتنا قیراطاً قیراطاً
و نحن اکثر علما قال الله بل ظلمتمکم من اجرکم من شیء قالوا لا قال فذلک فضل اذیته من اشرار
و در حدیث دوم متصل این است عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال مثل
المسلمین و الیهود و النصارى کمثل رجل استاجر قوماً ليعملوا له عملاً یوماً الی اللیل علی اجر
معلوم فعملوا له الی نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الی اجرک الذی شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا اكملوا بقیة عملكم وخذوا اجرکم كما لما قالوا و ترکوا فاستأجروا آخرين
 بعدهم فقال اكملوا بقیة یومکم هذا وكنم الاى شطت لكم من الاجر ففعلوا حتى اذا كان
 حين صلاوة العصر قالوا لك ما عملنا باطل و لك الاجر الذى جعلت لنا فیه فقال اكملوا
 بقیة عملكم فانما بقى من النهار شئ يسیر فابوا فاستأجروا ان یعملوا له بقیة یومهم ففعلوا له
 بقیة یومهم حتى غابت الشمس فاستكملوا اجرا لفریقین کلیمما - از حدیث ابی موسی
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تام که عمل تمام روز است عنایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل
 مذکور خود سرفراز فرمود ممکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر آنرا مساوی این
 است بفضل خود گردانند و واقع نظر ما بدو در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
 است بشمول ذات اقدس و نفس نفس در کثرت ثواب بیان و اخبار بر وجه تمام و اکل
 فرموده که با وجود قلت عمل نسبت بهر دو است این است را اجر عمل مضاعف
 و جبرست شده و چون بهر دو است عرض کردند که عمل ما کثیر و اجر ما سیر و عمل این
 است اقل و اجر آن اکثر و اکل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد
 و هر دو است تسلیم کردند باز فرمودند اینکه زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
 بجه فرمودند می بخشیم هر آنچه خواهم موین صادق را بعد ملاحظه معانی این حدیث شکی
 نمی ماند در اینکه هر کرا بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده
 اند تحض فضل است اگر جای او دیگری را در این فضیلت قایم و منصوب میفرمودند
 کیست که مانع می باشد از جبهه است که مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی با فضل
 او و سرازند مانع و هر آنگاه است و تثبیت چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل اولیا
 خواهد آمد تا در روی قدس سره میفرمایند و ادحق را قابلیت شرط نیست و

و نیز می فرماید **ع** بلکه شرط قابلیت داداوست باین عقیده اسلام این
است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را بمقام قاب قوسین ادادنی در دنیا
و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد و دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی
از تفسیر مظهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری بهم و عدیل جناب اقدس نیست
و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این
عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست معاذ الله
اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و برگزیدن اوسحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر ممکنات و اختصاص بخشیدن
آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسحانه بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزدکاری و اجر عملی
و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات
مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسحانه بفضل عظیم خود آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند بهم کرامت فرموده اوسحانه بوده اند
و از بودن آنهمه محض از فضل اوسحانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه
که اوسحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنها شرف اختصاص بخشیده است لازم
نمی آید همه تشخصات و تعیینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان
نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضل الهی بودن آنها
صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید اما مکان شی دیگر و امکان اشتراک آن شی
دیگر است و سابق مکرر بار ما مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول النبیین خلقا
و اول ما خلق نوره و اول من تنشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقه و اول من
یحوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یؤذن له

داخل باشد یا نه علی الاول آن است خیر امته نتواند بود بلکه از اتم موصوله مفضل علیها است
 فیلزم خلاف المفروض و علی الثانی این است بهترین همه اتم و افضل از سایر اتم نتواند بود پس
 خیر امته نتواند بود فیلزم خلاف المفروض مسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم مضاف الیه و مفضل علیها باشد یا نه
 علی الاول این است خیر امته نتواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض اتم خواهد بود و علی الثانی
 آن است بهترین هم اتم نتواند بود و پس خیر امته نتواند بود و نیز اوجحانه است آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم صفت هم الاولون و هم الآخرون بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل عظیم خود است فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست
 چه معنی این صفت این است که امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 اتم اول است و در وجود خلقت از سایر اتم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخن الاخرون من

اهل الدنیا و الاولون يوم القيمة المقصی لهم قبل الخلق بخن اول من یدخل الجنة اگر این صفت
 در امت دیگر یافته نشود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر اتم اول
 باشد و در وجود خلقت از سایر اتم متاخر نباشد و بر این تقدیر است دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در امت
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجود است و نه در امت دیگر پس مشارکت است دیگر با است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر با است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز اوجحانه میفرماید و کذا لک جعلنا کم امته وسطا لکونوا شهداء علی

الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و نیز میفرماید لیکون الرسول شهیدا علیکم
 و تكونوا شهداء علی الناس ازین آیات برهن است که اوجحانه است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بفضل خود بر سایر اتم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت فرض کرده شود و بر این تقدیر این است
 بر سایر ائم شاهی تواند بود و آن است دیگر هم بر سایر ائم شاهی نتواند بود پس این
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است دیگر با این است در این صفت است
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه او سبحانه
 بفضیل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتمام نعمت نموده آنحضرت را صلی الله علیه
 و سلم بفضایلی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح مشترک بین ایشان
 نتواند شد همچنان بفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن حضرت صلی الله علیه و
 سلم را بفضایلی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلوح مشترک میان دو
 است هم ندارند پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الانبیاء و الرسل اند همچنان
 است آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الائم است افضلیت این است بر سایر ائم
 مسبب است از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء و رسل علیهم السلام
 استدلال از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر انبیاء و رسل بر افضلیت
 این است بر سایر ائم استدلال می است و استدلال از افضلیت این است بر سایر ائم که از
 قول او سبحانه که تم خیر الیه ثابت است بر افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر انبیاء و رسل
 استدلال آتی است و بهر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که افضلیت
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و افضلیت است آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بر سایر ائم محض از فضل الهی است نه از جهت استحقاقی و نه از کار و نه از جملی و نه
 جلد و قی و عبادتی و از بودن افضلیت از محض فضل الهی لازم نیست که این افضلیت قابل
 اشتراک بین ایشان باشد اسکان نمی و بودن و جو آن افضل الهی دیگر است و بودن آن صلح
 اشتراک بین ایشان او اکثر دیگر است کسی که فرق میان هر دو نمیتواند فیه البیت مخاطب ندارد
 پس از بودن زیادت اجر این است بر عمل ناقص نسبت با جور اهل کتابین که عمل آنان نذاید

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری مستحق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزودن اجر بر عمل ناقص بفضل آنی منوط است و اما اهل سنت اعتقاد داریم
 که فضل بخشیدن کبسی که عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بغایت آنی است سبب تعلل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که اشتراک ادصافیکه صلح اشتراک
 بین ایشان نیستند ممکن است همچو اعتقاد منوط بسو فطانت است برای همچو اعتقاد شدت غیبت
 و بی ایمانی و پهل حربه و نامفی شرط است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای غیبت
 و غوایت از باب ایمان میدانند فافل ازینکه این اعتقاد سو قسطانیت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن اند تحقق و عدم تحقق آن ضرر و زیاده است او سبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات
 است و دیگر فضایل آنجسی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین ایشان نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضل عظیم خود افضل امم گردانید اگر میخواهست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با فریدی و آنرا افضل الامم نکر دانید
 سلب اینهمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات در فضایل علی که صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که صلح اشتراک بین ایشان نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین ایشان ممکن نیست و بطریق آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبحانه این است که
 بعضی فضایل چنین که است فرموده است که صلح اشتراک در میان دو است نیست

کما انما حال این قلیل و این میوه سر آیه که از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات
 خالی نیست یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح اشتراک بین ایشان نیستند و سابق بارها
 در مصلوح آنها برای اشتراک بین ایشان بیان شده است صلاح اشتراک بین
 ایشان می آید و در میان امکان صفتی و امکان اشتراک آن فرق نمیتواند دانست یا
 حصول که این فضیلت را بکسی فضل الکی مستلزم صلاح اشتراک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پذیرد و در این تقدیر او تنهایی فی البلاد و الحماقت است امید صحت
 پذیرفتن او نتوان داشت **ه** لکل دار و وارث تطب به **ه** الا الحماقة عینت
 من ید او یها **ه** از حضرت شیخ علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و
 الابرص و اعیانی علاج الاحق یا او دیده و دانسته برای اخوانی جمله و عوام تبلیس
 می کند که آن بچا رگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم
 صلاح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانست کرد و آنان تمتعات ذاتی و مستحیات
 عقلی را نیز ممکن و معتد و رد اند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است لغو ذبانش
 منم و من شیاطین الجح حال نظر تفضیلی در کلمات بیوده این قایل باید کرد قول او
 پس چنانکه الی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر در فضیلتی که ممکن است اشتراک بین اکثرین اند مساوی و مشارک این
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که ازان امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است در فضیلتی که صلاح اشتراک بین ایشان نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر مساوی و مشارک
 این است در جمیع اوصاف و فضایل گرداند که ازان اوصاف و فضایل صلاح اشتراک
 نباشد این خود باطل است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفتی که صلاح اشتراک
 نیست متماثل و متناقض است قول این قایل بدان مانند کسی گوید که چون وجود

زید و شخص از فضل الهی است او سبحانه قادر است بر اینکه دیگران را در وجود و
 تشخص زید مشارک زید گرداند کسی بی فطرت و هلاکت یا اطلاق جنون تجویز آن نتواند
 کرد و قول او شمول ذات اقدس و نفس و نفس جمیع بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی
 الله عنهما ذکر ابراهیم و نصاری و ذکر ابراهیم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر ابراهیم
 انبیای بنی اسرائیل و ذکر ابراهیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او مؤمن صادق
 را از ملاحظه معانی این حدیث شکی نمی ماند در اینکه هر که کثرت ثواب و قرب
 برکت سرفراز فرموده اند بخص فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر
 خداستحالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر کس که بوجد آمده است از
 فیض و فضل او سبحانه بوجد آمده است و هر که شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب
 منزلت حاصل شده است بقیض وجود او سبحانه حاصل شده است لیکن استیلا
 ذاتیه و تمتعات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد و بیگونه واقع نمی تواند شد ازین
 کلام اسکان مساوی که مصداق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است
 ثابت نتواند شد و قول او اگر بجای او دیگر را در این فضیلت قایم و منصوب می فرمود
 کیست که مانع میشد و چسبیت که مزاج میگردید درست است لیکن باین لباس
 شناس سودی نمید بچه ممکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی یا خاتم النبیین
 مگردانیدی یا دیگر صفات مخصوصه غیر صالحه الاشراف نه بخشییدی دیگری را آن صفات
 بخشییدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات اسکان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در صفات مخصوصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین ایشان نیستند
 سودی ندارد و حاصل این کلام بعد تدقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعای ما این است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات محال و متنع بالاموات از
امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
از و سازند مانع و مزاحم کمیت و حیثیت و هوشتیطانی است چه اگر آن فضیلت و آن
درجه قرب و منزلت صلح اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
بچو فضیلت و بچو درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
در بچو فضیلت و بچو درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب نسبت
صلح اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در بچو فضیلت و بچو درجه
متنع ذاتی و مستحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و افضل است قول این
قایل بر آن ماند که کسی گوید که چون اوسبجانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را در شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
کیست و مزاحم حیثیت سابع این هدیان را جز اینکه صدور این هدیان را از قایل بجهل
مطبق قایل محول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برین شده است که فضیلتی که اوسبجانه
بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان اختصاص بخشیده است مصالح
اشتراک بین اینها نیستند تا مساوات و مشارکت کسی دیگر با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در آن فضایل ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آن فضایل
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
که دو کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم لعنوا و اول من نشیق عنه الارض و
اول من یلقی مع الصعقة و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول
من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایم بمقام الانقیوسه احدی غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون و نایل درجه لا ینبغی الا لعباد
 من عباد الله و لا ینالها الا رجل واحد صاحب شفاعت کبری چنان توانند شدند و بعد
 تصویر آن اسکان مشارکت در این اوصاف ثبات نماید تا مدعایش بر آید و الا همه
 بیهوده گوئیم و یاده سرانیمهای اولغ و هذیان است عجب تر آن است که این کلام
 او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک و صفت خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت محض از فضل الکی است پس بر تقدیر
 استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل الکی اشتراک این صفت را بین اثنین
 او اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
 پایه او از هر چار پایه فروتر است کلام خود هم نفهمد فهم کلام دیگری از او چنان امید توان
 داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیفیل حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بعمل ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجعل کامل و تمام
 که عمل تمام روز است عنایت فرموده خلاف عقیده باطنه اوست چه عقیده او همان است
 که عقیده شیخ بخدی بوده است و شیخ بخدی تطفل و توسل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از وجوه
 شرک میداند و همچنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعضی کمال اولیا خواهد آمد چه شیخ بخدی
 دشمن اولیا قدس الله اسرارهم بود و عقیده او هم اولیا را الله شرک و بتدع بود و اندوخته
 این قایل از کلام بعضی کمال اولیا نمیده است غلط فحی اوست چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی
 می آید و قول او عارف رومی قدس سره می فرماید: داد حق را قابلیت شرط نیست؛ و نیز
 می فرماید: بلکه شرط قابلیت داد اوست؛ و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که حق
 بخشیدن او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضیالی که صلاح اشتراک بین اثنین
 نیستند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
 آن فضایل هم بخشیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و از جهت
استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که داد حق را قابلیت شرط نیست
آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است عین عقیده ماست اما استناد بقول مولانا
قدس سره این بخدی را نمی بایست چنانچه بخدی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
که آنرا تقویۃ الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
فی الجمله عین بود که نمی آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب را برآمد
و ارایی جهان شد این بخدی برای تبلیس مولانا را بتعظیم یاد میکنند و بقول مولانا استناد
میکند تا مردمان را بغریب بنماید که او بخضرت اولیا قدس سره اهم سود اعتقاد ندارد و
در این جا دقیقه است فهمیدی که شیخ بخدی حضرت مولانا قدس سره را بهر بیت مرقوم
اکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
اکفار حضرت مولانا قدس سره به ابیات دیگر از همین سترزاد که نسبت به بیت مذکور
عوام و جبل را محوش تراند میکرد و محو قول حضرت مولانا قدس سره ۵ خود کوزه و خود
کوزه گرد و خود گل کوزه ۶؛ خود دزد سبکدوش خود دزد سران کوزه خریدار برآمد؛ بشکست
در داند شد لیکن چون بیت مذکور در لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن بر دل شیخ
بخدی کران تر بود ازین جهت اکفار حضرت مولانا بهمان بیت منقطع این سترزاد از کرامات
مولانا قدس سره است که میفرماید ۵ رومی سخن کفر نگفته است و نکوید منکر میشوند از
کافر شده آکس که بانکار برآمد و د جهان شد ۶؛ و قول این قایل عقیده اسلام این است
الی قوله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و درست است و از همین
قول که عقیده اسلام است قول باقتناع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل
و مقامات است پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش ایامقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات
باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی
و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم لعدمه فهو محال بالذات و اگر
مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه
و سلم داخل عموم مفضل علیه منجمله سایر منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر
منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک و کمه مقام
او ارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر هست نباشد پس او
مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه علی هذا التقیید
ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او
بر جمیع تقادیر محال بالذات این احمق بیدین در هوای و جاجله شیاطین آچنان بیوش
و بدست است که معنی کلام خود نمی فهمد و نمیداند که بیچک منزلت و مقام مساوی
مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع
از آن تواند شد چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام
اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال
و اگر که این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم
دشسته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی
و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم دشسته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
نمی تواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است
نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک و صفت
آن باشد که درود درجهای او آن صفت یافته شود و این صفت آچنان هست که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود و سلب این صفت از جمیع آنها و این و هم
 از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت با علی منازل
 و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
 آن یا اعلی از آن تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی از آن پس بعد
 تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
 و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل
 آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
 و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
 است و فقه امر این است که آن اوصاف محققه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صالح
 اشترک بنین اشنین نیستند تقدیر اشترک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
 اشترک آنها و از جهت عدم امکان اشترک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن اوصاف ممکن نیست و نعم ما قال صا سبها البرودة منزله عن
 شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مسلم که سابق بار ما مذکور شده اند صالح انقسام و اشترک نیستند شریک آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در آن صفات متضاد ذاتی است آیین اتمق خرف از جهت تناهی
 فی البلاده با وجود اعتراض بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل آن هستند
 ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور عجلای رفته ام روح
 او را در علیین یافتیم در مقام عالی گفتیم خداوند فرعون انارکم الاعلی گفت و حسین
 انما الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور و علیین و روح فرعون در
 سیمین در این چه حکمت است در سرین ندا کردند که فرعون بخود ورافند و همه خود را
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق است انتی یکی بدترام
 همه نور هست و یکی خفاش و مشکلی که یکی نهر مال مال دلال و یکی سراب سیراب ضلال
 از اینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و اجوالش مومن است و موحده و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش زندیق و محد انچه از سوال و جواب مروی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود بر ناقد بصیر مخفی نیست و نیز کتب کلامیه
 ملو و شحون ازان است تا آنکه در وحدت شهود که شش از مغایرت وجود است
 از طایفه شریعت که دال بر حقیقت و اتصال و قرب حضرت خالقی با مخلوق بلکه حقیقت است
 تعدی نیست الله معکم ان الله معنا ان بی سیدین سخن اقرب الیه من جبل الوری
 سخن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و امثال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود میثبت اند پس اتصال بی کیفیت بی قیاس و بهرست رب الناس با جان ناز
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرقی از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فرقی است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر با اختلاف هر دو فرقی نمایانند و قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین
 که محتمل نقیض نمی باشد نخواهد بود پس نام نهاد بر بیان قاطع و دلیل ساطع که فرع و بنی
 بران است بهر سو از هوسات مستترض است و طرفداین که به لفظ مختار که اعتراض
 و اشعار با اختلاف است تحصیل کردن و باز قاطعیت بر بیان و ساطعیت دلیل
 او را ندان خود گفتن است و وجه تفهیم آن توضیحش اینک شخصی نه منفی هر دو نه شافی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی مابین ما یطلق علیه اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی جزم حاصل نخواهد شد
 بار حنفی گفت که نص مسح مجمل است و در مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است بیان مجمل واقع گشت پس فرض همان ربع خواهد بود و شافعی گفت نه نص مسح مطلق است نه مجمل پس ادنی ما یطلق علیه اسم مسح بودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل هر دو فرقی باز در اقطع بیک جانب دست خواهد داد و تا وقتی که قدری از دو دلیل ننگند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قایلین وحدت وجود و ارایمه کرام دیگر قایلین وحدت شود و قول هر دو شنیده این شخص را جزم بیکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون یک فرقی تمسک نشود و امام مدعای خود خواهد نمود فرقی دویم نیز دست بکشف و الهام در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل گشت چنانکه در نظر فقهی بانکه آنچه فقها و متکلمین بدان استدلال میکنند از اصول شرعی حجت است بر حضرات کرام اهل شهود و الهام بخلاف تمسک این طایفه از کشف و شهود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام از اسباب علم نیست آری شهود و الهام حضرت انسیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه آنان این است حال بنی و اصل اما خود بنی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود و حالش مستور و مشکوک اقول این پیر خرف آنافانا در خرافت و سخافت می افزاید در هر دم که از عمرش سپهر آید حماقتش جلوه بظلمون می نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات آنکه کشف و شهود جمهور آن حضرات اند جمهور آن حضرات بر وحده وجود اجماع دارند خلاف حضرت علامه الدوله سمنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد ابن عباد و رضی الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ماناست بمحزل از تقوید است و قول حضرت شیخ احمد سهرندی درین مسئله از قبیل دیگر اقوال متعدد است و اما

ان شیخ غیبی است این قایل اول چاره دیگر تا دلیل نشان کند بعد از ان ذکر شیخ معروف
 در میان آن مسئله وحدت وجود مابین حضرات انیمه کشف و شهود مختلف بنیاست
 قول حضرت علامه الدوله سمنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و نه
 اختلاف از لفظ مختار در کلام است تا با مقتضای عبارت است معنی کلام استاد
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت انیمه کشف و شهود است نه مختار اشاعره
 متکلمین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلام پیش از اگر کسی گوید که مسئله امامت و خلافت
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه اند نتوان فیض
 که اهل سنت درین مسئله با هم اختلاف دارند بلکه ملول این کلام این است که مذرب
 شیعه است این احموقه بغضوائی المرقیسی علی نفسه فهم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند درین
 مسئله و فرقی نیستند صرف علامه الدوله سمنانی قدس سره در آن خلاف کرده
 اند و خلاف نشان در مقابل سایر حضرات انیمه کشف و شهود و تعویل را نشاناید و شیوخ
 این مرید مرید شاه ولی الله و شاه عبدالعزیز بر توحید وجودی اصرار دارند و حجتی که بر آن
 بنی است در حق او بهر حال سبکت است و علی التسلیم از وقوع اختلاف در مسئله
 اعتقادی قطعیت آن باطل میشود و شاید این بی ایمان ابقای اسلامیه که اکثر مختلف
 فیها اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس طاقت بر حماقت است در
 فروع علمیه مجتهد را ظن او و مقلد را قول مجتهد کافی است بر تمسک بکار نیست و اعتقاد یا
 ظن نموست این حرف با مقتضای خرافت نموده در دانش می آید بیو و سیرایش شود
 و الهام اولیائی کرام هم نزد محققین از قطعیات است سخافت این سر پا خرافت و
 کلام بر اهل بنی علین ظاهر شد و حماقت و جهالت او در کلام او بر فروع بنی شقیب جلوه
 مینماید و پرده از عوار او می کشاید قال الاستاد و اصل بنی علین یعنی توحید
 وجودی برهان عقلی و دلائل نقلی ثابت است قال الاحموقه الفرقه اقول

احموقه باضم
 حقی بالغ ۱۲
 فزوده کسب و زوده
 سخت تر شده ۱۱

چون اصل بنی علمیه مختلف فیة بود و اختلاف آن مانع از جزم است در آن و در فرع سببی
بر آن و این معنی منافی قطعیت بر آن تلافی و تدارکش بدین قول خود مینماید و منسب داند که
بهمچنین بخوبی در وحدت شهود میتوان کرد و باز تلافی و تدارکش لغو و عبث گردید و سودی
نمیشد اکنون باید شنید که نشان هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از
صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
و طاقت اثبات مطالب بدلیل و برهان میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است
میدهد بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افادت دیگران خصوصا مریدان و متقدمان
اثبات این عمده مطالب از هر جانب بنظم دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این
مسئله است غیر مسلک تصوف و سبیلی است جدا سبیل تعرف چه طرق وصول بطلب
چهار قرار داده اند یکی شهود و وجدان دیگر استدلال بقیاس و برهان باز اگر در اول
شرط اقبال شریعت است منصب حضرات متصوفین است و الا وظیفه اشراقین
و ثانی نیز اگر تبعیت شرع است طریقه متکلمین است و الا مسلک مشایخ پس اگر حضرت
صوفیه کرام در اثبات مطلب ابرام مرام بدگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند
دایره مناقشه و ساحت مناظره اتساع ندرست لهذا شکیان توحید جودی چون سبیل
مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشند یا نقلی تالیف کردند
در مقابل آن مثبتان توحید شهودی نیز رساله ادا و اوراق صالحه متضمن اجوبه فریق اول و دلایل
مشتبه کمشوف و شهود خود با مرتب نمودند پس لایق بمحقق مقصود کشف و شهود است نه استدلال
بدگر و وجه چنانچه در کلام اهل عرفان تمییزی بدان است عارف رومی قدس سره میفرماید پائے
استدلال بیان چوین بود پای چوین سخت بی تمکین بود مراد استدلال استدلال درین مقاصد است
والا در سبیل و احکام شرعی طریقه همین استدلال متعین است چنانچه در حدیث صحیح وارد
است انما العلم بالتعلم صاحب افق سبیل در جواب است مذکور گفته پای استدلال بیان

شده این سخن شبانه فی الواقع همین پیش حضرت استاد علیه السلام و این بیت کسی خوانده
 فرمود که پای آهن در رفتار بی تمکین ترا پای چوبین است ولی اختیار اقول این سپهر
 بی پیر را علاوه بر سخافت و خرافت عمر از دل از مایه خولیا هم دماغ محفل هست این هذیانها
 و یا وه سرای از آثار فساد و مایه خولای است استاد همین فرمود که توحید وجودی برهان
 عقلی و دلایل نقلی ثابت است بچوب آن بایستی که آن برهان عقلی و دلایل نقلی خواستی
 و اگر توانستی در آن برهان و دلایل گفتگو میکردی این هذیانها را با کلام استاد مسامحی نیست
 و سابق بیان کرده ایم که این مسئله مختلف فیها نیست خلاف حضرت علامه الدوله در این باب از
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بودن مسئله سنائی قطعیست برهان
 و دلیل نیست و الا هیچ مسئله از مسایل مختلف فیها و هیچ برهان و دلیل از براین دلایل
 آن مسائل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قایل را هیچ مسئله از مسایل اعتقادی و
 مختلف فیها جز حاصل نیست وطن در مسایل اعتقادی و یه خو است پس دعوی ایمان
 از ویجا است آری از کسیکه بخین خرافت و مایه خولیا مبتلا باشد تصدیق جازم هیچ
 مسئله هست نتواند آمد و این معنی را جلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
 یا آچنان نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول مختلف
 در آن ناد و الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکابر
 است خلافتش اعتنا را نشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند
 آن نظریات هم قطعی و بر این آنها هم قطعی اند و در آن اختلاف افتد باشد وقوع اختلاف در آن منافی
 قطعیست آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قایل بی تامل در فقه امر چه در خاطرش
 خطور مینماید میوه ده میسراید و در فیضیت خودش می افزاید و اگر کسی همچین دعوی در
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را ایند نتوان کرد مگر باید برهان
 و دلایل از و خاسته آمد تا پرده از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کسانی که

قوت بنیان دارند الی قوله وسیلی هست جدا از سبیل تعرف این معنی برمی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل در این مسئله پرداخته اند حرکتی میبوده ساخته اند و بیان طرق
 چارگانه وصول بطلب که ملایان رسمی به تدیان می آموزند بدانست این قابل بغزات
 علم او دلالت دارد اظهار تجربه بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان خافت او است که مذکور شد و اراحقاق بر
 نظر در مقدمات دلایل و بر این است اگر آن دلایل و بر این منتهی به بدیهیات میشوند و قضا
 و مناظره در آن سو قضا نیست و مکابره است و اگر منتهی بکواذب می شوند آن دلایل و مقدمات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبوتان توحید شود و سیال
 و ادراک را بمقابله آن بطل آن دلایل و بر این نتواند شد این گفتگو او همه معنی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره باد نمی رسد و شیخ نجفی کبفر و الحاد مولانا تصریح
 کرده است او را بی آنکه نکند بیعت شیخ نجفی کند مولانا را عارف رومی نامیدن
 نشاید و بالانهم مراد مولانا نه آنست که این کول قبول فهمیده است چه مولانا بعد از این
 بیعت می فرماید پای چوبین را اگر تکلیف بدی بود فخر را زی را ز دار دین بدی بود
 ظاهر است که فخر را زی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده این حضرات نیست و اکثر این حضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مصلیه نزد آن حضرات طریقه صوفیه صافیه است این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات معنی میدادند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بطریقه متکلمین نیست و علی التشرع بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق با پیجو
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگره وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه اله و له منافی قدس سره معارض کشف و شهود و جمهور حضرت اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده وجود اند نمیتوانند پس بهر حال حقیقت توحید

وجودی مبرهن و یقین است و چون شیوخ این قایل میجو مولوی شاه عبدالعزیز رح و مولوی شاه ولی الله دهلوی رح بر اعتقاد توحید وجودی اصرار دارند دلیل که بر توحید وجودی مبنی است بر سلمات شیوخ این قایل تام و مفید الزام این ناکام است شاه ولی الله در تفهیمات الهیه میفرمایند تفهیم بسرم در دادند که این تقریر مردم برسان این فقیر السنه شتی دار و در یک لسان بی الله ابن عبداللهم است و بدیگری انسان است و بدیگری نامی و بدیگری جسم و بدیگری جوهر و بلسان آخر هست است و باعتبار ان لسان هم حج هم حج هم فرس هم فیل هم امیر هم غم تعلیم اسما و آدم من بودم و آنچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شدند بودم آنچه برابر ایم کلا را گشت من بودم توریت موسی من بودم احیاء عیسی میت را من بودم قرآن مصطفی من بودم و الحمد لله رب العالمین انتی و اور دلش بیت صاحب الافق المبین را جواب بیت مولانا قدس سره باقتضای شدت طرافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در سلسل فلسفیه هم بهم پوچ و بهیوده است حال پوچ گوئیا و بهیوده سرانهای او یکسکه فهم درست دارد و ادعائیه استاد بر افق مبین انکشاف تواند یافت و آنچه استاد این قایل بعرض نیدن بیت او گفته از ان پوچ تر است چه پائی استدلال برای رفتاریست برای این است که مدعا بران بنا کرده شود پائی چوین مثل بار بنامی باشد ادا بار می شکند بخلاف پائی آهین که متحمل بار گران بنا تواند شد و ازین جبهه صاحب الافق المبین گفته سخن شبناه تمثیل برای پائی بنای باید نه برای پائی رفتن از اینجا معلوم شد که استاد این قایل هم بنیایت سطحی بود که معنی شعوب و دست فهمیدن نتوانست تا بهطالب غلی چه رسد قال الاستاد والا چون آن مسلک دشوار گزارد فهم آن بر عامه بنیایت دشوار است و گران در اینجا مناسب مقام و ملائیم مذاق افهام نمود قال البوده المسبوه چون قبح و جرح بعد بیان شرح است تلخ مزه خفاصه و برای قبح و نفحات ادعائی او متصور نگردید و چون بتقریب کمر بسته

بده باضمه
چون قیاده
وینچه باضمه
برای
سبوه

و حده الوجه بطرف علم تصوف و در باب آن اذ اقنا الله ما اذ اقم ذهن منتقل گشت جواب
 دندان شکن این قایل و خطاب پنج افکن این مقالات لطایل از کلام اصحاب عرفان
 و اهل این فضایل بیکران بیادم آمد و چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بر عزم و
 خلاف زعم این محدان است واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 از خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار مزبور مذکور نکرده تصنعی است از
 در تصوف و تکلفی و در تعرف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بیان
 واقع است نه آنکه حق تعالی را بر سواهی آن قدرت نیست اقول چون ذهن این
 قایل که عبارت از حجر صلد است بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 زیاده ترسوی الحاد مایل شد تصوف و حقیقت نجدیان را گردن شکن و نجدیت را
 پنج افکن است مشا رالیه باین محدان شیخ نجدی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 عرفان همه بر عزم آن محدان است و آن محدان حضرات اولیائی کرام را مشرک بتبع
 می انگارند و کسی از آنحضرات بیچگونه حسن عقیدت ندارد برای استجاب دعا که
 این نجدی خواسته یعنی قوله و اذ اقنا ما اذ اقم اول ایمان و توبه از نجدیت شرط است
 و این قایل نزد استاد و در عداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 جاهل و اهل و ذاهل و اهل جهل مرکب و بهل بسیط امتزاج یافته طرفه سجوفی مزاج
 کرده است بلکه از جنس بهائم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابلهین الحمار است و آنچه این
 قایل از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی منیری فمیده است غلط فہمی است
 کما سلوح عنقریب و قول او آنچه صوفیه کردم در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 اند بیان واقع است پنج نجدیت او را برمی گستر و قول او نه اینکه حق تعالی را بر سواهی
 آن قدرت نیست مبنی است بر نفییدن او صحن حقیقت محمدی را قال الصوفیۃ الکرام قدس
 الله اسرارهم لما تجلی الحق ذاتہ بذاتہ لذاتہ و شہاد فیہا اسماء و صفاتہ جملة و مفصلة

ولیس المراد بالصفات اسمها والتسعون بن الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات
 بتماها وذلك لانه تعالى نسبهها ونشأها من شأنها ذاتية لوجب مشايدة اجماليتها لها
 فادرج حقيقة جامع لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي السماه بالحقيقة المحمدية
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية وكونها صورة جامعة للحقائق كلها هي
 بالانسان الكبير فوجدت حقائق العالم اجمالا مضاهيا لمرتبة الالهية الجامعة للاسماء
 فادرجهم في تلك الحضرة العلمية تفصيلا ايضا فصارت اعيانها ثابته وهي مناط العالم التفصيلي
 له تعالى قبل الوجود اعني وجميع الحقائق التي تتضمنها الاعميان الثابته في الحضرة الاسدية
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقا للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نورى وهذه التعيينات المتشعبة بما هي حاضرة عنده
 تعالى مرآة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعيينات مع الوجود المطلق
 وهي السماه بالاعميان الثابته وليست في الحقيقة غيرة تعالى لانها الوجود مع اعتبار
 تلك التعيينات في العلم وهي السماه بالحقيقة الهندية الجامعة لجميع المراتب العلوية
 والسفلية پس حقيقت محمدية نزوحضرات صوفيه عبارات از حقيقت جامع جميع
 مراتب امكانية علوية وسفلية است ولحد دآن محال بالذات است چه اگر دو حقيقت
 جامع جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هم یکی ازان هر دو يا جامع حقيقت
 دویی باشند یا نه اگر یکی ازان هر دو جامع حقيقت دویی باشند جامع جميع مراتب امكانية
 علوية وسفلية باشند پس حقيقت محمدیه نباشد و چون ذات المفروض و اگر جامع حقيقت
 دویی باشند آن حقيقت دویی جامع این حقيقت جامع نباشد پس جامع جميع مراتب
 امكانية نباشد پس حقيقت محمدیه نباشد پس فرض کنند حقيقت محمدیه مستلزم آن است
 که هیچک ازان دو حقيقت یا حقایق حقيقت محمدیه نباشد این قایل که بعد تسلیم اینکه
 آنچه صوفیه کرام و ربیان حقيقت محمدیه ذکر فرموده اند آن بیان واقع است تجویز نمود

حقیقت محمدیه یکین بچاره حقیقت محمدیه نفییده است و نیز آنحضرات کرام تصحیح کرده
 اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است و حضرت علیه آیه نوع انسانی را در حقیقت
 میتوانست تجوید تعدد حقیقت نوع انسانی السلاخ از انسانیت است و نیز
 حقیقت محمدیه عبارت است از تنزل اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح
 تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این احمق پلید باقتضای سفاقت در هر یک فن
 دخل کرده خود را فضیلت میکند و از غایت حماقت بر اقتضای خود متنبه نمی شود -
قال البیاس الخناس لقصفا س الناس انکون اصمعا باید کرد که
 سر دفتر عراف و سر حلقه اولیا جامع علوم باطنی و حاوی فنون ظاهری حضرت
 شرف الدین احمد ابن یحیی میری قدس سره در مکتوب سی و پنجم مخطوطات
 و ربیان بعض حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می فرمایند که
 مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان
 بهمانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهده صاحب خانه است
 و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب مندرج است چون عبارت
 مکتوب طوبی دشت برخاتم آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق الهی حاصل
 بود اکتفا رفت بعد ازین هر کراشوق دامنگیر کرد و مکاتیب مذکوره که مشهور و معروف
 اند مطالعه عبارت آخرین مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باش
 ایمان خود را بنظر زنازمین عبادت خود را بت پرستی شمر خود را نمرودی و فرعون
 تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که کاشیه
 آن بساط رسیده دعویهاش بر بند و همه سرمایه ها ش فرود رخت همه
 حسناش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهان
 است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

بسیار
 کشاد و مویک
 بیان دایره
 که در فریب
 و اینند لغت
 است از کتب
 سر فدا
 فاس
 شکران
 شفا بخش
 بی
 بافتن
 در و در
 از دست
 و است

او نظری همی وجودات عالم را بینی و چون بساطت قدرت او نگری همه حد و مایه را
 موجودیابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار همچون محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از انفس
 ایشان را مقام قاب قوسین دهد و در جلال او ذره زیادت نکرده و اگر خواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فریند تا دعوی انار بکم الاعلی کند و در جمال و کمال او ذره کم نکند
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین هست غرق در یابی رحمت خود کند از صنعت
 قدر او ذره کم نکند و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد
 و خالد اخلا در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت او ذره کم نکند و ای برادر
 آنجا که قدرت و عظمت علم زندگونات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک
 خود را بد بیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که
 امروز استادت چه آموخت گفت همین که الف هیچ ندارد و السلام و این کلام
 حق و حقیقت نظام غور تمام می یابد تا دریافت شود که استنماع ذاتی همچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ثابت میگردد یا اسکان ذاتی نیکی بلکه هزاران و لکه یک
 و بی شمار و نیز عبارت منقول که مکتوب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک عالم
 جل شانہ است که حضرت سید انام علیه الخیرة و السلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دفع دیگر اسحادات این
 لمحمدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسالیب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از اولیائی کرام و علمائے عظام است و در این مدت
 متمدن هزاران هزار و بیحد و شمار از هر دو گروه حق پرده این خطه را مطالعه فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و متنفسی در عرف گیری آن نفسی بر نیآورده و دمی نزرده

پس گویا جمیع سکوتی از هر دو طایفه علیه بران واقع گشت و از آنجا که عدو بین الیمین بعین
 در بنی آدم هر دم بحری مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظراین مرید طریقه در ایام همیشه
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایه لعنة آن غلبه پدید و را فراد انسان سلب ایمان
 و تخلیه نیران است العیاذ باللہ تعالی و عبارت منقولہ مکتوب معرفت اسلوب در معانی
 متحد و موافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است
 پس باند نشیہ آنکه مبادیچنانکه بعالم عامل مجاهد کامل رحمہ اللہ علیہ بی ادبی نموده اند در بارہ
 عارف کامل مکمل زبان درازی کنند و بغضب الہی گرفتار شدہ آبروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک نذرت و خسران از نعیم چنان بر سر انداختہ استحق عذاب الیم نیران گشتہ
 ہمسایہ شیطان شوند **۵** از خدا جویم توفیق ادب و بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب خود را نہ تنها داشت بد و بلکه آتش در ہبہ آفاق زد و بخواہی الدین انصبتہ ذکر
 برخی از احوال برکت اشتمال صاحب مکتوب محبوب پیر سالک و مجذوب ضرور
 افتاد باشد کہ فضل عمیم و ہدایت جیم حضرت کریم رحیم از ہمسایہ بی و بیخانی آن بعین رحیم
 محفوظ و مصون داشتہ در جوار رحمت ابدی کہ جنة الخلد است جاہد مناقب آن
 عالی مقام و احوال آن سرآمد و لیار کرام در بسیاری از کتب و زبر این فن واقع
 و مندرج است بمخلکہ انہاد و کتاب بالفعل موجود است سنوات اتقیا و اخبار الاخبار
 فی اسرار الابرار تالیف شیخ عبدالحق دہلوی محدث رحمۃ اللہ علیہ و بر این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سرہ بسیار نوشته اند ولیکن
 چون نسخہ موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخہای صحیحہ آن در دیار دہلی اکثر یافتہ
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراہیم
 سہرندی مؤلف سنوات اتقیا کہ از کتب معتبرہ تواریخ این کتاب را استخراج
 کردہ و در طبقہ اولیاریانہ ثامنہ در ذکر احوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

این یکی منیری رضی الله عنه از اولیا مشهورین هندوستان است حنفی مذرب صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی حلت فرموده
 وی خرد سال بود والده ماجده معظمه اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده در طلب علم درآمد و بجهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش
 شیخ شرف الدین لواءه که یکی از اعظم دانشمندان دہلی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد ذوق محبت حق که در باطن وی بود ویرانجست سلطان المشلیخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشلیخ فرموده که ترا حواکه شیخ نجیب الدین
 فردوسی کردم به پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را با بنام
 رسانید و بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیا بر دہلی آمد
 قنار پیش از آنکه او بدہلی برسد شیخ بریاض رضوان خراسیده بود شیخ نجیب الدین
 فردوسی را در آنجا دید چون بسلامت او رسید فرمود که ای درویش سالما است
 که منتظر نوشتن است ام امانتی دارم که بتو سپردنی است مریدا و شد و نعمتی که برایتی او
 نهاده بود و گرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بغایت کوشش داشت
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد صون بود شیخ نجیب الدین چون او را در
 راه طریقت کامل دید تکمیل دیگران و خرقه خلافت با حواله نمود و رخصت فرمود و
 از آنجا به بهار رسید و در نوچی بهار وی بود آنجا حجره برآورده بحق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دہلی و آگره است توقف واقع شد
 هم در دشت می بود و عبادت میکرد و بعد از سالها بطن رسید روزی حضرت
 ابوالمظفر بلخی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و سیست از وی پرسید مردم
 می گویند که شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود چنین است که چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما گاه گاه برگ و زیت و گیاه و میوه بیابان ازین جنس

چیز با خورده ام گویند که دوازده سال ابراهیم را حاجت بول و غایب نشده در این مدت
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کس نفس ریاضتی که می کشیده ام
 اگر که را بودی آب شادی اما شرف الدین چنبری نشد و ی بشیخ مظفر مکتوب نوشته
 است در ده **س** هر یک کین قوم را حق داده است و دیگر آن کج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعائی کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مروان باشد
 و از شدت اندام و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر در عصمت الانبیاء آورده است که کار خداوند
 بر یک نظم نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر را علیه السلام
 بعد از زادن در تنورش انگشت ندیپس در تابوت کردند پس در دریا انداختند پس در
 دست دشمن انگشتند بعد از آن بر دست او فوت قطعی دادند و از خوف کشتن در
 غربت آوردند و از آنجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و بر تیره برآمد و برق جستن گرفت در کان در رسیدند و گوسفندان بودند
 و راه کم کرد و زدن راه گرفتند و سر ساخت گرفت هر چند حقیقی زوایش نه برآمد
 چون از همه وجوه عاجز گشت فتح از غیب پدید آمد تا گفت انی آنست نارا
 چون بطلب آتش در آنجا رسید گل دیگر شکفت انی انا ربک فاخلع نعلیک
 انک بالوادی المقدس طوی و انا اخترک فاستمع لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب
 و غلغله و شهرت بزرگی او در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان بیگی از امرایان
 فرمان فرستاد که در بهار برای شیخ خانقاه بنا کنند و بموجب حکم سلطان خانقاه
 عظیم بنا فرمود و مصلی که سلطان از دلی فرستاده در حجره خاص گسترانید و او را
 مع اصحاب مریدان دعوت کرده مجلس سماع ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین شهر
 آورده بود و سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت دیدم را جلوه در وجه معاش
 خدام او داد تا مدتی آن دیر در تصرف خدام او بود وقتی بخاطر او رسید که ترک آن دیر
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده خاندان بسططان رسانیدند که شیخ با وجود دیر
 راجله قناعت نکرده بطبع پیش شما آمده است سلطان از آنجا که اعتقاد است زجر
 انجاعت نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیر ترک میکنم یا شاه را
 از حکم آن چاره نمائید که باز اعاده نماید حاسدان منفعلی گشته در سینه مقصد و چیلانات
 یافت او بلبل معارف را رانده تیراغ او خرد گشوده اقول این سیه روی سفید ریش و این
 مسلمان صورت کافر گیش برای اضلال جهال تلبیس است گوناگون و تلبیس است
 بوقلمون می نماید و ازین نیز نگیهائی و فضیلت و رسوائی او نزد کسانیکه بهره از فهم و دین
 دارند می افزاید همه بخدیایان پیام اعدای حضرت صوفیه کرام و بامعتقدان آنحضرت
 الذی الخصام اندیش بخدی و پیر دانش آنحضرات را مبتدع و شرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بجوی نمی شمارند این لبیس تلبیس برای خدع و تلبیس زبان
 ناپاک خود را بحد و شنائی آنحضرات می آید و داستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد ابن یحیی سنیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بنجده نسبت بآنحضرات از اذهان عوام و جمله
 بر آید و بآن بیچارگان که معانی دقیقه نتوانند فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ بنجده با ارشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غیاف
 و غولیت آن کلمات کفر را مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهم کج سخن
 میوه بر زبان حج خود میراند باید دانست که لغو صفات کمالیه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه بآنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

به چو ایمان و نبوت و رسالت و یکی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یافته نشد و این قسم دویم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثنین فصا عدا هستند با از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه آنصفا
 را بدگیری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست لفظی بودن آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بعضی صفات ممکن و مقدور است
 گو واقع نیست همچون مرتبه قاب قوسین او ادنی که ابا از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گرداند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر لحظه بیا فرزند و هر نفسی از انفاس ایشان را مقام قاب قوسین
 و به چنین مقام قاب قوسین صالح اشتراک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دویم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز صلوح اشتراک بین اثنین ندارد فضلا عما فوق
 اثنین و ثبوت آن صفات بیکی بی سلب آن صفات از جمیع من عدا ممکن نیست
 و اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات بی سلب اتصاف هر واحد
 من عدا صلی الله علیه و سلم با آنها و اتصاف یکی من عدا صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات امکان عقلی ندارد و منجمله
 این قسم صفات است صفت خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول النبیین
 خلقا و اول من تنشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذ العرش و اول من یقیق
 من اصغفه و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول شفیع فی الجنة واول من
 لا یقومه بعد غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون ویاکل درجہ لا ینبغی العبد من عباده واول
 یثابہ الارض واول صاحب الشفاعۃ الکبریٰ واول سید الناس یوم القیمۃ واول صاحب
 لواء الحمد الذی ما من نبی آدم بن سواد الا تحت لوائه واکرم الاولین والاخرین علی بعد
 وزحمۃ للعالمین وبعوث الی الخلق کافۃ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در این
 قسم صفات محال بالذات ومنتزع عقلی است پس بودن دو کس خاتم النبیین ممکن
 نیست چه جای آنکه ہر یکی از صد ہزار کس کہ در یک یک لحظہ آفریدہ شوند و اول
 اخیر کل جماعت انبیاء باشد چه ہر یکی از آنہم صد ہزار بلکہ از آنہم کسان بیشمار کہ
 در ہر یک لحظہ آفریدہ شوند نبی باشد یا ہر یک از انہا نبی نباشد اگر ہر یکی از آنان نبی
 باشند و بعضی نبی نباشند محال است کہ ہر یکی از ان ہمہ خاتم النبیین باشد چه
 کسیکہ نبی نباشد خاتم النبیین نتواند شد و اگر ہر یکی از آنہم نبی باشند ہر یکی از
 آنہم آخرین ہمہ انبیاء و اول اخیر جماعت ہمہ انبیاء نتواند شد پس ہر یکی از آنہم خاتم
 النبیین نتواند شد حاصل کہ اشتراک وصف خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
 فضلا عما فوق اشنین و چنان دیگر اوصاف مذکورہ مشترک بین اشنین نتواند شد
 چنان عاقلی بلکہ کسیکہ بہرہ از فہم داشتہ باشد تجویز تواند کرد کہ صد ہزار کس در
 ہر لحظہ کہ ہر واحد از انہا موصوف باشد باینکہ انہ اول ما خلق اللہ نورہ و انہ اول
 النبیین خلقا و انہ من نشیق عنہ الارض و اول الناس خروجا اذ العثبو و اول من
 یفتق من لصقۃ و اول من یؤذن لہ فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من
 یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی
 الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از ان صد ہزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
 عدہ داخل عموم مضاف الیہ و اول و افضل علیہ باشند پس موصوف بصفات مذکورہ

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مرارا ان الاول لا يتعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان موصوف بقیام مقامی که لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر و الاول و الآخر و
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند شد و اگر یکی هم از آنان قائم
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر و الاول و الآخر نباشد آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم قائم آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغبوط اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنان اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا کل درجه لا ینبغی الا العبد من عباد الله و لاینا لها
 الا جمل واحد نتواند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نائل آن درجه نتواند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند
 بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم در نیل آن درجه و همچنان سوای یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین اثنين ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس یوم القيمة و
 صاحب لوائی که جمیع من عداه یعنی آدم من سواه تحت ان لو اباشند و اکرم الالین
 و آخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و مبعوث الی الخلق كافة نمیتواند شد و اینهمه
 مقدمات بشرح و بسط تمام سابق ازین مکرر رسیدن و مبرهن شده نظر بر شدت
 غبار و این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این یحیی میری قدس سره این است که اگر او سبحانه خواهد نمود هزاران همچو آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذری و نیل مقام قاب قوسین بیا فریند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نکرد و این
 کلام صادق است چه آفریدن صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در نیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انفاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد و تشبیه که از قول او همچو محمد مضمون می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان نداشته و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر نقطه صد هزار همچو محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از
 انفاس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تتحمل الاشتراک و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک
 باشند یا نه می بود افزودن قول او و هر نفسی از انفاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نداشته بلکه بایستی گفت که صد هزار همچو محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فریند و تخصیص مقام قاب قوسین بذکر وجهی نداشته و وجه تخصیص آن
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه محققه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک
 نبوده اند این صفت محققه صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محققه غیر صلح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد ازینجا معلوم شد که این بلیه جاہل کلام حضرت موصوف

نتوانست فهمید انباشتن او این کلام را موی کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نا فهمی اوست
 و مع هذا که قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه صد هزار همچون محمد صلی الله علیه و سلم
 بیا فریید و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید در جمال او ذره
 زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه امکان مقدم
 و امکان تالی آن ضروریست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تالی
 آن نیست قال الله سبحانه لو اردنا ان نتخذ لهما الخذناه من لدنا ان كنا
 فاعلین و قال سبحانه لو كان فيها آلهة الا الله لفسدتا بالجمله استدلال بصدق
 شرطیه بر امکان مقدم یا تالی آن سفاقت دیگر است این بود جواب اجمالی
 بنیان این نجفی بنحو و حالیا نظر تفصیلی در نهیانات بیوده او باید نمود و پرده
 از روی زشت عوار و عواری این اغور بایکدو قول او در این کلام حق و حقیقت
 نظام غور تمام می باید تا دریافت شود که امتناع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین
 علیه السلام ثابت میگردد یا امکان ذاتی نه یکی بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این
 تلبیس عجب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صف
 خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف که
 صلح اشتراک نیست متمنع بالذات است حضرت ممدوح ذکر مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قابل
 لباس که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک وصف خاتم
 النبیین مذکور نمود تا در او هام جمله و عوام اندازد که امکان مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
 میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
 موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح اشتراک است التفاضل فرموده اند

و با اینهمه از کلام حضرت موصوف امکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در نیل مقام قاب قوسین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم امکان مقدم
و امکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
شوند دره در جلال الهی زیادت نگیرد این قضیه شرطیه صادق است از حد
آن امکان وجود امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه بالفعل که با اتفاق متکلیفین حکما مستغ
ذاتی است و امکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام با مقتضای غایت تهاققت و نافی است و قول
او و عبارت منقول مکتوب صدق اسلوب الی قوله و دران حدیث قدسی دفع
دیگر الحادات این محذور نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
و شدت تبلیس و بی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان او لکم و آخر
و سلم و جنکم کانوا علی اتقی قلب جل ما زاد ذلک فی ملک شیتا یا عبادی لوان او لکم
و آخر که و سلم و جنکم کانوا علی العجز قلب جل ما نقص ذلک فی ملک شیتا و کلمه لودر لسان
عرب برائے انتفاء مایلها موضوع است قال سبحانه لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا
فهمیدن امکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی مبنی است بر جهل از معنی او و جهل
ازینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم امکان مقدم و امکان تالی آن نیست
و تفصیل نافیهای این قایل و شیخ بنده می و کشف جهالات این جاهلان بجائیکه
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد و خدا را که انشاء الله تعالی و قول او این
مکاتیب حقایق اسالیب الی قول میس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
گشت بر نافیهای قایل مبنی و از اینها مقتضای مبنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب
قدس سره امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیچ اوصاف کمال متوجه
نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه را از اینها مقتضای آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
اسکان مقدم و تالی آن نیست که سابق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست و علیانی
گرام و علمای عظام چایران کلام میگردانند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکوره مکتوب
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حاکمیت و
بلادت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجفی و اتباعش بر نمی آید و چون
همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه گرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات کمالیه که صلح مشترک
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل مساوی الله و
افضل ممکنات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف کمالیه که سابق مرار شیخ نجفی
و این خرق خرق اجماع قطعی نموده در وعید من شدنی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
و قول او از اینجا که عهد میدین الی قوله العیا ذی الله درست است و مصداق آن مالک شیخ
نجفی و خیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطانی در رگ و پی و نهها
در آمده ایمان اینهارا بغارت برده اینهارا در جمله الاخرین اعمالا الذین صلی علیهم
فی الحیوة الدنیا هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل کرده اینهارا مستحق خلود فی النار
گردانید و قول او و عبارت منقول که مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق احوال
عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است یعنی بر چهل و بی امانی
است چه از عبارت منقول که امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هیچ
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
هم مستنبط نیست و شیخ نجفی که سر کرده شیاطین الانس بود است با مسکان
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات معبر است

و غوايت شيخ نجدي كه عالمي در فريب اغوايش عالمي ببعيدل در دام اغواء و تضليل او
درآمده و از دائرة ايمان برآمده ضرور بود اين فرومايه فروپايه باقتضاي درايت
يمني كه شايد آنهم از ان او نباشد خواننده بر سر خود بلا آورد و استاد علامه چون
اين بيت شنيد بجوابش قصيده ثلاثه را كه مشتمل بر مسائل و دلائل و حلال
و خيم شيخ نجدي و اين قائل بلامه نظم فرمود و بجواب اين بيت بيت خاص انشا نمود
و اتمرح جا بلا شتر اشقياء و تدارك من الله انتقام و اگر چه نجا و خود و آن
نجدي بنكود آن مانيه فهم و آن قدر استعداد علي ندارد كه بر دقايق حقايق و صنائع
و بدائع كه در اثبات قصيده و دلائل اند و قوف يا يد مكر تشيظ خاطر ناظرين كه
از عربيت و ديگر فنون بهره يافته اند آن قصيده تمام و كمال در اين مقام ثبت كرده
شد و هي نده -

بسم الله الرحمن الرحيم

نوافذ ماله منها التيام

لا عادى لا جوارحهم و هم

بالقوتين من ارباب الحساب

كلامى فحشا العادى كلام

جوارح قطعت منها قلوب

كلامى حاسم للربيب قطعاً

جوارح
الادبياتى
كه بدلت
مكرتند
جمع جوارح ۱۲

نوافذ ماله منها التيام
لا عادى لا جوارحهم و هم
بالقوتين من ارباب الحساب
نوافذ ماله منها التيام
لا عادى لا جوارحهم و هم
بالقوتين من ارباب الحساب
نوافذ ماله منها التيام
لا عادى لا جوارحهم و هم
بالقوتين من ارباب الحساب

كلامى فحشا العادى كلام
جوارح قطعت منها قلوب
كلامى حاسم للربيب قطعاً
كلامى فحشا العادى كلام
جوارح قطعت منها قلوب
كلامى حاسم للربيب قطعاً

برایین قضایاها قواض

تَزِيدُ قُلُوبَ مُجِدِّدِينَ مُجِدِّدًا

شکر سیف الہ تلم و نیو

وقت الجاحد یزید و قم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مولیدی علی و تبار

تہذیبی ماحضاد الرشاد

قلامی فصاحتیں

وتنكى فوق ما ينكى الحسام

وما للحق بنو وإنشلام

کاں لوں ہم سے وقام

ما نأخذت نجد طعام

عليه من جهالته علام

المبين الغي والنور الظلام

فقد يعوى كما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امل الزمان ونكرة ان

يساجل باقل سحبان نطقا

بحاري ضالع قزم ضليعا

يوان سافل دون نزيل

تزيغ نعاله ليشا هصورا

شیر در ده ۱۱۵

وقد يتغولك يتغول بهام

وكلب هر از مرال کرام

يعاضني عيایء عیام

يساهم في النهي سها فلام

قما لا يغالبه قزام

لقدام له مجد فلام

يحادل احدا كحير طعام

شیر در ده ۱۱۵

سراوغ ثعالة لتصيد ليثا

اذا ما هم من يد طاز يا سرا
شماري ١٢

يروغنى وكيف تهاب شاة
تهاب ١٢

لقد غمر الجھول الغمر غمر
بصار ١٢

هوى ذا الوغم فى وغم وغم
بالوادمين ١٢

بما عقت شيخ البجد قيدا
شماري ١٢

عفاء خته فكر عقيم
شماري ١٢

لها حيف وفي الهالك اضمحام
شماري ١٢

حمام طاسرجان له الحمام
شماري ١٢

ليوث او عصا قيدر اعلام
شماري ١٢

فغامر في عجال لا يدا هم
لا يقصد ١٢

وهم فواد ذا الهم اهتمام
شماري ١٢

يعاقبني عيا يا عقام
شماري ١٢

على جمل هو الاء العقام
شماري ١٢

واورثه اب تمهید فروش

ای دروغ ۱۲

فکان ابوه جناد انجید ا

اندره ندر ۱۲
درگاه ۱۲

ترد دحافیا حتی تردی

در افتاد ۱۲

فشغل ابیه فش اوخیام

بساط ۱۲
در غم ۱۲

وفسل صانعون الخول

دور از آن ۱۲
دور از آن ۱۲
دور از آن ۱۲
دور از آن ۱۲
دور از آن ۱۲
دور از آن ۱۲
دور از آن ۱۲
دور از آن ۱۲
دور از آن ۱۲
دور از آن ۱۲

صغار القدر اصغر خول

۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲

ضیع اسضعت لام جهلا

۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲

وصوغ الكذب خوال دما

۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲

تغناه فروش اوخیام

۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲

ولم یحمله ظهرا وسهام

ای گاه سوار میسر نشد ۱۲
کابل ۱۲

وشغل کابین فرش اوخیام

۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲

له فی صوغه هم اهتمام

۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲

واعمام وکبره عمام

۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲

فلیس له من الجهل انقطاع

۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲
۱۲

صداخته و قرو و قرو

و خیم خیمه خیم شتیم

لغیم مالہ فی اللوم کغم

نریم لیس داهیه و لکنه

نشی غلا بخیر لاجمر

نفی الحق التحلم عنه قد ما

ولم یقل مدام عقله بل

فدان علی صماخیه صمام

وشیمته الوشیمه والشتام

ولیس له اذا ما لیصل کلام

فی الدھی داهیه نر نام

واسکره السخیمه لاسخام

ولم یسلبه حق ای مدام

حماقتہ خلق مدام

اسك ابهم مسترك
دور ۱۲
دفعه كفن نو افرد ۱۲
دفعه كفن نو افرد ۱۲

يخمره سواد البيض كن
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

حوى مع خسه جها ووهلا
دران ۱۲
دران ۱۲

كذلك الدون يحيى حزينى
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

في هذه من شرافه شهوم
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

هذى هذان محنولين جنو
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

طعى فلى واخى وهو الخى
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

ومرتك وايهم مستهام
دور ۱۲
دور ۱۲

يسويه اللثام له اللثام
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

وشانته الشراسته والحرام
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

ويغواذ يقل ويستظام
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

ويضحك من خرافته شهام
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

وصبيان تكلمهم دعام
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

كعير ليس يكجه لحام
سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

سلمان ۱۲
سلمان ۱۲

انتشد يا كهام علي بيتا
الهمزة على الهمزة

اتمدح جاهلا شر اشقيا

وانكر جاهلا غيا وجهلا
الهمزة على الهمزة

وحرم ان يؤمر بشئ رحل
الهمزة على الهمزة

وجوز ان يقول الله كذا

وتجوز ان تقاص الله كفر
الهمزة على الهمزة

وقد جوزت يا مقبوح وصف

انك مشايخك الكهام
الهمزة على الهمزة

تد اسركه من الله انتقام
الهمزة على الهمزة

شفاعة من يلوذ به الا نام
الهمزة على الهمزة

من ارد و نه البيت الحرام
الهمزة على الهمزة

وقول الكذب منقصة
الهمزة على الهمزة

وكان له بذل الكفر التزام
الهمزة على الهمزة

الا له بكل منقصة تذا
الهمزة على الهمزة

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواحش والخطايا

وينقص شأنه شين وطين

ويقبل كلما قبل البرايا

ويلحقه التجسم والتجزي

تجوي نسيانهم طر عدم

وذاك وبال اخذ غوامما

الاله بحيث يقعد او يقام

ويرتكب المظالم ويضام

ويغفله وينسيه النيام

كان يتباه سائر سام

وشك كله كفر جسام

على حقه حق الدوام

فبرت به كما باسر الامام

غوى فاختار كفر النجاة نيا

و سوق نفاقه نفقت فباعوا
 ۱۱ گفت ۱۲ رولج وردنی

وشا نعه الى اخر وخام

وسعى الجهد والطغور هادا
 ۱۱ در ساهی و طغور ۱۲ در ساهی و طغور

بدا الكيد اقتنى مالا كثيرا

ارى عطشى سرا بامن بعيد
 ۱۱ اشتهاء بفره کردن ۱۲ اشتهاء بفره کردن

اضاع العمر في عوم ونوم
 ۱۱ در انداختن ۱۲ در انداختن

فدان له من الحق فقام

و ان مقرون بعد كير ۱۲

الهد خسرا و با نعه طغام

۱۱ از مردم ۱۲ از مردم

وخام سفلة تكصو وخامو

فصار اليه من جم جماس
 ۱۱ شيطان ۱۲ شيطان

فكان له بلا الكيد اغتنام

فخفوا حوله هياما وحاموا

ولم يك منه بالعلم اهتمام
 ۱۱ شغل ۱۲ شغل

فلم يحصل له صرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهدا
هو بربن بربن ان دراني وبن بربن بربن

وقد ابدى لاثنا سواي
هو بربن بربن ان دراني وبن بربن بربن

وكانت حيث يجهل وضع لفظ

فلم يحصل بمعنى اول او

على قلب تختم ع ختام
هو بربن بربن ان دراني وبن بربن بربن

فجوز ان يكون نظائر في

ولا علم الاصول ولا الكلام

وانكار لما اجتهد الامام
هو بربن بربن ان دراني وبن بربن بربن

معاني غير ما ذكره الامام
هو بربن بربن ان دراني وبن بربن بربن

فصير ما المعناه اكنتم
هو بربن بربن ان دراني وبن بربن بربن

بمعنى الختم قطله اعتبارا

النبوة فاعتك وعاد ختام
هو بربن بربن ان دراني وبن بربن بربن

الكمال لمن له الفضل العظم
هو بربن بربن ان دراني وبن بربن بربن

من هو اول الانام خلقا

فمن هو اولهم في الدنيا

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

محمدن الشفيح لكل اثم

او هو اولهم في الدنيا

ملاذ مقنع هو مقنع

حياته ابله اوصافا لسان

رسالتہ التي عمت وامت

به تكمالهم والمعاني

او هو اولهم في الدنيا

ومن هو النبيين الختام

او هو اولهم في الدنيا

وهل بعد اختتامهم اختتام

او هو اولهم في الدنيا

يعاقبه الحقوبة والا ثام

او هو اولهم في الدنيا

للوكر اذ هال فزع عظام

او هو اولهم في الدنيا

يكون لها اشتراك وانقسام

او هو اولهم في الدنيا

كمال للرسول به انصرام

او هو اولهم في الدنيا

وهل بعد التمام لها تمام

او هو اولهم في الدنيا

قسیم لایحی و زله قسیم
قسیم لایحی و زله قسیم

الیس مقامه المحمود علی

یظن الواجب لئلا ان
کما جرت له

یظن نداه الله به شرکا
شأن یحیی و یذل و ی

بوضع الانبیاء له غرام
والله اعلم بالصواب

بفتنه بدانی الناس یغی
بفتنه بدانی الناس یغی

بل وجهه و جهال غفر
بل وجهه و جهال غفر

به تم الحاسن و انقسام
به تم الحاسن و انقسام

مقام لایقاس به مقام

السفاسر لئلا و شرک حرام
السفاسر لئلا و شرک حرام

وان رجا شفاعته اجترأ
وان رجا شفاعته اجترأ

اشد جزاء اجر غرام
اشد جزاء اجر غرام

وبین المسلمین فبشاختصام
وبین المسلمین فبشاختصام

یا وهام بها و هواموها
یا وهام بها و هواموها

بسی و یزنی با قصدا ان از غریب

فاغلب غلبه والناس غلبه

نه یوسفانی ۱۱

و خلف خلف فيم خلافا

حقیقۂ خفاء دینا

اسلام دین
بہشتی دین
سیف کا

فرد واحدة الخجك رد ا

قَامَ فَيَقُومُ الْقِيَامَ قَوْمًا

اتقدس يا جهول الدين قدام

حُشمت بَشِيْخِكَ النُّجْدِي

وان اودی به موت نام

تَعَذَّرَ مِنْهُ بَيْنَهُمُ الْوَلَاءُ

قويا هم يا امر الدين قاموا

اس کے لیے کہ یہ ہذا قلم

علی دین قویم فاستقامو

على التقدير في حج تقام

لغوت لغا و ليس لك اجتنابا

عظماؤنا و ائمتنا علیہ و الدال الہدیۃ و النہ الثقانیۃ
سید پروی از غیظ ۱۲

کتاب الفقه فی المسائل
جلد دوم

وهد بالوهم منقضم

تثبت با احتساب اینتی و غیره
نویسندگان: دکتر علی شریعتی، دکتر محمد تقی بهار، دکتر محمد تقی بهار

۱۰۰

[illegible]

1157

ومال المعروية الوثقى الفظام

سیحک فی مہی الہا اعجام
وہی ہوا و انما وہی ہوا

Handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page. The text is partially obscured and difficult to decipher.

اذا ما المرء يوم من يصدق

تنقص من تنقصه ارتداد

يخاضهم في جيب الله قفوا

اخالف انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فانت عم كقائدك العمى عن

الوماء ناصحا باكل فاحصا

فلا يجك الصلوة ولا الصيام

ميوأمن يقارن اشام

لشيخك جهل لك خصام

فبعد بك امتك خلف خام

جناها شئتك لا تقي الكرام

سنا شمس اظلمها الغمام

فما تلغون باح لاكم

فوائد كالأصغر من صلد

وڪا شريڪ ڇڏي ان ڇڏي

فانت اخیر من ہجو فلہا

لا اعضاء و اغضاض الطرف

الحمد لله الذي جعلنا منكم

فديت محمد خير البرايا

فلا يجدك نصيح او ملازم

فنا فخر اک مستدام
استادامه در کمال خود
در آن دوام خود است
از دی ۱۲۰۵

بِجَمْعِ نَاكِ حَوْمَنْهٖ لِكِ الْوَأَمِّ

مستوفى جلد و النبل الجوام

اذا ما هد معك النظام

عليه صلوة ربي والسلام

قال الاستاذ ديس بايد دانست كه اين قائل سه سوسه موسوم به سبه لائل
براي اثبات اسكان شخص كه برابر آنحضرت صلي الله عليه وسلم در كمالات باشد در بعض
رسائل آورده است قال المرشد المتقلب بل الكلب الكلب

شکر ایام
نعمتین جنت
و فضل خلد
و ثمرات طراز
جانب داری
سایه باغ
باغ

کتاب جامع عالم
کتاب رسد و آید
بزرگ است و بهشت و جهنم
ذی قوت دارد
عالم الوتر از مادر
کشفت این
و دوران آن
المنطقه حسب
بسایر گردیده
و حق در کتابها
دران جهانست و خدا
از کتب حسب
تفصیل حسب
حسب حسب
توضیح حسب
کتاب حسب

۴۵

اقول امکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این ملحد سیدین تنبیات
 شیطان لعین در نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن المتساوی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشرب یافت
 حرج و قدح از پنج برکنده شده که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثابت نگردد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز خسران داین و حرمان کونین نصیبش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدکیش ناسلمان هیچک وجه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده با مقتضای جهالت و ضلالت ابدائی
 آن احتمالات را استدلال بر امکان مساوی مذکور انکاشسته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس الشیاطین و از جهت ارتداد مردود باسفل السافلین گشت با وجه
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا با اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی وصفت خاتم النبیین احریف
 نموده احتمال بودن دو کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآورد و با وجود اعتراف باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از آن نبوت قطع شود و هیچکی از آن هر دو کس خاتم النبیین نمی تواند شد
 چنانچه نبوت هیچکی از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عداه من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عداه متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل با از ایمان برآورده این تجویز را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دو نبی
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و دانسته
 معنی خاتم النبیین برای تبلیس تحریف میکند کافر متعند است و اگر با مقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر قابل است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میماند که قصدی بقصد بی دانستن معنی حصول ممکن
نیست ثانیا این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
مستثنی است و ظاهر است که سبب از عموم النبیین مستثنی و خارج است خاتم النبیین
نتواند شد این قول از بعضی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبب شد و آن کفر
است این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آن است
چه آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین
نتواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نتواند شد چه سبب که در
عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس تجویز اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در وصف خاتم النبیین حسب قول این قایل مستلزم قول به بودن سبب که از نبیین نیست
خاتم النبیین است و این قول کفر و فسطائیت است پس هر کس کفر و فسطائیت بر این
قایل لازم است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد باز این قایل مغفرت شده باینکه شیخ نجفی
تصحیح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعدم
اسکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کمالات
انکاشتن چه مرتبه حماقت است ازان بعد این قایل ابتدائی این احتمال نمود که وصف خاتم
النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن وصف خاتم
النبیین موجود باشد اگر او ابتدائی این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
وصف خاتم النبیین است بعد ازان ثابت کند که آن وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نبوده است بعد از آن امکان بودن آن و صفت در دیگری ثابت کند نگاه این را و جهت
 اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات
 امور مذکور و وجه اثبات امکان مساوی دانستن چهل مرکب است ناشی است از جهل
 بسید طالع که مدعی وثبوت را ابدائی احتمال بکار نمی آید بدارائی احتمال و طایفه مانع است مایین
 احتمال را بوجه عده فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم ساختنی نیست چون منصب
 ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است هیچکس کمال کمالات خلق مساوی یا اعلی
 از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از اذ نقص شان آن منصب اعلی
 است و از اذ نقص شان آن کفر است و آنچه این قایل در اثباتی ذکر این احتمال از نظیر
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم و مساوی مفروض خودش بزیاد و عمر و غراب و برازین و نظیر
 وجه خاتم النبیین و صفت مفروض معادل آن به تیر اندازی و بند قه اندازی و منافع غراب
 و برازین بر زمان الحاد و ترجمان خود آورده کفر بالائی کفر است هنوز زیاده خیال علی خیال و اقتراف
 و بال علی و بال و پایش ابدائی این احتمال سرا یا ضلال و اغفال این خیم المال گفته است متعل
 است که مراد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد گو و وجه و اسباب آن در تساوی و
 مختلف باشد کمال این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
 او و صفت و مراد معادل و صفت خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان و صفت و سبب
 شرف و عزت معادل و صفت خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن و صفت در
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن و صفت در دیگری
 نمیتوانست این قایل نشود آن و صفت را که سبب مساوات معصوف آن در شرف و عزت با معصوف
 خاتم النبیین باشد نشان داد و نه اثبات بودنش سبب اینچنان شرف و عزت که و صفت

خاتم النبیین سبب آن است نمودن امکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کرد و نه موجود
 نبودن آن صحت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابتدای این احتمال
 باطل را استدلال اثبات امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم انکاشت و باقتضای
 جهل ندانست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابتدای احتمال برای استدلال کافی
 نیست و معذا ابطال این احتمال از اهل بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
 حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجه و سبب آن صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجه و سبب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و لم یأر الا ولین
 و الاخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور
 شده است و این قائل بعد از ابتدای این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
 تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و نظر وسعت قدرت کلمه ممکن
 و مقدور آتی است که مفضل را که دو کمالات دیگر سوای کثرت ثواب مفضل است مساوی
 بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن التساوی اند ما سابق این قول او را بوجه
 عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کفر است حاجت
 اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
 کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن خرافات را بوجه اثبات امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاشتن از قصی غایات جهل مرکب است این
 قائل از ذکر آن خرافات جز اینکه ایسان خود را بر باد داد و تمسک آن باقتضای تجریت و نجابت
 مورد نه خود تمسک بجائی و چه تمسک به نفس المهاد بنیا و نهاد سووی بر نه داشت خسره دنیا و الآخره
 ذلک هو الخسران المبین و قول او و آنچه این ملحد بیدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
 حق واهی تا از ذل عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفییده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و مقدر و مریت و اسکانی بلام
 متساوی اند و نزد عامه تکلیفین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
 نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متمنع بالذات تحت قدرت
 داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متمنع بالذات متمنع بالذات نباشد
 و همچنین نزد عامه تکلیفین آنچه واجب بالغیر بالایجاب متمنع بالغیر بالایجاب است تحت
 قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود باین اعتراض دارد گو در
 اوائل شرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متمنع بالذات است تحت قدرت الهی
 داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این جماعت وجهالت خود متنبه شده از آن جموع
 نحو و پس اثبات امتناع ذاتی مصداق که امین مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
 و الا همه متکلیفین بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را متمنع میدانند مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند مثلاً همه متکلیفین با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از ادلال
 ثابت میکنند پس بحسب مقتضای قول این قائل لازم است که همه متکلیفین مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشد مصداق مفهومات امتناعی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ابيض و لا ابيض و کتاب
 و لا کتاب بالجملة مصداق مفهومات تنافضه لامتناعی الی حدیچ تنافضات ذاتی اند تحت قدرت الهی
 داخل اند همچنان مصداق مساوی بودن و عدم آن مستلزم عدم آن مبرهن و مبین شده است
 متمنع ذاتی است و تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متمنع ذاتی است
 نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر پلیدی ناهم آزا ممکن ذاتی داند و باز بعد از دخول آن
 تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن
 ممکن بی غایت و بلاوت و ناهمی متصور نیست لکن انتحاب این است که مصداق مفهومات

غیر تنهایی به الی حد که مصداق مفهومات متناقضه اند و این جمله هم متناقضات ذاتیه از تحت قدرت
الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که او همان جمله است تحت قدرت
الهی چه را بگر این جمله را می شکافد و چراخار و چپشان و نشتر در رگ جانهای اینان می شکند
عدم دخول مصداق آن مفهومات لائنهایی تحت قدرت الهی قاطع عموم و شمول قدرت
الهی نشد عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاطع عموم
و شمول آن تواند شد پس متحقق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجماع النقیضین یا آنچه
وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل
در شناخت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر تنهایی را گرفتار است چه این قائل اعتقاد
دارد که انصاف اوسبحانه و تعالی عما یقول انظالمون بحجج نقایص و قبلیح و فواحش که لائنهایی
الی حد است ممکن است و سلب آن همه معلول ذات اوسبحانه بالايجاب است پس این سلوب
غیر تنهایی ممکن اند تحت قدرت الهیه اهل نیستند و این شناخت بر متکلیف قائلین زیادت
صفات کمالیه بر ذات حق لازم نیست زیرا که آنان با امکان انصاف اوسبحانه بنقایص
و قبلیح و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند
الیه سبحانه بالايجاب اند تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف اوسبحانه
بهریک از نقائص و قبلیح و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و معلول اوسبحانه بالايجاب
است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبلیح و فواحش غیر تنهایی در مرتبه
نفس ذات حق واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حق که متقدم بر این سلوب معلوله
است از مرتبه نفس الامریه است پس هرگاه که سوابق بسیطه یعنی سلب هر یکی از نقائص و قبلیح
و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حق صادق نیستند ضرورتاً تاخر المعلول عن
العلیه الموجهه بر این قائل اعتقاد صدق همه وجوبات که نقائص آن سوابق اند در مرتبه ذات
حق لازم است ضرورتاً احتمال از تفاعل النقیضین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن وجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد اول لازم است بوجه
غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق هر یکی از آن وجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
اغلاط انجائی کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این تائیل
سلوب نقائص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند
و از ذات حق متاخر اند اعتقاد نبوت هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش بذات حق مقدسه
در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر اول لازم است ضروری استحاله ارتفاع انقیاض پس
هر یکی از آن نقائص و قبلیج و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از آنها بذات حق در مرتبه نفس
ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات نتواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
واجبه در مرتبه نفس ذات حق واجب که مستقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس
لا محاله هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
پس همه نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودن
آنها واجب بالذات لازم است یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این
قائل قول بوجود واجبات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انجائی اشراک است
یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبلیج و فواحش بالذات و اتحاد نقائص و قبلیج
و فواحش از مقولات متباینه اند با هم لازم است و این اشد انجائی کفر و فسطائیت است
و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هر دو ظاهر و چون وجود و ولادت حضرت الموصوف جل شانہ
واجب است عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ متنع خواهد بود و عدم هر دو صفت
مذکوره از ذات قدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جمل و عجز است کما هو الظاهر
فتبت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کون الانقسام بهما کذاک

فتبین ان الاتصاف بالنقایص متنخ لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه ممکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه موجب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عراهمه مع کونها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتهى ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بقبوت جهل و عجز در مرتبه ذات
 حقه مقدسه بجانہ و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است که ما هو
 در مرتبه مذہب عالم المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقه مقدسه در اعتقاد او مستأخر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب
 قدرت از ذات حقه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقه که از
 شان او علم است جهل است پس بر اعتقاد او ثبوت عجز و جهل در مرتبه ذات حقه با و سبحانه
 لازم است پس اعتقاد او ثبوت عجز در مرتبه ذات حقه اشنع انحاء فی قدرت از ذات حقه
 مقدسه او سبحانه است و این معنی بر عامه متکلمین لازم نمی آید چه نزد آنها فیما بین اتصاف او سبحانه
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بنقایص و قبائح و فواحش سمیت ذاتیه نیست مصداق
 سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قبائح و فواحش نفس ذات حقه است و مصداق اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه که تیات صفات کمالیه بذات حقه مقدسه است ازان متأخر است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از ماده متعدده آن جهل عبارت است از سلب علم از ماده
 مستعده آن و ذات حقه مقدسه از استعداد و قوت منزله است و نیز چون این قائل با مرکبات
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسه حقه فی مرتبه نفس الذات الحقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جهل است چه سلب
 بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه انتهى بعبارة
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه از ذات حقه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچک مرتبه عدم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس
ذات حق که بر او لازم است چه او خود اعتراف دارد و باینکه سلب بسیط نزد وجود موصوع
مستلزم سلب عدولی است و در اعتقاد او جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و لکن مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد
شبهت جهل و عجز با وسع جانه و در مرتبه نفس ذات حق مقدسه لازم است و این اشکال غشائی
نفی قدرت او سبحانه است پس بهرین شد که این جا بل عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و مجز و جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلات همه صفات کمالیه بدات او
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد بیدین و نائب شیطان همین و از کفر در مرتبه بالیقین است و مصیر
این سافل بدن بیدین که مردود و باسفل السافلین است در صورت استنکان استنکار
از توبه ازین عار و شدار و اختیار زار بر عار صدق خسر دنیا و الآخرة ذلک هو الخسران
البین است آن دو وجه که برای امتناع ذاتی مساوی حضرت رسول الثقلین شفیع الدارین
علیه از کی صلوات الله علی مر المملوین مذکور شده برای تسوید هر دو وجه و شبه این که او همین
در نشأتین کافی و بس اند و آنچه این سفید ریش و ریش در جرح آن گفته اجترار کفر و السجاد
است و آنچه این مقدوح مفتوح کدر در قدر در آن نمود قدر زنا و عناد است که
بآن قبح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و فساد عقاید عامه
عاصم این بنده بنیاد سوسی بهم است و بئس الهاد و این سطرالب تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون باسکت لوانه کار افتاد برای سیاست مومنان از گزندش حاجت بگزارند

قال الا عجز من الهیاجه الخلق الدیاجه المتناهی فی السماجه

الغیر المتناهی فی اللیاجه قوله کی یکی از انبیا عقلی است و دو نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را ازینج بکنیم اما دلیل عقلی این است انتهای و بعد

سبحانه
و ان تران جان
درشت انعام
سبحانه
جانب حق بنیاد
عقلی و نقلی
بیاچه و سمار
نه بافغ

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقوال ذکر لفظ و نقلی مقابل عقلی مکرر و با دلیل عقلی است
 براینکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که نقلی موسوم کرده نیز عقلی
 است گویند که در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحت آنها حاکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی نمی باشد و دوم
 آنکه همانی که مصنوع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد
 و اختیار خود ساخت او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحت
 آنها حکم میکند مگر این مکار بر قابل خطاب و جواب نیست و قدر مفصلا بالفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عقلی
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابل منکران
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و افعال خود استدلال میفرماید جمیع عقلا را اجماع و اطباق است بر اینکه
 دلالت اثر بر موثر دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی کما زعم
 در شرح عقائد معتزلیه است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثرا لاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخیر و بمجرد اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هیئت و دلائل هندسی از اقلیدس و از شمس و اکثر او و دو سوس
 و مالانا و سوس نقل میکنند و بچنان ارباب آیهات و اصحاب طبعیات متماخرین
 از متقدمین فلاسفه دلائل منقول می سازند با اینهمه هیچ کس از اهل علم این دلائل را از عقل
 برآورده در نقلی و نقلی نمی سازد آری اگر میگفت که این قائل بر موسسه موسسه
 بسنده لائل عقلی در بعضی رسائل آورده یکی از وجدان عقیب و و از ان از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابله نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

خلافت عوف صحیح میشد مثال نقلی مقابل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل
 نقلی است بر فرض نیست صوم و این نقلی را دلیل معنی هم نمی گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عقل که صد و این قول از قائل بر بی عقلی او دلیلی است باز می گویم بعون
 الله تعالی بختیبر دانسته می شود که هر یکی از آنها شجره آتش خوشنما در اصل آن ثابت
 و فرع آن در ساست پس خیال بحال هیچ افگنی آن که هیچ افگنی حیات ابدی خود است
 نهایت نازیبا و پس بدنام است اقول شیخ مجدی که این سرشت ته بادیه حیرانی و این آواره
 تیره ضلالت بی ایمانی و این مدبوش گم کرده هوش باده جهالت و نادانی با قنای فرط
 مهربانی باد لقب عالم ربانی لطفت فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعای تکیه
 وجود مثل پیغمبر صلی الله علیه وسلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اول آنکه حق عزوجل و علا در
 یسین میفرماید اویس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق من یشاء و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسوئی
 جمیع بنی آدم زیرا که کریمه مذکوره در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریمه مذکوره و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او مقتضای کریمه مذکوره داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا کریمه دلیل
 مذکور بدین وجه باشد که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریمه مذکوره پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و هو المطلوب و ثانی آنکه وجود مثل مذکور نمی ممکن است بالذات و هر شی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر اینچنین
 خود معتمد بر این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراض کرده مدفوع است چنانچه بختیبر

خواهد آمد انتشار الله تعالی و ثنائی آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از احیائی ارض و انزال مطر بر احیائی موتی و معاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی و هو الذی انزل من السماء ماء فاذا نشرب منه یلدہ میتا کذا الک تحریر چون و از ایجاد آدم علیه السلام بی پدر بر اسکان ایجاد عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان نشل عیسی عند المد مثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد بر اسکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم المثلیین واحد فی الدخول تحت القدره و عدمه منطبق القرآن و هو المطلوب اما بر این عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متمنع بالیه است و هر متمنع بال غیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی پس بیانش آنکه مثل مذکور و نفس الامر دوم است و هر معدوم یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر پس مثل مذکور یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر لیکن متمنع بالذات نیست پس متمنع بال غیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد اما قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردیکه مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس امتناع بالذات یا بسبب امتناع مشارکت در ماهیة خواهد بود یا بسبب امتناع اتصاف با و صاف مذکوره بانظر الی نفس الذات و یظاہر است که ماهیة آنجناب انسان است و اشترک ماهیة انسان در الوف الوف افراد متمنع نیست و اتصاف با و صاف مذکوره نظر

بنفس مایهتیه هم متنوع نه والا اتصاف آنجناب بهم باوصاف مذکوره متنوع میشد فان حکم
 التسلیم احد فیما اثبت یسلب بالنظر الی نفس المایهتیه والا لزم عدم اشتراک المایهتیه
 بینهما فانهم عدم المماثلتیه به داخل پس وجود مثل مذکور متنوع بالذات نباشد بلکه بمنظر
 سوانع خارجییه مثل اخبار آتی بعدم وقوع آن باتعلق اراده ازلیه بجسم آن و اشغال
 ذلک بهمین است معنی متنوع بالغیر پس وجود مثل مذکور متنوع بالغیر نباشد انتی کلامه بالفاظه
 و عبارتیه پس معلوم شد که شیخ بخدی اطلاق بر بیان عقلی بر یک وجه است لاشع و اطلاق
 نقلی بر دو وجه است لال خود نموده است و استاد نقل کلام او نموده است اگر اطلاق
 نقلی بران دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ بخدی است والا کلام این قایل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ بخدی بی عقل بوده است یا این مرید او بی عقل
 است ازین هر دو با هر که شته شود و سود اسلام است استاد را که از شیخ بخدی انسل
 است تصحیح نقل می باید با عبارت شیخ بخدی بالفاظ نقلی کردیم ما تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ بخدی مقتدای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت خردن ان سگ در اینجای سوزد اما برای ایضاح فتنه
 این و فلاح تباح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ بخدی چنانکه او تفسیر
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است و مقتدای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیه اخل است و ضرور
 مقتدره این دلیل ثابت بسبب اندوختن اثبات معاد جسمانی مستعمل نیست و مسئله معاد
 جسمانی از سمعیات است که ما هو مصرح فی کتب الکلام و دلیل که کد این مقتدره
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است قال فی شرح المواقف الدلیل اما عقلی
 بجمع مقتدایه قرینه کانت او عبیده او نقلی بجمعها کذلک او مرکب منها و الاول

والبطلان العقلي المحض الذي لا يتوقف على السمع اصلا والثاني وهو النقل المحض اليه تصور اذ صفة
الاشهر لا بد منه حتى يقيد الدليل النقل العلم بالمدلول وانه لا يثبت الا بالعقل وهو ان ينظر
في المعجزة الدالة على صدقته ولو اريد اثباته بالعقل واراد تسلسل والثالث يعني المكرب
منها هو الذي يسميه بالنقل لتوقفه على النقل في الجملة انتهى از اینجا معلوم شد که این
حق حاصل دلیل شیخ خود نهییده و با وصف نفییدن آن دلیل در پی اتمام
آن افتاد از اینجا توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی نامیدن
کلامی عقلی کدام کس است این قائل که ریش در آفتاب سفید کرده است هنوز
معنی دلیل عقلی و دلیل نقلی ندانسته است هر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
دلیل نقلی است و اگر مستند کوچک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
چون تواند شد که دلیل واحد باعث باری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
اگر کسی دعوی کند که تعلم حکمت حسن است و بر این دعوی استدلال کند باینکه تعلم حکمت
اكتساب خير كثير است و اكتساب خير كثير مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه ومن يؤتي الحكمة فقد اوتي خيراً كثيراً این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
کند به بیان مصلح و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
کسی دعوی کند که شرک بالبد بدترین عباد است و بر آن استدلال کند باینکه شرک
بدترین عقاید است و معتقد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه ان اشرك نظام عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
مقاصد شرک و وجه بطلان آن عقلا این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشدی آن
وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
قائل که هر شیئی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه وهو على كل شئ قدير و کان الله
على كل شئ مقتدر را و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در معاد زنده خواهد شد

وہوہ تلی او دانیل است تمنت قدرت الہیہ بقولہ سبحانہ اویس الذی خلق السموات
والارض بقادر علی ان یخلق مثلہم علی وہو الخلاق العظیم و دروجہ ثالث استدلال را
بوجود مخلوقات برا حاطہ قدرت ہا مستال آہنا بقولہ سبحانہ وہو الذی انزل من
السماء مارا الاخرہ و بقولہ تعالیٰ انی مثل عیسیٰ عند اللہ الا یہ مستند کردہ است لاجرم
آن وجوہ ثلثہ را دلیل نقلی نام نہاد و چون تیجیک مقدمہ را از مقدمات وجہ رابع بنقل
مستند کردہ آنرا برہان عقلی نامیدہ است پس طعن این قائل بر تسمیہ دو وجہ
از ان وجوہ ثلثہ بدلیل نقلی ناشی ار غایت بی عقل او ہست

بسم اللہ الرحمن الرحیم
حامداً ومصلیاً

التماس

یہ کتاب جو آپ کے مطالعہ میں اسوقت ہے اسکا شمار اون نوادرات
تصانیف میں ہے جسکے لیے چشم ارباب بصیرت مدتہائے دراز سے
مشتاق تھیں۔ اور جس کے پاس اس کا کوئی نسخہ تھا مایہ علم سمجھ کر اسے
گنج مخفی کی طرح نہان رکھتا تھا۔

طبقہ وہابیہ کے جمیع مسائل جنکا تذکرہ مقدمہ کتاب میں کیا گیا ہے
اون کی تردید ہر قرن کے متعدد علمائے مختلف دیار و اصحاب میں متعدد
رسالوں میں مفضلاً فرمائی مگر ان دو مسئلوں کی طرف جب رجوع فرماتے
تو مختصر تحریر کے بعد اسی سالے پر محول کر دیتے تھے فتیر کے
دل میں بار بار یہ خیال پیدا ہوتا کہ کاش کوئی نسخہ کاملہ رسالہ
استناع نظیر کا بہرہ پہنچتا تو اس کی اشاعت اپنے لیے وسیلہ

آنحضرت بنانا مگر بھلا اس کا ملنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش باغ
مذہبوں کا میاب رہا مگر مینے ہمت نہ ہاری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرف حضوری آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و مسلمین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذمی
واوستا ذالکل فی الکل مولانا العلام حضرت محمد ہدایت شاہ
حسان متبع الدامسالمین بطول بقائہ سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال انظار اس تہنای دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا العلام مدظلہ بچیت اوس شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پچمیز کے حال پر مبذول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
کی دی۔ گو اب میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی
بہ نظر غایت احتیاط دوا اور نسخے بہم پہونچانے ایک مولانا بکات احمد
صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقتدر صاحب
بدایونی۔ نے مرحمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زکریا شیر و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور صحت طبع میں خاص اہتمام ملحوظ رکھا اچھے اچھے مستعد فضلاء
اس کے مصحح رہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ کمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیاپے محنت و مشقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
باجب حاصل لغات بھی بخیاں سہولت کر دیے ہیں خصوصاً قصید
کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تھوڑی استعدا

CALL No. { ۲۹۷۲۵ (۵) } ACC. NO. ۱۳۱۴۵
 AUTHOR فضل الحق الخیر آبادی
 TITLE رسالہ امتناع النظیر
 ۲۹۷۲۵



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

